

سخترانه‌های سومین دوره جلسات

سخترانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی

از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر



۵۸۵۴

سخنرانیهای سومین دوره جلسات

سخرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی

از انتشارات
اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر
بمناسبت جشن فرهنگ و هنر
آبانماه ۱۳۵۳

فهرست

- ۱ - داستان اردشیر بابکان در شاهنامه
و سنجش آن با متن پهلوی کارنامه
اردشیر بابکان.
- ۲ - فردوسی بزرگترین شاعر ملی ایران.
- ۳ - نمونه‌ای از نامه‌های فلسفی و خوی-
شناسی در شاهنامه فردوسی.
- ۴ - هنر داستانسرایی در شاهنامه فردوسی.
- ۵ - کودک در شاهنامه.
- ۶ - خداشناسی در شاهنامه فردوسی.
- ۷ - زن در شاهنامه فردوسی.
- ۸ - واژه شیراز در شاهنامه فردوسی.
- ۹ - پند و اندرز در شاهنامه فردوسی.
- ۱۰ - طبقات اجتماعی در شاهنامه فردوسی.
- ۱۱ - روش‌ها و منش‌های دیرین ایرانیان
در شاهنامه.
- ۱۲ - سیمرغ و اسفندیار در شاهنامه
فردوسی.
- ۱۳ - بزرگیهای شاهنامه فردوسی و بیان
دقائق از آن.
- ۱۴ - بررسی برگی از شاهنامه از نظر
ارزش‌های تاریخی و ایرانشناسی.
- ۱۵ - فردوسی و شاهنامه از دید یک پزشک.
- ۱۶ - نفوذ و تأثیر شاهنامه فردوسی در
هند و پاکستان.
- ۱۷ - شاهنامه فردوسی را بهتر بشناسیم.
- ۱ - فرهاد آبادانی
- ۱۱ - ادیب برومند
- ۱۹ - محمدعلی امام شوشتری
- ۲۴ - حسن بابک
- ۵۷ - طلعت بصاری
- ۸۰ - احمد ترجانی‌زاده
- ۹۰ - ابوتراب رازانی
- ۱۱۰ - علی سامی
- ۱۱۷ - محمود شفیعی
- ۱۳۳ - حشمت‌الله طیبی
- ۱۴۲ - ابراهیم صفائی
- ۱۴۹ - مسعود فرزاد
- ۱۵۸ - علی محمد مژده
- ۱۷۱ - حسین نخعی
- ۱۸۵ - دکتر محمود نجم‌آبادی
- ۱۸۵ - سیدحیدر شهریار نقوی
- ۲۱۶ - عبدالعظیم یمینی

پیشگفتار

از سال ۱۳۴۷ همه ساله از طرف وزارت فرهنگ و هنر به مناسبت جشن فرهنگ و هنر جلسات بحث و سخنرانی به منظور تتبع و پژوهش در میراث فرهنگی و مباحث گوناگون فرهنگ و تمدن ایران در ادوار تاریخ و بخصوص بررسی و تحقیق در زمینه‌های مربوط به زبان و ادب و شعر فارسی تشکیل می‌گردد و چون تدوین و چاپ مجموعه سخنرانیهای مربوط به هر کدام از این جلسات برای همه کسانی که به این مباحث علاقه‌مند هستند مفید و سودمند است اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر سخنرانیهای هراجالاسیه را جمع‌آوری و بصورت کتابی جداگانه چاپ و منتشر می‌نماید و در دسترس دانش‌پژوهان قرار می‌دهد.

تاکنون شش مجموعه از این سخنرانیها به چاپ رسیده است :

سخنرانیهای نخستین کنگره تاریخ در ایران .

سخنرانیهای نخستین کنگره شعر در ایران .

سخنرانیهای نخستین اجلاسیه کنگره تاریخ و فرهنگ ایران .

سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی.

سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی.

سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره زبان فارسی.

کتاب حاضر نیز مجموعه سخنرانیهای سومین دوره جلسات سخنرانی و بحث

درباره شاهنامه فردوسی است که همزمان با چهارمین جشن فرهنگ و هنر در آبان‌ماه

سال ۱۳۵۰ خورشیدی از طرف وزارت فرهنگ و هنر در پایتخت تشکیل گردید .

این جلسات با بیانات استاد ذبیح‌الله صفا دبیرکل شورای عالی فرهنگ و هنرگشایش یافت و سپس استاد صادق کیا رئیس فرهنگستان زبان ایران و معاون وزارت فرهنگ و هنر بعنوان مسئول تشکیل و اداره این جلسات درباره پایگاه شاهنامه فردوسی در فرهنگ ایران و تأثیری که این گنجینه گرانقدر در هزار سال گذشته در زنده داشتن آئین‌های ایرانی و تقویت زبان فارسی و همبستگی ایرانیان و اندیشه و رفتار و کردار آنان داشته است و بایستگی پژوهش بیشتر در آن، سخن گفتند و آنگاه سخنرانان را معرفی نمودند.

این جلسات از یکشنبه نهم تا سه‌شنبه یازدهم آبان‌ماه در تالارهای ساختمان نوین موزه ایران باستان تشکیل گردید و بیست و یک تن از دانشمندان کشور در آن سخنرانی نمودند. متن سخنرانیها از پیش تکثیر شده بود و پس از ایراد در دسترس حاضران نهاده می‌شد.

این دفتر که هفتمین مجموعه از این دوره کتابهاست، هفده سخنرانی از سخنرانیهای جلسات نامبرده را دربردارد که بی‌هیچ دگرگونی و با رعایت شیوه املاء خود سخنرانان چاپ گردیده است.

ایرج زندپور

داستان اردشیر بابکان در شاهنامه و سنجش آن با متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان

هنگامی که صحبت از شاهنامه فردوسی بمیان میآید، فوراً ذهن متوجه داستانهای رزمی ایران می شود و این طور باندیشه میگذرد که در سراسر این کتاب بزرگ، سخن از جنگ و دلاوری و پهلوانی است. اما در ضمن همین سرگذشت های پهلوانی و دلاوری، بسیار معانی باریک فلسفی، اجتماعی، عشقی و اخلاقی و لطیف ترین احساسات بشری بیان شده است.

خوب آشکار است که سراینده این کتاب عظیم، کسی است که ایمان و اعتقادی راسخ بوجود خدای توانا و یکتا دارد. این مطلب از اشعار سرآغاز شاهنامه بخوبی آشکار است، آنجا که میفرماید:

بنام خداوند جان و خرد	کرین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
ستودن نداند کس اورا چو هست	میان بندگی را بیایدت بست

در بیان بسیاری از سرگذشت های پادشاهان ایران، هر کجا که فرصت و بهانه

یابد و مناسب باشد، فردوسی، با بهترین و شیواترین و گریده‌ترین واژه‌ها، به‌پند و اندرز می‌پردازد. در پایان هر واقعه‌ای جنگی، فردوسی بایانی بسیار مؤثر، که برآستی بردل می‌نشیند، از بروز جنگ و خونریزی و کشتار پهلوانان و جوانان و ویران‌شدن سرزمین‌ها و وقایع دیگر، غمگین و متأثر می‌گردد و این‌گونه تأثرات خاطر را بایانی زیبا و حکیمانه و اندرزهای مؤثر بازگو مینماید. پیداست که این مطالب زائیده اندیشه و فکر سراینده بزرگ زبان فارسی است. مثلاً در پایان داستان ضحاک ستمگر، از جمله بهترین مواردی است که فردوسی با زبانی شیوا و کم‌نظیر، از ناپایداری جهان سخن می‌گوید و به‌پند و اندرز می‌پردازد و می‌فرماید:

بیا تا جهان را به بد نسپریم	بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند	نخواهد بدن مر ترا سودمند
فرسودن فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون توئی

از این‌گونه اندرزها در شاهنامه فراوان است. شاهنامه، علاوه بر آنکه سند ملیّت ماست، تاریخ ایران کهن نیز هست. بزرگترین گنجینه زبان و فرهنگ و ادب فارسی، شاهنامه فردوسی است. فردوسی، بخوانندگان شاهنامه درس میهن‌پرستی، فداکاری، شجاعت، وفا، مروت، جوانمردی و عفت می‌آموزد. حس وظیفه‌شناسی و مهر و علاقه نسبت بایران، که یادگار نیاکان است، در خواننده بیدار می‌کند.

آنطور که مشهور است و برخی از مستشرقین و بعضی از دانشمندان ایرانی نیز نوشته‌اند، فردوسی زبان پهلوی نمیدانسته و مطالب خود را از راه ترجمه عربی و یا با کمک برخی از دوستان و یاران پیاری در میآورده است. اما این گفته، از جمیع جهات درست نیست، زیرا قرائنی در دست است که زبان پهلوی تا قرن چهارم هجری در میان عده‌ای از دانشمندان ایرانی رواج داشته است یعنی با آن زبان مینوشته و میخوانده‌اند. فخرالدین اسعد گرگانی، داستان ویس و رامین را مستقیماً از پهلوی شعر فارسی درآورده است.

اگر آنطور که پرفسور وست Vest دانشمند انگلیسی، می‌گوید: ادبیات زبان پهلوی را به سه دسته بشرح زیر تقسیم نمائیم:

- ۱ - ادبیات مذهبی که ترجمه متون اوستا به پهلوی هستند.
- ۲ - ادبیات نیمه مذهبی که مطالب آنها از روی اوستا تنظیم شده‌اند، ولی

مستقیماً بزبان پهلوی نوشته شده‌اند، مانند کتب بند هشن و دینکرد و غیره .
۳- ادبیات غیر مذهبی که از اندرزنامه‌ها و کارنامه پادشاهان و غیره تنظیم شده‌اند .

آنوقت کتابهایی چون اندرز بزرگمهر حکیم، نامه شطرنج، شهرستانهای ایران، یادگار زریران، اندرز آدریاد مهراسپندان و کارنامه اردشیر بابکان جزو این دسته از ادبیات قرار میگیرند .

از جمله کتبی که در بالا نام بردیم، ترجمه چهار کتاب پهلوی مانند اندرز بزرگمهر حکیم و گزارش نامه شطرنج و یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان در شاهنامه آمده که به بحث درباره کتاب اخیرالذکر یعنی کارنامه خواهیم پرداخت .

از مقایسه متن فوق‌الذکر، که ترجمه آن در شاهنامه فردوسی آمده است، با اشعار شاهنامه، این نکته بخوبی آشکار است، که در تنظیم شاهنامه، فردوسی باین متن نظر داشته و کتاب مزبور یکی از منابع شاهنامه بوده است .

کارنامه اردشیر بابکان که امروز اصل آن بزبان پهلوی موجود و در دست است، یکی از کهن‌ترین متن‌های پهلوی است . داستان کارنامه اردشیر بابکان، همانطور که از نامش پیداست، شرح احوال و چگونگی زاده شدن اردشیر بابکان و تائیدشاهی رسیدن وی و همچنین ازدواج او و دختر اردوان، آخرین پادشاه اشکانی، و نیز اغوا شدن دختر اردوان و آلوده نمودن شربت بقصد کشتن اردشیر بابکان و آبتن بودن این زن از اردشیر و داستان متولد شدن و بزرگ شدن شاپور و پیش آمدهای دیگر باندازه‌ای طبیعی است و استادانه و بدون شاخ و برگ، نوشته شده که خواننده بدشواری می‌تواند شک و تردید بخود راه بدهد که صحنه‌ها ساختگی باشد . چنان مینماید که این کارنامه مختصری از یک کارنامه مفصل‌تری باشد، که شاید بوسیله کسانی که از روی آن نسخه برداری نموده اند دخل و تصرفاتی شده باشد . این مطلب را از روی عبارتی که در خود کارنامه آمده است و این‌طور گفته شده است : « بکارنامه اردشیر بابکان این چنین نوشته بود . . . » می‌توان حدس زد .

اما این دلیل بر آن نیست که از ارزش ادبی کتاب بکاهد، زیرا این کتاب باندازه‌ای در نظر مستشرقین قدر و قیمت دارد که هیچ مستشرق و یادانشجوی زبان و ادب پهلوی از آن غافل نمانده است . اگر کسی بخواهد از زبان پهلوی و نگارش آن، در روزگار ساسانیان پی ببرد، تنها از این کتاب می‌تواند تا اندازه‌ای به مقصود خویش نزدیک شود .

این کتاب، بطوری که مینویسند، در روزگار خلفای عباسی بعربی در آمد، اما در این یکی دو قرن اخیر که ایران شناسی در اروپا رونق گرفت، این کتاب نیز

به‌بیشتر زبانهای اروپائی ترجمه شد. چند سالی است که توجه دانشمندان ایرانی نیز باین کتاب جلب شده و ترجمه‌هائی از آن بزبان فارسی توسط روانشادان کسروی و هدایت و نیز آقای دکتر محمد جواد مشکور بعمل آمده تا مورد استفاده آنانی که بزبان پهلوی آشنائی ندارند قرار گیرد. این نکته را باید اضافه نمایم که ترجمه مرحوم کسروی از روی متن پهلوی انجام گرفته است ولی ترجمه مرحوم هدایت، آنطور که خود در مقدمه مینویسد، از روی متن پازند انجام شده است.^۱ لازم بیادآوری است که اولین ترجمه فارسی این متن توسط شخصی بنام روانشاد دستور خدایار دستور شهریار ایرانی و در سال ۱۸۹۹ میلادی انجام شده و در بمبئی به چاپ رسیده است اما چون این ترجمه کهنه شده بوده احتیاج بیک ترجمه نوتر و با فارسی جدیدتر داشت که خوشبختانه انجام شده است اما می‌توان گفت که این ترجمه‌ها آخرین ترجمه نمی‌تواند باشد و باز هم دانش‌پژوهان و علاقمندان بزبان پهلوی ممکن است ترجمه‌های جدیدتر و بهتری از این متن تهیه نمایند.

ترجمه صدرصد دقیق و صحیح از پهلوی بفارسی که مورد پذیرش پهلوی-شناسان باشد مشکل است، زیرا بیشتر واژه‌های پهلوی را حداقل بدو صورت می‌توان خواند، اگر بیشتر نشود خواند.

گویا ترجمه منظوم دیگری از استاد سخن وحید دستگردی نیز انجام شده، که چون بنظر اینجانب نرسیده است نمی‌تواند درباره آن اظهار نظر نماید.

فصولی که در کارنامه اردشیر بابکان بزبان پهلوی آمده بشرح زیر است:

- ۱- دیدن بابک ساسان را در خواب و دخت خویش بدو دادن.
- ۲- زادن اردشیر بابکان و چگونگی او با اردوان در نخجیر گاه.
- ۳- فریفته شدن کنیزک اردوان با اردشیر و گریختن اردشیر با کنیزک بسوی پارس.

۴- در آگاه شدن اردوان از گریز اردشیر با کنیزک و شتافتن او از پس ایشان.

۵- در فرستادن اردوان پسر خویش را با سپاه پارس به گرفتن اردشیر.

۶- در کارزار کردن اردشیر با کردان و ستوهینیدن (= بستوه آوردن) ایشان.

۷- رزم اردشیر با هفتان بوخت و ستوهی اردشیر.

۸- در گسیختن (= مهر و دروچی) مهرک نوشزاد، پیمان خود با اردشیر.

۹- در آگاه شدن اردشیر از کار کرم و چاره نمودن او.

۱- رجوع شود بکتاب (زند و هومن یسن) (کارنامه اردشیر بابکان) ترجمه صادق هدایت.

۱۰- در کشتن اردشیر مهرک نوشزادان و سگالیدن (=کنکاش) بابرزو برزآذر و کشتن او کرم و هفتان بوخت را .

۱۱- در چگونگی اردشیر بدختر اردوان و زهر دادن او اردشیر را .

۱۲- در زادن شاپور از دختر اردوان و آگاه شدن اردشیر پس از هفت سال و بشناختن او را .

۱۳- در پیام فرستادن اردشیر به کید هندی ، بدانستن فرجام کار پادشاهی خود و پاسخ او .

۱۴- به نخجیر رفتن شاپور و دیدن او دختر مهرک انوشزادان و بزنی گرفتن او را .

۱۵- در زادن اورمزد شاپوران از دختر مهرک انوشزادان و آگاه شدن اردشیر از آن .

ولی این داستان در شاهنامه فردوسی مفصل تر از این است یعنی عنوانهای فصول بیش از آن است که در کارنامه پهلوی است ، مثلاً برخی از عنوانهای اضافی را میتوان بطور مثال یادآور شد ، چون :

۱- اندرز کردن اردشیر مهتران ایران را .

۲- اندرز کردن اردشیر مردمان را .

۳- سپردن اردشیر کار پادشاهی را بشاپور .

کارنامه پهلوی شامل تمام گزارش تاریخی دوره پادشاهی اردشیر نیست مثلاً در کارنامه صحبت از جنگ اردشیر با امپراطور روم و جنگ او با پادشاه ارمنستان ، بمیان نیامده است . این خود یکی از دلایلی است که مأخذی که فردوسی از آن استفاده نموده مفصل تر از متنی بوده است که امروز از کارنامه در دست است .

برای مقایسه متن کارنامه و اصلت ترجمه فردوسی چند مورد را در زیر میآوریم :
در کارنامه میخوانیم که : بابک شبی بخواب دید که خورشید از سر ساسان برمی تابد و همه جهان را روشن میکند . دیگر شب چنین دید که ساسان برپیل آراسته سفید نشسته و همه مردم کشور پیرامون او ایستاده و بروی نماز می برند و ستایش و آفرین می کنند - سه دیگر شب هم گونه ایدون دید : چونانکه آذر فرنغ و آذر گنسب و آذر برزین مهر بخانه ساسان همی و خشدند (= فروزانند ، تابانند) و روشنی بهمه کیهان همی دهند - بابک چونش بدان آئینه (= منوال ، طریق) دید ، شگفت نمود و او خوابگران را به پیش خواسته ، آن هر سه شب خواب ، چون دیده بود ، پیش ایشان گفت . خوابگران گفتند که : آنکه این خواب برایش دیده ای ، او یا از فرزندان آن مرد کسی پادشاهی کیهان رسد ، چه ، خورشید و بیل سپید آراسته چیری و توانائی و پیروزی و آذر فرنغ دین دانائی همه مردان

(= دانش دینی مردان بزرگ) و مغ مردان (= موبدان ، روحانیون) و آذر
گشنسب ارتشتار (= سپاهی جنگجویان ، لشکریان) و سپهبدان و آذر برزین ، مهر
واستریوشان (= روستایان) و بزرگداران گیهان ، و همگی این پادشاهی بآن مرد
یا فرزندان آن مرد رسد .

فردوسی مطالب گفته شده بالا را اینطور بشعر فارسی درآورده است :

شبی خفته بد بابك رود ياب	چنان دید روشن روانش بخواب
که ساسان به پیل ژبان برنشت	یکی تیغ هندی گرفته بدست
هر آنکس که آمد بر او فراز	بر او آفرین کرد و بردش نماز
بدیگر شب اندر چو بابك بخت	همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنین دید در خواب کاتش پرست	سه آتش پردی فروزان بدست
چو آذر گشنسب و چو خراد و مهر	فروزان بکردار گردان سپهر
همه پیش ساسان فروزان بدی	بهر آتشی عود سوزان بدی
سر بابك از خواب بیدار شد	روان و دلش پر ز تیمار شد
هر آن کس که در خواب دانا بدند	بهر دانشی بر توانا بدند
بایوان بابك شدند انجمن	بزرگان و فرزانه و رای زن
چو بابك سخن برگشاد از نهفت	همه خواب یکسر بدیشان بگفت
نهاده بدو گوش ، پاسخ سرای	پر اندیشه شد ز آن سخن رهنمای
سر انجام گفت ای سرافراز شاه	بتأویل این کرد باید نگاه
کسی را که دیدی توزینسان بخواب	شاهی بر آرد سر از آفتاب
و رایدون که این خواب ازو بگذرد	پسر باشدش گر جهان بر خورد

باز در کارنامه اردشیر بابکان ، دنباله مطلبی که قبلاً آورده شد اینطور
آمده است که :

بابك چونش آن سخن شنفت ، کس فرستاد و ساسان را به پیش خواست ،
و پرسید که : « تو از کدام تخمه و دوده هستی ؟ آیا از پدران و نیاکان تو کسی بود که
پادشاهی و سرداری کرد ؟ ساسان از بابك پشت و زینهار خواست که : « گردن و زیانم
مکن » .

بابك پذیرفت و ساسان راز خویش چون بود پیش بابك گفت .

چو بابك شنید این سخن گشت شاد	بر اندازمشان يك بيك هدیه داد
بفرمود تا سر شبان از رمه	بر بابك آمد بروز دمه

پراز برف پشمین و دل پر زیم	بیامد شبان پیش او با گلیم
بدر شد پرستنده و رهنمای	پیردخت بابک ز بیگانه جای
بر خویش نزدیک بنشاختش	ز ساسان پیرسید و بنواختش
شبان زو بترسید و پاسخ نداد	پیرسیدش از گوهر و از نژاد
شبان را بجان گر دهی زینهار	وزان پس بدو گفت کای شهریار
چو دستم بگیری به پیمان بدست	بگویم ز گوهر همه هرچه هست
نه در آشکارا نه اندر نهان	که با من نسازی بدی در جهان
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد	چو بشنید بابک زبان برگشاد
بدارمت شادان دل و ارجمند	که بر تو نازم به چیزی گرند

ساسان سپس نژاد و تبار خویش را يك يك برمی شمارد و نام می برد که این قسمت در شاهنامه بر شمرده شده ولی در کارنامه اسامی نیامده است .
فردوسی اینطور ادامه سخن میدهد :

که من پور ساسانم ای پهلوان	بیابک چنین گفت از آن پس جوان
که بهمش خواهد همی یادگیر	نبیره جهاندار شاه اردشیر
ز گشتاسب اندر جهان یادگار	سرافراز پور یل اسفندیار
از آن چشم روشن که او دید خواب	چو بشنید بابک فرو ریخت آب

در کارنامه میخوانیم که : بابک شاد شد و فرمود که : « تن بشوی » و بابک فرمود که تادستی جامه و پوشاکی خدایوار (= شاهوار) پیش آوردند و ساسان دادند که : « پیوش » و ساسان همگونه کرد و بابک ساسان را فرمود که تا چند روز به خورش و دارش (= دارائی) و سزاوار پرورد ، و سپس دخت خویش بزنی بدو داد .

فردوسی نیز این مطلب را کم و بیش این سان شعر در آورده است :

همی باش تا خلعت آرند نو	بدو گفت بابک بگرما به شو
یکی اسپ با آلت پهلوی (خسروی)	بیاورد پس جامه خسروی (پهلوی)
از آن سرشانی سرش بر فراخت	یکی کاخ پر مایه او را بساخت
غلام و پرستنده با پای کرد	چو او را بدان کاخ در جای کرد
هم از خواسته بی نیازیش داد	بهر آلتی سرفرازیش داد
پسندیده و افسر خویش را	بدو داد پس دختر خویش را

بموجب خداینامه و کتیبه اردشیر و نیز کتیبه پسرش شاپور و همچنین سایر اسناد معتبر تاریخی، اردشیر پسر بابک بوده، در صورتیکه در کارنامه و در اینجا اردشیر نوه بابک معرفی میشود. در کتاب شارستان چهار چمن نیز آمده است که: «بابک والی پارس بود، از جانب اردوان، خوابی که دلالت میکرد به بزرگی ساسان دیده، دختر خود بدو داد و اردشیر بوجود آمد.»^۱

دنباله مطلب در زادن اردشیر، در کارنامه این چنین آمده است: دهش (= سرنوشت، قضا) باید بودن را، اندر زمان آن کنیزك آستن شد و اردشیر ازش زاد.

بابک چونش بر ازندگی تن و چابکی اردشیر بدید، دانست که: آن خواب که دیدم راست شد. وش (= او) اردشیر بفرزندی پذیرفت و گرامی داشت و پرورد و چون بهداد (= سن و سال) و هنگام فرهنگ رسید، بهدیری واسوباری و دیگر فرهنگ ایدون فرهاخت (= آموخت، تربیت کرد) که اندر پارس نامی شد.

چون اردشیر بهداد پاترده ساله رسید، آگاهی به اردوان آمد که: بابک را پسری هست بفرهنگ واسوباری فرهاخته (= آموخته، تربیت شده) و بایستی (= بایسته و بر ازنده) است. وش (= و او) نامه به بابک کرد که: ما ایدون شفتیم که شمارا پسری هست بایستی و بفرهنگ واسوباری اویر (= بسیار، نیکو) فرهاخته (= آموخته، تربیت شده) کامه (= آرزو، خواهش، مراد) ماست که او را بدرگاه ما فرستی، و ترد ما آید تا با فرزندان و وسپوهرگان (= شاهزادگان) باشد، وش (= و او) بفرهنگ کش هست بر (= میوه، اجر) و پاداش فرمائیم.

اما مطالب نقل شده در بالا، تماماً در شاهنامه، همانند آنچه در کارنامه آمده، نیامده است بلکه بگونه دیگر و با اندک تغییر آمده است که چند بیت از آن در اینجا آورده می شود:

چون ماه بگذشت از آن خوب چهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر
همان اردشیرش پدر نام کرد	بدیدار او رامش و کام کرد
همی پروریدش بیر، بر نیاز	بر آمد برین روزگار دراز
مر او را کنون مردم تیز ویر	همی خواندش بابکان اردشیر
بیاموختندش هنر هر چه بود	هنر نیز بر گوهرش بر فرزد
چنین شد بفرهنگ و بالا و چهر	که گفتی همی بر فرزد سپهر
پس آگاهی آمد سوی اردوان	ز فرهنگ و ز دانش آن جوان

۱ - رجوع شود بکتاب «شارستان چهارچمن» چاپ ۱۲۷۹ بمبئی، ص ۵۸۲

که شیر ژیان است هنگام رزم	بناهید ماند همی روز بزم
یکی نامه بنوشت پس اردوان	سوی بابک نامور پهلوان
که ای مرد بادانش و پاک رای	سخنگوی و داننده و رهنمای
شنیدم که فرزند تو اردشیر	سواری ست گوینده و یادگیر
چو نامه بخوانی هم اندر زمان	فرستش به تزدیک من شادمان

تقریباً تمام این کارنامه ، بهمین ترتیب که نمونه از آن یاد شد ، به شعر فارسی درآمده است . در بعضی موارد متن پهلوی با اشعار فردوسی بسیار نزدیک و یکدیگر است ولی در برخی موارد نیز فقط مفهوم را فردوسی گاهی گسترش بیشتری داده است .

از شعرای معاصر نیز سه تن را می شناسم که باین کار دست یازیده اند یکی روانشاد استاد ملك الشعرای بهار است که « اندرز آذربادماراسپندان » را برشته نظم کشیده است . نظم این اندرزنامه ، بقدری خوب انجام شده که در برخی موارد عیناً يك جمله اندرزنامه خود يك مصرع شعر را تشکیل داده است . مثلاً این جمله اندرزنامه که تحت شماره (۱۵) است ، ترجمه اش واژه بواژه در فارسی چنین است :

« پس و پیش پاسخ به پیمانه گیر » که بوزن تقارب است .

دیگر از سخن سرایان ، استاد سخن وحید دستگردی است که در پیش عرض کردم کارنامه را به شعر فارسی درآورده است اما متأسفانه بنظر اینجانب نرسیده و در این باره نمی توانم مطلبی بیان کنم .

و اما سخن سرای سوم کسی است بنام میرزا محسن خان متخلص به « مهندس » از اهل دستگرد اصفهان که در حدود سال ۱۲۶۶ شمسی متولد شده است . این شخص چون خود پهلوی نمیدانسته است ، اندرز خسرو قبادان را از روی ترجمه ای که دینشاه ایرانی بانگلیسی نموده و بوسیله مرحوم سپنتا بفارسی برگردانیده شده و در کتاب « اخلاق ایران باستان » آمده است ، به شعر فارسی درآورده است که در حد خود زیباست .

در شاهنامه باید بیشتر از آنچه تا کنون توجه شده است ، غور و بررسی شود ، هر کس بهر منظوری که دست بسوی این گنج بزرگ برد ، دست خالی برنخواهد گشت . امید است که دانشمندان ایرانی بکوشند و شاهنامه را بهتر و آنطور که شایسته مقام شاهنامه است ، بهمیهنان و بیگانگان شناسانند .

فهرست کتبی که در نوشتن این مقاله از آنها استفاده شده

- ۱ - حماسه سرائی در ایران ، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ، تهران مهرماه ۱۳۳۳
- ۲ - فردوسی‌نامه مهر ، شماره مهر و آبان ۱۳۱۳ بمیدیریت مرحوم مجید موقر
- ۳ - حماسه ملی ایران - ترجمه بزرگ علوی تهران ۱۳۲۷
- ۴ - کتاب شارستان چهار چمن ، بمبئی ۱۳۲۷ هجری قمری
- ۵ - زبان و ادبیات پهلوی - ترجمه س . نجم‌آبادی ، تهران ۱۳۴۸
- ۶ - کارنامه اردشیر بابکان ترجمه آقای کسروی و هدایت و مشکور
- ۷ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ، تألیف مرحوم دکتر معین ، تهران ۱۳۲۶
- ۸ - شاهنامه فردوسی ، چاپ بروخیم ، جلد هفتم ، تهران ۱۳۱۴
- ۹ - مجموعه مقالات مارتین هوگ ، چاپ سوم ، لندن ۱۸۸۴ میلادی
- ۱۰ - کارنامه اردشیر بابکان ، ترجمه بانگلیسی توسط ادلجی گرشاسب انتییا ، بمبئی ۱۹۰۰ میلادی
- ۱۱ - بررسی‌های هندوایرانی ، تألیف جهانگیر تاوادیا - جلد اول و دوم . شانتی نیکتان ۵۲ - ۱۹۵۰ میلادی
- ۱۲ - یادگار زیران و شهرهای ایران و شگفتی‌های سیستان ، ترجمه بانگلیسی توسط دکتر جیوانجی مدی ، بمبئی ۱۸۹۹ میلادی .

فردوسی بزرگترین شاعر ملی ایران

اصطلاح شاعر ملی که از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی در زبان فارسی بکار رفته از گروه لغت‌ها و اصطلاحاتی است که از همان زمان در گفته‌ها و نوشته‌های گویندگان و نویسندگان ما وارد شده و مفهوم معینی را در اذهان مجسم گردانیده است و بامعنی لغوی آن در زبان عربی تفاوت داشته است.

کلمه (ملت) نیز خود از آن جمله است که قبل ازین در معنای اصلی عربی آن که مذهب و کیش است بکار برده میشد و بمعنای کنونی آن که عبارت از همبستگی خانواده‌های هموطن و همکیش و همزبان و هم‌آهنگ در آرمانها و خواسته‌های میهنی است مستعمل نبوده است چنانکه حافظ وقتی میفرماید:

جنگ هفتاد و دو ملت همرا عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

مقصودش هفتاد و دو مذهب است نه هفتاد و دو قوم و طایفه.

اصطلاح شاعر ملی در اصل از ارمغانهای ادبی نهضت آزادیخواهی است که گویا نخست از اروپا به کشور عثمانی و از آنجا همزمان بانهضت مشروطه بایران آورده شده است و علت آن صف‌آرایی آزادیخواهان در برابر مستبدان بمنظور تغییر حکومت است که از اروپا آغاز گردیده و بمشرق زمین سرایت کرده است و چون تقابل این دو دسته در روزگاران پیشین بشکل جنبشهای سیاسی و نهضت‌های تغییر دهنده نوع حکومت وجود نداشته چنین ترکیبی مصطلح نبوده است.

دردورانه‌های گذشته چون یکی از سنت‌های مفاخرت‌خیز پادشاهان، جانب‌داری از شاعران و استفاده از زبان رسا و سخن دلنشین آنان برای نامور ساختن خود بود

و برابر نواخت شاهانه و بزرگداشتی که نسبت بسخن سریان بعمل می‌آمد در هر دوره عده‌یی شاعر درباری تربیت میشدند که بمدیحه‌سرایی از پادشاهان و وظیفه‌مند بودند باینجهت آزادی طلبانیکه برای تغییر حکومت استبدادی در مملکت عثمانی و ایران با (فاصله زمانی کوتاهی از هم) قد علم کردند درگیر و دار مبارزات اجتماعی عنوان (ملی شاعر) و (شاعر ملی) را در برابر شاعر درباری بشاعرانی که با آثار فکری خود زمینه نهضت را آماده نموده و در پیشاپیش صفوف نبرد با اشعار شورانگیز خویش آزادیخواهان را به پیکار جوئی برانگیخته بودند اطلاق کردند و از آن پس این عنوان مصطلح و مرسوم گردید.

باتوجه بمناسبت‌هایی که بعد از مشروطه موجب معمول شدن عنوان شاعر ملی در زبان فارسی گردیده و بادقت در مفهوم درست این ترکیب و با مطالعه روزنامه‌ها و نوشته‌های سالیان بعد از انقلاب چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، چنین بنظر میرسد که لقب شاعر ملی را قضاوت عمومی ملت، بشاعران ملت دوست و خدمتگزار اعطاء میکند و این عنوان تنها بشاعرانی قابل اطلاق است که علاوه بر بلندپایگی در هنر شعر و فزون‌مایگی در رسوخ سخن بیشترین قسمت شعرهایشان از نظر احتوای معنی درباره مطلبها و موضوعاتی ازین قبیل باشد:

الف - پشتیبانی از افکار عمومی و آرمانهای ملی افراد ملت و حمایت از حقوق و آزادیهای قانونی آنان در برابر دستگاه حکومت و مبارزه با ستمگرهای زورمندان.
ب - هواداری از گروه زحمتکش ورنجدیده و محروم اجتماع و کوشش در رفع نابسامانیها و بدبختیهای آنان و سعی در جلب عطوفت و نظر داشت توانایان نسبت بناتوانان.

ج - انتقاد از نقاط ضعف اجتماعی و خرده گیری از اخلاق و روشهای ناموزون و نابهنجار طبقات مردم و پیکار باتباهیها و مفسدتهائی که در اجتماع پدید می‌آید و گرایش به اصلاح اخلاقی و اعتلای فکری و معنوی توده ملت.

د - ستایش میهن و آزادی و گرامی داشت ملت و شعائر ملی و گزارش سربلندیها و سرافرازیهای او در طول تاریخ و یادآوری از بزرگان و نام‌آوران که روزگاران پیش در راه خدمتگزاری بکشور و ملت و گسترش علم و فرهنگ گامها برداشته و انبوه سختی‌ها را پشت سر گذاشته‌اند.

ه - دمیدن روح وطن دوستی و غرور ملی در کالبد فرد فرد مردم و تشویق جامعه بدلبستگی نسبت بانگونه سنت‌ها و میراثها که برای ملت برتری و سرافرازی بیار آورده است.

و - مبارزه با سیاستهای استعماری و هر نیروی خارجی یاداخلی که در جهت خلاف مصلحت ملت و استقلال کشور قدبرافرازد و بخواهد بگونه‌یی دانسته یا ندانسته

به حیثیت ملی آسیب وارد سازد .

ز - ارشاد ملت براههائی که منتهی بسر منزل بهروزی وزندگی والامنشانه ورفاه آمیز میگردد ونیرو بخشیدن بهر عاملی که از سقوط ملت بسر اشیب زبونی و خواری و فرومایگی پیش گیری میکند .

ح - هماهنگی با نهضت های ملی و پیشگامی در جنبشهای فکری که در گذرگاه خیر وسعدت ملت رهبری میشود و تحمل سختیها و محرومیتها در این راه و بهره مندی از شجاعت ادبی برای یادآوری حقایق باتوجه نسبت بموارد مذکور که در حکم وظیفه های رسالتی برای يك شاعر ملی است نتیجه گیری میشود که این عنوان پرافتخار را خودسرانه و از در خوشباش وخوش آمد نمیتوان بکسی اطلاق کرد وتنها بشاعرانی که هدف آنان بلند آوازه کردن ملت و حرکت دادن او بسوی برتری جوئی و بلند پروازی و برانگیختن وی بمراتب انسان دوستی و گرانمایگی و شرافتمندی است وهمواره مصلحت اندیش جامعه و غمخوار مردم وهوادار سرسخت ملت ومیهن هستند میتواند این لقب را ارزانی داشت .

پس از تعریفی که از عنوان (شاعر ملی) بعمل آمد خوب میتوان بدآوری نشست و باسنجیدن کار فردوسی باکار شاعران پیشین این سرزمین نتیجه گرفت که (فردوسی بزرگترین شاعر ملی ایرانست) . آری اگر ما در مقام مقایسه فردوسی بادیدگر شاعران بزرگ ایران همچون سعدی وحافظ ونظامی وغیره بگوئیم (فردوسی بزرگترین شاعر ایرانست) چه بسا که این دآوری را عده بی از سخن شناسان وشعردوستان نپذیرند و بیاره بی از جهات ادبی چندتن شاعر فزون مقدار دیگر را همپایه فردوسی یابرت راز او بشناسند اما آیا آنجا که میگوئیم (فردوسی بزرگترین شاعر ملی ماست) کسی میتواند در مقام تردید وانکار برآید ودر رد این دعوی دلیل بترشد ؟

من تصور نمیکنم هیچکس بخود اجازه دهد که فردوسی را بزرگترین شاعر ملی ایران نداند و کسی را درین زمینه همسنگ وهمتراز او بشناسد . گرچه برای اثبات این مطلب نیازی به گستردن دامنه سخن نیست باینحال درباره مقام ملی او از نظر هدف وآرمان و کامیابی در این امر باختصار سخن میگوئیم .

مقام ملتّی فردوسی از نظر آرمان وهدف

فردوسی از نظر هدف ومقصود يك شاعر ملی کامل عیار ودرین مقام بارزترین مصداق این عنوان است زیرا باتحقیقات ومطالعات کاملی که از طرف محققان بعمل آمده این شاعر بزرگوار در آفرینش شاهنامه که یکی از پرارچ ترین وبزرگترین سروده های حماسی دنیاست هدفی جز خدمت بملیت ایرانی وبزرگداشت این ملت

نداشته و غیر از عواطف قومی و شور ایران دوستی هیچ انگیزه دیگری برای آغاز کردن و انجام دادن چنین کار عظیمی دستیار و مددکار او نبوده است .
 شك نیست که اگر فردوسی از آغاز کردن کاری چنان شگرف چشمداشتی بخواسته و سود مالی داشت هرگز درین راه دراز ورنجبار و خم اندر خم گام نمینهاد و بیایان بردن آنرا آماج مقصود خود قرار نمیداد زیرا او حکیم بود و چنین کاری از خردمندی عادی هم انتظار نمیروید تا چه رسد از دانشمندی حکیم که نه تنها از آبشخور خرد سیراب بود بلکه خردآموز خرد و کلان بشمار میرفت خاصه اینکه در آن موقع انتساب بدربار پادشاهان و مدح گفتن از آنان بهترین راه پیشرفت در تعیّنات ظاهری و اندوختن خواسته بحساب میآمد و او میتواندست بآسانی ازین رهگذر دارای همه چیز از سروری و سالاری و توانگری و ناز و نعمت بشود .
 ولی آنمرد بزرگ در رسیدن به هدف اصلی خود که بیدار کردن عواطف خفته وطن پرستی در مردم ایرانزمین و برانگیختن آنان به استقلال جوئی و آزادی طلبی از دامگاه اسارت تازیان بود تصمیمی بدان حد استوار داشت که مدت سی سال از بهترین سالهای عمر خود را در راه سرودن (شاهنامه) بذل کرد و یکباره سرمایه هستی خود را بر سر این سودا گذاشت تا سرانجام بآرمان و آرزوی خود جامه تحقق پوشانید و عجم را بدین پارسی زنده کرد . بدانگونه که خود گفت :

چو این نامور نامه آمد به بَن	زمن روی کشور شود پر سخن
بسی رنج بردم درین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
نمیرم ازین پس که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام

فردوسی با آفریدن شاهنامه مقاصد خود را ازین قبیل بکری نشاند :
 ۱- زبان پارسی را که در بی سروسامانی بسر میبرد سامان بخشید و لغت های زیبای آنرا در لابلای شعرهای خود از خطر فراموشی و زوال رهایی داد و از بهم پیوستن آنها ترکیب های نیکو آفرید و بدست گنجوران امین و راستکار زبان پارسی سپرد .
 ۲- سرگذشت یلان و قهرمانان و فرمانروایان ایران را بسی فخامت بار و جنب و جوش انگیز بیان فرمود و قوم ایرانی را که از گذشته درخشان خود بریده و بیخبر مانده بود با روزگار سروری پیوند داد چنانکه گفت :

یك روی جستن بلندی سزاست اگر در میان دم ازدهاست

۳- تاریخ کهن سال ایران را که با داستانها و روایت های پهلوانی و دلاوری

و آئین‌های شکوه‌آفرین و جهان‌افروز آمیخته بود بنحو دلنشینی بازگو کرد و بر صفحه روزگار جاویدان ساخت.

۴ - آداب زندگی و سنت‌های ملی و مذهبی و خلق و خوی ایرانیان باستان را روشن کرد و فرزندان این مرز و بوم را از سجیت‌های قومی و روشهای نیاکان آگاهی داد.

۵ - میهن‌دوستی را از جدی‌ترین موضوعها قلمداد کرد و در راه وطن سربازی و جانفشانی را افتخاری دیرپای شمرد و این نقش اصیل را که پس از چیرگی تازیان بکلی بی‌رنگ و مهجور افتاده بود با آب و رنگ اییات‌دلپذیر خود رونق و جلا بخشید.

چو ایران نباشد تن من مباد	براین بوم و برزنده یکتا مباد
همه سر بسر تن بکشتن دهیم	از آن به که کشور بدشمن دهیم

۶ - یکتاپرستی و یزدان‌شناسی را از دیرینه باز تکیه‌گاه روحی ایرانیان یافت و دریاد کردن سرگذشتها همه‌جا آدمی را بخداپرستی و یزدان‌پناهی فراخواند و از گرایش به‌خوی اهریمنی بازداشت.

سوی آفریننده بی‌نیاز	بباید که باشی همی درگداز
ز دستور و گنجور و ز تاج و تخت	ز کمّی و بیشی و ناکام و بخت
هم او بی‌نیاز است و ما بنده‌ایم	بفرمان و رایش سرافکنده‌ایم

۷ - در ذکر داستانهای تاریخی ژرفنای فرهنگ ملی ایران باستان را به‌نیکوئی نمایان ساخت و ملت ما را یک قوم با فرهنگ و هنر پژوه معرفی کرد و از گونه‌گونه دانش‌ها و هنرهایی که دودمان ایرانی بدان دست یافته بود یاد فرمود و از اینراه تفوق فرهنگی و معنوی او را بر دوده‌های دیگر استوار داشت.

۸ - در هر مورد ضعف‌های اخلاقی و ناپخته‌کاریها و خیره‌سریهای برخی از پهلوانان و شهریان ایرانی را باز نمود و زیانهای پدیدآمده از آن موارد را برشمرد تا آیندگان عبرت گیرند و پند پذیرند.

۹ - نیاکان ما را هنگام پیروزمندی و دست‌یابی بردشمن براستی مهربان و دلجوی و گذشتکار نامید و در رویاروی شکست روح نیرومند و حرمان‌ناپذیر را در کالبد آنان تازه یافت تا فرزندان نیز بشیوه پدران در ظفرمندی غرّه نگردند و در شکست خوردگی تن بنومیدی و زبونی در ندهند.

همان به که باکینه داد آوریم بکام اندرون نام یاد آوریم

که نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار

بنایافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن

۱۰ - بیشتر شاهنشاهان ایران باستان را دادگر و باهنر و مردم دوست و دلیر قلمداد کرد و آنان را در برابر خواستهای ملت همراه و فروتن و در راه استقلال کشور جانباز و در تکریم و قدرشناسی از قهرمانان ملی و خدمتگزاران وطن مخلص و معتقد شناخت و در صورت سربلندی ازین راه و رسم آنانرا درخور نکوهش و برای پادشاهی ناسزاوار دانست .

همانست کان شاه آرم خوی مرا گفت با او همه نرم گوی
بنزد منش دستگاهست نیز ز خون پدر بیگناهست نیز

بگریاس گفت ای سرای امید خوش آنروز کاندرتو بدجشمشید
بگاه فریدون همایون بدی زمان منوچهر میمون بدی
در قرهی بر تو اکنون بیست چو بر تخت تو ناسزائی نشست

فروتن بود شه که دانا بود بدانش بزرگ و توانا بود

۱۱ - اندر زهای حکیمانه و اندیشه‌های بخردانه را جابجای در دل ابیات شاهنامه بنهفت و روش زندگی و تدبیر منزل و آئین کشورداری را چنانکه باید بزرادگان این آب و خاک بیاموخت .

ز دستور با دانش و راستگوی وفادار و پاکیزه و نیکخوی
درخشان شود شاه را گاه و قتر سعادت بود هر دو را راهبر

مبادا که بیداد آید ز شاه که گردد زمانه سراسر تباه
شود در جهان چشمه آب ، خشک نیارد بنافه درون بوی مشک

۱۲ - پایه سخن را در شاعری بر فراز قله قاف نهاد و سیمرغ اندیشه را در فراخنای سخن بیرواز آورد و شعر گران آهنگ و نام بلند آواز خود را بگوش کُروبیان عالم بالا رسانید .

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گرند
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

۱۳ - بادلیری وشجاعت هرچه بیشتر در گرما گرم چیرگی و رسوخ ترك و تازی در ایران تا آنجا که توانست در شاهنامه بر ضد خود کامیهای این دو نژاد سخن گفت و با آوای بلند برتری ایرانیان را بر ترکان و تازیان بگوش جهانیان رسانید تا زمینرا برای بیرون راندن بیگانگان از خاک وطن آماده ساخت .

مقام ملی فردوسی از نظر کامیابی در هدف و آرمان

هدف و مقصود فردوسی را در پدید آوردن شاهنامه و فکر بلند و اندیشه تابناک او را در دنبال کردن این مقصود یاد کردیم و اکنون جای آنست که کامیابی وی را در این مورد ارزیابی کنیم زیرا بسیار کسانی که هدفی مقدس دارند و با آنکه در راه وصول بآن میکوشند در نیمه راه آرزو فرو میمانند و بمنزلگاه مقصود نمیرسند ولی خوشبختانه فردوسی یکی از کسانی است که بهترین وضعی در راه رسیدن به آرمان ملی خود کامیاب شده و در مزرع این بوم و بر ، بیخی را که نشانه است در زمان حیاتی تناور گشته و پس از مرگش ثمرها داده است . فردوسی در راه رسیدن به هدف خود یعنی خلق شاهنامه سی سال رنج برده و خون جگر خورده است . مدت سی سال پیوسته بکاری چنین عظیم و سخت مشغول بودن و از هر گوشه روایات پراکنده را بهم پیوستن انصاف را که کاری بس توانفرسات و در حوصله هیچکس نمیگنجد . غزنی استوار و اراده‌ی شکست ناپذیر می خواهد که ازین کار سر نخورد و دنبال آنرا بکوشی هر چه تمامتر بگیرد .

فردوسی همانطور که گفته شد اگر رسالت و مأموریتی معنوی برای اعتلای ایران و ایرانی احساس نمیکرد بایستی بشیوه معمول زمان بگروه شاعران درباری می پیوست و در کنار ناز و نعمت و پرستاران خو بروی در حالیکه غلامان زرین کمر خدمتش را برپا ایستاده بودند بسر میبرد و سی سال رنج و محرومیت بخود هموار نمیکرد و سرمایه جوانی و دستمایه مالی خود را بر سر این کار نمیگذاشت و در پایان عمر تهی دست نمیمانده . این تنها عشق سوزان و آتش فروزان مهر و علاقه وی بمرز و بوم ایران بود که او را به روی گردانی از مدیحه سرائی پادشاهان و پی گیری هدف مقدس خود واداشت و توفیق درین راه پر خطر را ضمانت کرد - زنده ماندن و پایداری کردن و از وسوسه های نومید کننده دامن در کشیدن و از بسیاری خواستها چشم پوشیدن و يك بزرگ دفتر جاویدان را باتمام رساندن توفیقی است معجزه آسا و جز بیاری

آفریدگار و قره ایزدی و عزم گرانبار و دل بیدار بچنگ نمی آید .
گذشته از توفیق اتمام شاهنامه و نشر این حماسه ملی در میان مردم ایران کامیابی دیگر فردوسی در مؤثر و مهیج بودن شعرهای شاهنامه و دلنشین واقع شدن آن نزد ایرانیانست که از زمان وی تا امروز همه وقت این کتاب پایدار و دفتر جهانگیر مورد دلبستگی و توجه تام مردم از پیر و جوان و خرد و بزرگ بوده و پیوسته خون ایران پرستی و آزادگی را در شاهرگهای فرد فرد ایرانی بجوش آورده است . کامروائی فردوسی در نیمرحله سالها پس از مرگ او منتهی به کامیابی دیگر گردیده و این همان کمال مطلوبی است که روح آسمانی و روان بهشتی فردوسی را در فردوسی برین شاد گردانیده است .

این مهین آرزوی فردوسی همانا تأمین وحدت ملی ایران و یکپارچه شدن واحدهای جغرافیائی این آب و خاک در زیر لوای يك حکومت میباشد که پس از پیروزی تازیان وضع نخستین خود را از دست داده و بحالت پراکندگی و تشتت درآمده بود . چنانکه اگر بادیده ژرف بین در کیفیت حصول وحدت ملی و جغرافیائی ایران نظر افکنیم و اوضاع این کشور را قبل از ظهور فردوسی و بعد از آن مورد مطالعه قرار دهیم که چگونه در هر شهر و دیار شاهان و امیرانی از ترك و تازی حاکم و یا خواستار حکومت بودند و چگونه بر اثر تبلیغ تازیان رخوت و بی بندوباری و بی علاقهگی بشعارهای ملی و میهنی بر روح ایرانیان چیره گردیده بود و چطور پس از انتشار شاهنامه بتدریج این روحیه محنت زده جای خود را به استقلال جوئی و آزاد منشی داد و با وجود رویدادهای مصیبت بار سرانجام وحدت ملی ایران تحقق پذیرفت ، آنوقت به راز تأثیر شاهنامه و گیرائی نفس آتشین فردوسی در مردم این سرزمین آگاه میشویم و در مییابیم که پایداری این ملت در برابر پیش آمدهای بنیاد کوب تاریخی نتیجه مستقیم حسن اثری است که شعر جانبخش این شاعر ملی در روحیات ایرانیان از لحاظ بهم پیوستن تیره ها و طوایف این ملت و بسیج کردن آنان به تحصیل استقلال و وحدت و شیرازه بندی کتاب قومیت بجا نهاده است .

پس از ذکر این مطلب و کاوشگری در تاریخ ادبیات و از نظر گذراندن آثار شاعران گرانمایه و نامدار ایران در مییابیم که در سرتاسر تاریخ ادبی این سرزمین شاعری که با این هدف و مقصود ظهور کرده و بچنین خدمت بزرگی دست یافته باشد غیر از فردوسی وجود ندارد و سرانجام نتیجه میگیریم که اگر چه شاعران گرانقدر ایران هر يك بنوبت خود در راههای گوناگون برای این مرز و بوم و حتی برای جهان بشریت موفق بخدمتهای والا و معتنم گردیده اند اما از نظر خدمت به ملیت ایرانی فردوسی را مقامی دیگر و پایه یی فراتر است و راستی سزاوار است که او را بزرگترین شاعر ملی ایران بنامیم .

نمونه‌ای از نامه‌های فلسفی و خوی‌شناسی در شاهنامه فردوسی

چون فلسفه و خویشناسی یا علم‌الاخلاق دیرینگی بسیاری در ایران دارد، از این‌روی در نوشته‌های فارسی پس از اسلام تا پیش از تاخت‌وتاز تاتاران، بیشتر نویسندگان دانشمند و توانا بویژه آنان که زبان عربی را نیز خوب میدانسته‌اند و کتابها باین زبان نوشته‌اند در نوشته‌های فارسی خود در هردو زمینه بیشتر نامه‌های فارسی بکار میبرده‌اند و نوشته‌های ایشان از رنگ عرب‌ورزی پاکیزه است.

هر نویسنده یا سراینده زمانی که فارسی می‌نوشته یا می‌سروده در نوشته‌ها و سروده‌های خود خیلی کم واژه تازی می‌آمیخته است و اگر گاه واژه‌های عربی بکار میبرده آنها را برابر قاعده‌های زبان فارسی در نوشته‌ها و سروده‌ها درمی‌آورده و به آنها جامه فارسی می‌پوشانیده است.

دانشمندانی که بر دوزبان فارسی و عربی چیره بوده‌اند، حتی میکوشیده‌اند در نوشته‌های فارسی خود برابر نامه‌های دینی واژه‌های فارسی بکار برند تا توده انبوه مردم معنی آنها را بهتر دریابند.

برخی از این نویسندگان با اینکه خود از پیشوایان دینی بوده‌اند، بجای «صلوة» نماز و بجای «وضو» آبدست و بجای اذان «بانگ نماز» و دهها مانند اینها را بکار برده‌اند تا سنگینی نام عربی جلوگیر دریافت معنی آنها تر دافارسی زبانان نگرده.

در مثل ناصر خسرو قبادیانی در کتاب «زادالمسافرین» بجای «عدم و وجود» در معنی فلسفی آنها «بودش و نبودش» بکار برده که توده مردم هنوز هم چنین میگویند و جمله «بود و نبودش برابر است» نشانه‌ای از چیزی است که گفته شد.

پورسینا در دانشنامه علائی بجای «طرفین قضیه» دوسو و بجای «وسطین قضیه» دومیانه و مانند اینها بسیار بکار برده است.

فسوسا ، از همان زمانها گروهی کم مایه عوام فریب که در زبان عربی مایه زیادی نیز نداشتند و نمی توانسته اند مانند ابو حامد غزالی و امام حسن قطان مروزی و پورسینا و خواجه عبدالله انصاری و مانند ایشان کتاب به عربی بنویسند ، آغاز کرده اند در نوشته های فارسی خود واژه ها و تعبیرهای عربی بی نیازانه درآوردند و گه گاه از آوردن جمله های عربی در فارسی نیز نپرهیزیده اند .

دنبال کردن این رفتار هوسمندانه که انگیزه ای جز عربی ندانی ازیکسو ، و خودنمایی عامیانه ازدگرسو نداشته است ، چه بسیار واژه های زشت گوشخراش و تعبیرهای سنگین از مایه خمیر زبان عربی ب فارسی درآمیخته است و زبان فارسی را که برای رسانیدن معنیهای زیبا و نازک و ژرف دار خیلی توانا تر از زبان عربی است و دیرینگی فرهنگی آن چند هزار سال از عربی افزونتر است سست کرده و قاعده های آنرا بهم ریخته اند .

زبان مانند هر چیز دیگری اگر بکار برده شود از کار می افتد . زیانمندترین آسیب این رفتارهای عوام فریبانه چنین شده است که قاعده های زبان فارسی رفته رفته سست گردد و میدان همگانی مفهوم واژه ها تنگ شود و نیز وندها که در زبان فارسی بزرگترین نقش را در واژه سازی میدارد ، برخی از کار افتد و فراموش گردد و جای بکار بردن بسیاری از آنها نیز تاریک و آشفته شود .

فسوسا ، این بیماری روانی که در نخست جز عوام فریبی و خودنمایی گروهی بی مایه ، انگیزه دیگری نداشته است پس از تازش تاتاران و سوخته شدن کتابخانه ها در خراسان و نیشابور وری و الموت با دست و خامه وزیران و دبیرانی چاپلوس که از راه نیکوچاگری به آستان بیگانگان بر پشت مردم ستم دیده ایران سوار شده بودند ، و بزور خانهای دژ آگاه بیابانگرد دست به تاراجگری گشاده ، برای اینکه دانش خود را نشان دهند و پرمایگی خویش را برخ خانان بکشند ، بیماری عرب ورزی را در نوشته ها چنان رواج داده اند که در نیمه دوم سده بیستم هنوز هم گروهی از درست خوانندگان ما چنین می پندارند ، سخن بزرگانه آنست که از تعبیرها و واژه های عربی پر باشد .

اینان با این رفتار زشت خود وانمود می کرده اند که زبان فارسی و واژه ها و تعبیرهای فارسی از آن گروه فرو دست و بازار یست و آن بزرگان همچنانکه کشش و جابه دستار ایشان از فروستان جداست ، زبان ایشان نیز باید جدا باشد . نباید آن زبان را که مال فروستان است در گفتن و نوشتن خود بگونه ای که مردم بازاری بکار می برند ، بکار برند .

افسوس که چراکاب این بیماری روانی هم اکنون مغز برخی از ما را آلوده میدارد و پنداشته اند زبان فارسی برای نشان دادن اندیشه های دانشی و فلسفی و اخلاقی

واژه و تعبیر ندارد و برچنین کاری توانا نیست .

ازاینرو بجا دیدم برای سخنرانی امسال درکنگره فردوسی نگاهی به کتاب استاد بزرگوار طوسی بیفکنم و نمونه‌هایی ازنامهای فلسفی و اخلاقی که دراین کتاب ارجدار آمده فراهم آورم تا روشن شود زبان فارسی برای فهمانیدن اینگونه اندیشه‌ها توانگر و رسا است .

راستی را اگر بخواهیم شاهنامه را که بحق بزرگترین کتاب جهان باستانست ازاین دیدگاه بررسی کنیم ، همه نامها و تعبیرهایی را که برای اندیشه‌های فلسفی و اخلاقی درآن بکار رفته است بیرون آوریم و گزارش کنیم ، بیشك چنین کاری از دست يك تن و دوتن ساخته نیست . باید گروهی دانشمند سالها بررسی کنند تا بتوانند همه اینگونه واژه‌ها و تعبیرها را یکان یکان فراهم آورند و معنی هر کدام را روشن سازند و درمیانه واژه‌های عربی را که برابر آن معنی‌ها بیهوده بکار میبریم ، نشان دهند .

آنچه برای این سخنرانی از شاهنامه گلچین شده نمونه بسیار کوچکی است که ازنگاهی شتاب‌آمیز يك جلد از شاهنامه فراهم آمده است . همین نمونه نشان میدهد که زبان فارسی برای فهمانیدن اندیشه‌های اخلاقی و فلسفی دارای توان بسیار و مایه‌وری فراوانی است .

در شاهنامه فردوسی گذشته از واژه‌های ساده بسیاری که در زمینه خوی‌شناسی (علم‌الاخلاق) است و ما در نوشته‌های خود به انگیزه عرب‌ورزی بی‌جا برابر آنها واژه‌های عربی بکار میبریم مانند : راست ، راستی ، رشك ، رشگر ، آز ، آزمند . خرسندی ، خشنودی ، دروغ ، کثی و صدها مانند اینها ، استاد طوس بسیار نامها و تعبیرهای دیگر در این زمینه‌ها بر ایمان نگه داشته است که درخور رواج دادن است . نمونه آنها چنین است :

برتر : بجای عالی و مافوق در فلسفه :

بنام خداوند جان و خرد کرین برتر اندیشه بر نگذرد
پیکر : بجای عکس و تصویر .

ز نام و نشان و گمان برترست نگارنده بر شده پیکرست
ژرفی : تعمق .

پرستنده باشی و جوینده راه به ژرفی به فرمائش کردن نگاه
رستنی : نباتات .

وزان پس چو جنبده آمد پدید همه رستنی زیر خویش آورد

در همین بیت زیبا واژه جنبده بجای «متحرك به اراده» و نیز زیر خویش آوردن بجای تحت تسلط در آوردن بکار رفته است که بسیار زیباست .

انجامش : عاقبت ، خاتمه .
 توگفتی مگر روز انجامشست
 نه گویا زبان : حیوان صامت .
 نه گویا زبان و نه جویا خرد
 هوش پذیر : قابل تعلیم .
 مر او را دد و دام فرمان برد
 مردمی : انسانیت .
 نگر مردمی خیره خوانی همی
 گشاده زبان : فصیح .
 سخن گفتن خوب و طبع روان
 به نیکی گرائیدن : میل به فضیلت کردن .
 مراگفت ، خوب آید این رای تو
 بالیدن : رشد کردن .
 به رشک اندر اهریمن بدسگال
 هوش باز آوردن : انتباه و بخود آمدن .
 درود آوردش خجسته سروش
 نه : غیر .
 هر آن چیز کز راه بیداد دید
 بداندیش : دارای سوء نیت .
 چنین روز ، روزت فرون باد بخت
 سگالیدن : اراده کردن .
 کسی کو بود شهریار زمین
 ژرف بین : متعمق .
 یکی ژرف بین ست شاه یمن
 که چون او نباشد بهر انجمن

چنانکه گفتم اینها نمونه اندکی بود که از نگاهی کوتاه به شاهنامه فراهم آورده ام . اگر گروهی با ژرف نگری بایسته کمر به چنین کاری بندند ، بیشک افزون بر هزار نام اخلاقی و فلسفی از این کتاب ارجمند فراهم خواهند آورد که میتواند سرمایه بزرگی برای خوب فارسی نویسی بوده باشد .

هنر داستانسرایی در شاهنامه فردوسی

پیشگفتار

هزار سال گذشت . هزار سالی که با نهب و غارت و کشتار بی دریغ مردم میهن ما همراه بود . خونخواران تازی و ترك و تاتار در این هزار سال کشور آریایی ما را دستخوش بیداد خویش کردند . آتش فتنه ها برافروختند ، شهرها را سوختند و کیسه ها اندوختند . جبّاران ستمگر از کله ها مناره ها ساختند و آنچه اثر کار و تلاش مردم میهن ما بود به باد غارت دادند و برای چهره زیبای آثار هنری هر هفت از آتش و دود و گچ فراهم آوردند .

هزار سال در تاریخ حیات انسان ها هنوز زمانی طولانی است زیرا بیش از پنج شش هزار سال ، آنهم تاریك و مبهم ، از تاریخ نشانی نداریم . با همه بیداد ستمگران خودی و بیگانه هنوز آثار مجد و عظمت گذشته را در گوشه و کنار این کشور میتوان دید . آثاری که با همه بیدادی که بر این کشور رفته است هنوز مظهر استقلال و آرزوهای میهن پرستان و فرزندان این آب و خاک است . در اوج این آثار کاخ بلند شاهنامه فردوسی قرار دارد که نه باد و باران ، بلکه کینه توزی ستمکاران نیز نتوانست آنرا ویران سازد و در طول هزار سال مردم میهن ما بازتاب آرمان های سرکوفته خود را در آن دیدند . آنان که استقلال و آزادی کشور خود را هر لحظه دستخوش توفان های سیاسی مشاهده میکردند به شاهنامه پناه می بردند و آتش حسرت های دردناك دل خویش را با آب گفتار دهقان طوس فرو می نشانند .

در برابر حمله های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بیگانگان شاهنامه تنها سنگری بود که نشکست و هیچ بیگانه ای ، بی آنکه با نفرت و خواری روبرو گردد ، نتوانست پای در آن بگذارد . از همین سنگر از استقلال ملی ما دفاع شد

ومدافعين اين سنگر انسانهای بی نام و نشانی بودند که در میدانها و قهوه خانه ها و هر جا که گروهی از مردم را میشد گرد هم آورد شاهنامه خوانی میکردند. اینان آتش میهن پرستی و نفرت و بیزارى از بیگانگان را در سینه ها برافروختند و با دم گرم خویش آنرا فروزان نگاهداشتند. اگر گفته شود که همه کوشش ها و تلاشهای صاحبان شمشیر در نگاهداشت استقلال ایران به اندازه قلم کوچک يك دهقان طوسی مؤثر نبوده سخنی به گراف نیست. زیرا سرداران و شاهان استقلال طلب ایرانی نیز بدون همپشتی کسانی که نهال کینه به بیگانه را فردوسی در وجود آنان کاشته بود ممکن نبود توفیقی بدست آورند، خود آنان نیز از این آبشخور سیراب می شدند.

گرچه شاهنامه هایی که بنام فردوسی در دست است با هم اختلاف هایی دارند و ذوق لطیف ایرانی در متن شاهنامه ای که از قلم فردوسی تراویده دستکاریها نموده ولی خط اصلی در تمام شاهنامه ها یکی است و موارد الحاقی با همه فراوانی در صورتیکه از آن حذف گردد باز هم در آنچه که بصورت کلی درباره هنر داستان سازی فردوسی گفته می شود نقصانی پدید نمی آورد. به عقیده منتقدین بهترین متنی که از شاهنامه تا کنون چاپ شده و در اختیار علاقمندان قرار گرفته شاهنامه چاپ مسکوست که نگارنده در تدوین این مقال بدان نیز نظر داشته است.

آنچه مهم است شاهنامه چه با ابیات الحاقی و چه بی آن باشد، مانند شاهنامه منتج چاپ شوروی - به قول ۱.۱. استاریکف «تمثال شاعر را عظمت می دهد و آن را پست و حقیر نمی نماید» آنچه بر شاهنامه الحاق شده نمی تواند «لکه ای بر تمثال شریف و نجیبانه شاعر وارد نماید» و در هر حال تمثال پاك و دلیرانه و شکوهمند شاعر را در مقابل ما بعنوان يك هنرمند بزرگ و ارزنده نمایان می دارد و چنانکه استاریکف گفته است: «بی اختیار دلمان می خواهد با این کلام پوشکین بیان مقصود کنیم: با قلبی مشوش سایه پیر با عظمت را احساس می کنیم».

بی شك سخن گفتن درباره کتابی عظیم چون شاهنامه فردوسی از دیدگاه هنر داستان نویسی با آنهمه هنرمندی که سراسر آن را در خود پیچیده است کاری بزرگ است و در این فرصت کوتاه پرداختن بدان میسر نیست. از این رو دانه سخن را فراهم پیچیده، تنهاداستان رستم و سهراب را مورد مطالعه و بررسی قرار می دهیم و بضرورت از داستانهای دیگر نیز سخن می رود.

تنه داستان

رخش رستم را درنجیرگاه تورانیان می ربایند. رستم به دنبال رخس به شهر سمنگان میرود. واسب خود را از شاه سمنگان می خواهد و شاه را تهدید میکند

که هرگاه اسب او را باز ندهد سران را سر خواهد برید. شاه سمنگان چنین پاسخ می‌دهد :

تو مهمان من باش و تندی مکن	بکام تو گردد سراسر سَخَن
يك امشب به می شاد داریم دل	وز اندیشه آزاد داریم دل
که تندی و تیزی نیاید بکار	به نرمی درآید ز سوراخ مار ^۱
همی رخس رستم نماند نهان	چنان باره نامور در جهان ^۲

رستم پذیرفتن دعوت او را سزا می‌بیند و شب را درخانه او بسر می‌برد . پس ازاینکه بر خوابگاه می‌آساید و يك بهره از آن تیره شب درمی‌گذرد ، ته‌مینه دختر شاه سمنگان همراه کنیز کی به خوابگاه وارد میشود و دلبستگی خود را به رستم ابراز میدارد و رستم مؤبدی را فرامیخواند و ته‌مینه را از شاه سمنگان خواستگاری میکند . شاه سمنگان دختر خویش را به آیین و کیش به رستم می‌دهد و هم در آن شب :

ز شبنم شد آن غنچه تازه پر	و یا حقه لعل شد پر ز ر
به کام صدف قطره اندر چکید	میانش یکی گوهر آمد پدید ^۳

فردای آن شب بهنگام وداع رستم مهره‌یی را که در بازو داشته به ته‌مینه می‌سپارد و میگوید اگر فرزندی که در شکم داری دختر بود به نشانه نيك اختری برگیسوی او و اگر پسر بود به نشانه پدر بر بازوی او ببند. آنگاه سروچشم ته‌مینه را می‌بوسد و شهر سمنگان را پشت سر می‌گذارد .

پس از نه ماه سهراب زاده میشود ، در ده سالگی جوانی دلیر و نیرومند میشود و رشدی چنان می‌یابد که خود او به شگفتی اندر میشود و از مادر می‌پرسد :

که من چون ز همشیرگان برترم	همی با آسمان اندر آید سرم
ز تخم کیم وز کدامین گهر	چه گویم چو پرسد کسی از پدر
گر این پرسش از من بماند نهان	نمانم ترا زنده اندر جهان

ته‌مینه ناگزیر نام پدر و شرح دلاوریهای او و خاندانش را باز میگوید و نامه رستم و سه یاقوت رخشان و سه بدره زری^۴ را که رستم به هنگام تولد سهراب فرستاده بود به او می‌دهد و از او می‌خواهد که این راز را از افراسیاب که کینه دیرینه

۱ - این بیت در شاهنامه چاپ شوروی نیست .

۲ - در شاهنامه شوروی : نماند پی رخس فرخ نهان چنان باره نامور در جهان .

۳ - این دوبیت را شاهنامه چاپ شوروی ندارد .

۴ - در شاهنامه شوروی : سه مهره زر .

نسبت به رستم دارد پوشیده نگاهدارد . اما سهراب در پی آن می افتد که پادشاهی ایران را به پدر ببخشد و مادر را بانوی شهر ایران کند. بدین سودا گرم در کار می آید و لشکری انبوه فراهم می آورد . به افراسیاب از منش و دلیری و رفتار سهراب آگاهی می رسد. با آنکه از نژاد سهراب آگاهی می یابد بدین امید که رستم بدست او کشته شود او را با لشکری گران به ایران می فرستد . سرانجام پدر و پسر بی آنکه یکدیگر را بشناسند با هم روبرو میشوند و سهراب بدست رستم کشته می گردد .

آیا داستان رستم و سهراب يك داستان کوتاه است ؟

داستان رستم و سهراب را به اعتباری می توان يك داستان کوتاه خواند. زیرا برشی کوتاه از زندگی رستم و افراسیاب را دربر گرفته است . دارای طرح منظم و معینی است . از رستم و سهراب یکی را می توان پرنساز اصلی آن قرارداد که هر دو در يك حادثه اصلی که همانا جنگ تن به تن آن دو است نشان داده میشوند. همه اجزای داستان دارای يك ارتباط متقابل است و به طور کلی داستان در تړد يك به ۱۶۷۵ بیت^۵ بیان شده است . اما با آنکه برخی از تعریف های کلی که برای داستان کوتاه بر شمرده شده درباره این داستان راست می آید ، باز هم می توان آنرا يك داستان ضمنی یعنی اپیزود^۶ خواند زیرا يك داستان ضمنی که در میان داستان رستم پدید آمده است و بدون توجه به شرح دلاوریهای رستم که پیش از این در داستان آمده است شناخت واقعی او به ترتیبی که در جنگ با سهراب ایجاد هیجان کند و شگفتی خواننده را برانگیزد ناممکن بنظر می رسد و چون اصولاً وارد کردن داستان سهراب در شاهنامه خود عاملی برای تکوین شخصیت عجیب رستم محسوب میشود می توان آنرا يك داستان ضمنی در داستان بلند رستم دانست . روانشاد دکتر صورتگر این داستانهای ضمنی را داستان حوادث نامیده و گفته است این داستانهای حوادث با حوادث اصلی داستان ارتباط مستقیم ندارد . ا. ا. استاریکف می نویسد : « لیکن نمی توان گفت که شاهنامه از لحاظ ساختمان از داستانهایی که با یکدیگر بستگی دارد ترکیب یافته است . بعضی پادشاهی های خیلی کهن ، هم چنین بشکل مجموعه نقلها (ی) کامل و تمام درباره پادشاه اساطیری مشخصی ساخته شده ، در آخر منظومه هم برخی سلطنتها از حیث ماهیت بیش از يك مرحله یا واقعه نیست می توان گفت که گفتارها ، یعنی داستانها ، (هم داستانهای بزرگ و هم کوچک) از نوع ناولهای وارد شده است که به داستان بزرگ ملحق می گردد این داستانها

۵ - این داستان در شاهنامه شوروی ۱۰۵۹ بیت است .

۶ - Episode

به بافت اصلی داستان‌سرایی وارد و بافته شده ، ولی اساس ترکیبی منظومه نیست . خود داستان‌سرایی که مانند نوار بی‌پایانی در مدنظر ما گشوده می‌شود در مراحل و وقایع بیشماری که با یکدیگر بستگی دارد و گاهی در حدود يك داستان (بزرگ یا كوچك) بشکل واحدی درآمده ، عبارت است از اساس شاهنامه ، ولی بعضی وقایع - عناصر فرعی جزء این بافت اساسی است .

دیگر آنکه داستان سهراب مانند غالب داستان‌های اساطیری شاهنامه از چهار بعد قصه‌نویسی یعنی زمان و مکان و علت و زبان به نحوی که در داستان امروز رعایت می‌گردد تهی است .

در صورتیکه يك داستان ضمنی دارای طرح و اوج باشد قصه کوتاه است ولی این تنها یکی از شرایط لازم برای قصه کوتاه محسوب می‌شود . آنچه واقعاً بداستان کوتاه بودن رستم و سهراب لطمه می‌زند عدم رعایت زمان و مکان و علت و زبان به نحو علمی است . شاید بهتر آن باشد که داستانهای شاهنامه را عموماً روایت بخوانیم تا تمایز میان آنها و داستان‌نویسی امروز آشکار گردد . روایت نام براننده‌یی برای این داستانهاست . زیرا فردوسی خود راوی داستان است و آنرا از قول دیگران که گاهی بطور شفاهی برای او می‌گویند و گاهی از روی کتاب می‌گیرد به نقل می‌پردازد . در آغاز داستان رستم و سهراب چنین آمده است :

کنون رزم سهراب و رستم شنو	دگر هاشنیدستی این هم شنو ... ^۷
کنون رزم سهراب گویم درست ^۸	از آن کین که او با پدر چون بجست
ز گفتار دهقان یکی داستان	بپیوندم از گفته باستان
ز موبد بر آنگونه برداشت یاد	که رستم بر آراست از بامداد ...

بخوبی آشکار است که داستان‌سرایی ما به نقل گفتار دیگران پرداخته و آن را با شیوه‌یی هنری در قالب نظم ریخته است و شاید تصرف او تاحدی بوده که بتواند در چهارچوب يك منظومه حماسی بر آن گوشت و پوست داستانی بیوشاند . موضوع داستان از مشاهدات فردوسی یا تخیل او فراهم نیامده است تا او به دلخواه و با توجه به واقعیت‌های خارجی بتواند در آن تأثیر کند . از این رو میتوان گفت فردوسی در بیان اصل داستان راوی امانتداری نیز بوده است زیرا آنچه از کتبی که از مآخذ فردوسی بوده و برای ما بازمانده در مقایسه با شاهنامه بر می‌آید نشان می‌دهد که فردوسی در بیان هر داستان براه امانت رفته است تنها تصرف عمده فردوسی در اتصال و الحاق داستانهای مختلف از منابع و مآخذ گوناگون است که در شاهنامه گردآورده

۷ - شاهنامه شوروی ندارد .

۸ - شاهنامه شوروی : کنون رزم سهراب رانم نخست .

است و آراستن به زبانی که با گذشتن قرون و اعصار مکان رفیع خود را ازدست ندهد.

زمان ، مکان ، علیت ، زبان

زمان و مکان و علیت و زبان را چهار بُعد داستان نویسی امروز دانسته اند. طبیعت و زندگی در طول زمان و در پهنه مکان جاریست و هر حرکت و تحولی در آن معلول علت یا علت هایی است که هر يك خود میتواند علت معلولی دیگر واقع شود و چون بیان داستان جز از طریق زبان ممکن نیست و زبان عامل مهم بیان آنست ، زبان را نیز یکی از ابعاد داستان نویسی قرار داده اند . ارسطو به وحدت های سه گانه در درام و داستان اعتقاد داشت و این سه وحدت عبارت بودند از وحدت عمل یا موضوع ، وحدت زمان و وحدت مکان .

مقصود ارسطو از وحدت عمل این است که هر منظومه باید رویهم دارای کمال و جامعیتی باشد که تمام اجزای آن در آن تمکن یافته باشد بنحوی که نتوان هیچ جزئی را بدون اینکه به کلیت و جامعیت آن لطمه وارد شود از آن خارج کرد . این وحدت را در مجموعه شاهنامه نمیتوان یافت ، زیرا داستانها و قسمت هایی در آن وجود دارد که سهولت می توان تمام آنها برداشت بدون اینکه در مسیر اصلی داستان خلایی ایجاد شود. اما هر داستان در شاهنامه مانند زال و رودابه ، رستم و اسفندیار ، داستان سیاوش و داستان رستم و سهراب هر يك بطور مستقل از وحدت عمل چنان برخوردار است که نمیتوان نکته یا بیتی را از آن حذف کرد . ارسطو معتقد است که وحدت موضوع به هیچ وجه فقط با انتخاب يك نفر بعنوان قهرمان داستان حاصل نمیشود زیرا در زندگی يك نفر ممکن است چندین حادثه گوناگون اتفاق بیفتد . اگر در داستانهای مربوط به رستم تأمل کنیم خواهیم دید هر داستان بطور جدا گانه يك حادثه را بیان می کند که تمام اجزای آن بهم مربوط است . مثلاً داستان رستم و سهراب ، رستم و اسفندیار ، رفتن رستم به مازندران .

گرچه برخی وحدت زمان و مکان را در شمار عقاید ارسطو نمی دانند و آنها را نتیجه تفسیر متفکرین از عقاید او ذکر می کنند ولی این دو ، بهر حال در اصول عقاید او جای جسته است . منظور از وحدت زمان اینست که عمل در درام یا داستان در همان مقدار از زمان که واقعه در عالم خارج صورت وقوع پیدا میکند به انجام رسد . چنین وحدتی را در داستانهای شاهنامه نمیتوان یافت . زیرا در شاهنامه زمان در مسیری منطبق با واقعیت خارجی سیر نمی کند. پادشاهیها و عمرها گاهی از هزار سال در میگذرد ، یا حوادث چنان به سرعت روی می دهد که صورت خارجی آن ممکن نیست واقعیت داشته باشد. واقعیت در داستانهای فردوسی به ویژه در دلبخش از آن که به دوره اساطیری و عهد پهلوانی نامزد شده اند کست . زیرا این داستانها

از اسطوره‌ها و افسانه‌هایی تشکیل گردیده که دريك قالب حماسی بزرگ سروده شده است. شیوه بیان درحماسه نقل و روایت است و از لحاظ زمان محدود نیست و شاعر بدان تقیدی ندارد و اگر گاهی از زمانی در آن سخن می‌رود یا بدیهی است مانند این بیت درباره دوران بارداری تهمینه :

چو نه ماه بگذشت بردخت شاه یکی کودك آمد چو تابنده ماه

و یا دارای تعیین واقعی نیست :

چو يك ماه شد همچو يكسال بود برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت به پنجم دل شیر مردان گرفت^۹
چو ده ساله شد زان زمین کس نبود که یارست با او نبرد آزمود

گذشته از بُعد زمانی که در نهاد خود حماسه و اسطوره است و این بُعد خود زمان حوادث را در ابهام و تاریکی فرو می‌برد، عصر ظهور حماسه‌ها نیز عصریست که در آن نقش تعیین کننده زمان ناچیز است. زیرا قبل از پیدایش ماشینهای خودکار، تحولات اجتماعی حرکتی بطئی دارد و برخلاف دوران صنعت که تحولات اجتماعی شدید و بی‌درپی است بطوری که اوضاع و احوال اجتماعی در طی چند ماه و یا چند روز چنان دگرگون میشود که باز شناختن آن دشوار میگردد، در دوران قبل از ظهور صنعت، این تحولات در طول اعصار و قرون ناچیز است. زیرا سیستمهای اقتصادی حاکم بر جامعه و مناسبات تولیدی به دنبال نوعی مطلق تغییر ناپذیر است. در آن دوران، تغییر ناپذیری حکم ازلی وابدی و در عین حال کلی دارد. از این رو در داستانهایی که در این دوران نوشته میشود قهرمانان نیز تغییر ناپذیرند و مطلقترین شکل رفتار و کردار خود را ارائه می‌دهند. کمتر اتفاق می‌افتد که در وجود قهرمانان که قبل از هر چیز انسانند، حالات متضاد و متناقض عاطفی دیده شود. این تغییر ناپذیری در طول زمان، زمان را به صورت ثابتی ارائه میکند. شك نیست که منظور از ثبوت زمان، آنگونه ثباتی نیست که در آن هیچگونه تحرك و سیری مشاهده نشود، بلکه مقصود دورانی است که در آن حرکت اجتماعی بدانگونه که توده‌های اجتماعی برای يك هدف معین و مشترك آگاهانه به پا برخیزند غالب یا مغلوب شوند کمتر دیده میشود و شیوه زندگی در يك حالت ركود و يك نواختی باقی می‌ماند. تغییر در سطح‌های بالای جامعه صورت میگیرد بی آنکه توده‌ها در این تغییر بعلت مناسبات و روابط تولیدی خاص نقشی داشته باشند و هیچ نوع اتفاق و تغییر و تحول

۹ - در شاهنامه شوروی :

چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت به پنجم دل تیر و پیکان گرفت

عمده‌بی که بنای جامعه را زیر و رو کند بوقوع نمی‌پیوندد. اقتصاد جامعه بر بنیاد مناسبات عصر فئودالی قرار دارد و قرن‌ها بیک صورت باقیمانده و تنظیم‌کننده روابط اجتماعی انسان‌هاست. وقایع شاهنامه مربوط به چنین دورانی است و خود شاهنامه با کم و بیش تفاوت در روزگاری این چنین آفریده شده‌است. سادگی نسبی و پیچیده و معضل نبودن مفاد حماسه‌ها به ویژه شاهنامه فردوسی از این‌جا ناشی می‌شود و این امر یکی از علل آنست. در بخشی از داستان رستم و سهراب که افراسیاب بارمان و هومان را به نزد سهراب می‌فرستد دوازده هزار سپاهی همراه آنانست ولی در نامه افراسیاب جز این، سخن از ترخان چینی و سیصد هزار یل‌گزیده می‌رود^{۱۰} که برای یاری سهراب فرستاده شده‌است. گردآوری، تجهیز و اعزام این سپاه عظیم از پایتخت افراسیاب تا سمنگان و رهسپار شدن سهراب با آن لشکر انبوه تا رسیدن به مرز ایران و سوختن آبادانی‌های میان راه تنها در چهل و یک بیت آمده‌است^{۱۱}. این تحرك عظیم در یک بی‌زمانی خاص صورت پذیرفته که با بی‌مکانی نیز قرین است. با این همه شاید بتوان گفت شاهنامه فردوسی در میان حماسه‌های معروف جهان در تقید به زمان از همه ممتازتر است.

مکان نیز در شاهنامه فردوسی از وضوح کامل برخوردار نیست. غالباً در توصیف مکان به ذکر نامی یا یکی دو صفت یا مشخصه مبهم اشاره شده‌است. تصور زمان و مکان مانند تصور تفکر و بیان غالباً با یکدیگر همراه است و زمان به حرکت جسم در مکان تعریف شده‌است. از این‌رو اگر بی‌زمانی بر حوادث داستان حاکم باشد بی‌تردید بی‌مکانی نیز بر آنها حاکم خواهد بود. و چون یک توصیف عینی از زمان در شاهنامه دیده نمی‌شود از توصیف مکانی نیز تهی‌است زیرا چنین توصیفی مستلزم آنست که مکان در زمان‌های مختلف نموده شود و حالات و احساسات و انفعالات نفسانی قهرمانان نیز با اختلاف زمان و مکان تغییر پذیرد و این امر خود با روح حماسه و اصل ثبوت و عصر پدید آمدن حماسه‌ها منافات دارد. وحدت چهارمی بر سه وحدت ارسطو افزوده شده که وحدت لحن است که در شاهنامه وجود دارد و این همان است که امروز بعد چهارم قصه‌نویسی بشمار می‌رود و وحدت در آن مردود شمرده شده‌است. بعد چهارم داستان‌نویسی زبان داستان است. زبان عصر حماسه با زبانی که امروز در داستان‌نویسی بکار میرود تفاوت آشکار دارد. در گذشته بین زبان گوینده و قهرمانان از یک طرف و قهرمانان با یکدیگر از طرف دیگر تفاوتی وجود

۱۰ - در شاهنامه دبیرسیاقی :

چو ترخان چینی و سیصد هزار
فرستادم اینک بفرمان تو

گزیده یلان از درکارزار
که باشند یک چند مهمان تو

۱۱ - در شاهنامه شوروی : سی بیت .

نداشت و بعبارت دیگر همه بیک زبان سخن میگفتند . شاه و گدا و تحصیل کرده و عامی حتی حیوانات مختلف یک زبان داشتند و آن زبان قلم بود . از زبان پرسناژ برای معرفی یا ساختن شخصیت او استفاده نمیشد و پرسناژ نمی‌توانست از طریق بکاربردن زبان مخصوص خود طبقه یا قشر و تیپ خود را معرفی کند . در حقیقت زبان نویسنده بر پرسناژها تحمیل میشد . فردوسی نیز به راه متداول زمان رفته است . قهرمانان شاهنامه همه یک زبان دارند و آن زبان فاخر و ادبی حماسه سراسر است . شخصیت قهرمانان بوسیله اسناد صفت‌های خاص بهر یک مشخص میشود . این صفت‌ها را یا شاعر به قهرمانان نسبت می‌دهد یا خود قهرمانان بدان هنگام که درباره خود به گفتگو می‌پردازند بخود می‌بندند ، یا یک قهرمان ، از زبان دیگران توصیف میگردد .

علیت نیز یکی از ابعاد قصه‌نویسی امروز است . منظور از علیت آنست که برای هر حرکت و حادثه باید در داستان دلیل خاص و عامل مشخص وجود داشته باشد . حادثه و حرکت بدون علت بوجود نمی‌آید و هر حرکت و حادثه و تغییری که پیش‌آید معلول علت یا علت‌هایی است که خود می‌تواند علت معلولی دیگر باشد . در قصه‌نویسی امروز علت یا علت‌هایی جستجو می‌شود که دارای منشاء مادی است و بوسایل و منطق علمی قابل تجزیه و تحلیل است . می‌توان ریشه مادی آن‌را با بررسی و تحقیق ارائه کرد . تصادف که منشأ آن علل و عواملی است که از پیش شناخته نشده یا بعداً شناخته نخواهد شد ، قدرت‌های قهار و غالب ناشناخته مانند مشیت الهی ، سرنوشت ، تقدیر ، بخت ، اقبال ، ستاره ، گردش گردون ، دوار سپهر در آن راه ندارد . همه علل و عوامل با ریشه مادی و قابل تجزیه و تحلیل علمی است و نویسنده از رابطه بی‌چون و چرای علت و معلول پیروی می‌کند . او در تاروپود علت‌ها و معلول‌های فراوانی گرفتار است و باید برای این‌ها مفهومی منطقی و مادی پیدا کند .

اما در شاهنامه بر روابط علت و معلولی جنبه مادی داده نشده ، اگرچه گاهی دارای این جنبه است . اسفندیار برای بدست آوردن سلطنت خطر می‌کند و سیاوش فدای زیبایی اندام مادی خود می‌گردد . سهراب می‌خواهد ایران‌شهر را به تصرف درآورد و مادر را بانوی شهر ایران کند ولی با آنکه فردوسی جنبه‌های مادی را دیده و یاد کرده آن را علت غایی و نهایی حوادث نشمرده و همیشه سرنوشت را در پشت این علل بعنوان علت‌العلل یاد کرده و آن را به قوای ماورای طبیعت منسوب داشته است . ۱۰۱ . استاریکف کوشیده است سرنوشت‌های کور و محتومی را که در حوادث شاهنامه وجود دارد به آرمان فردوسی در پیروزی نیکی‌بردی و اهورامزدا بر اهریمن که در سیمای جنگ‌های مداوم ایران و توران با تعریض به دولت‌های غاصب عرب و ترك جلوه‌گر است نسبت دهد . او می‌گوید : « مسلم است که قسمت اساطیری و قسمت اساسی ، یعنی قسمت پهلوانی شاهنامه به منزله درخشانترین تظاهر و تجسم

این آرمان یا هدف دیگر، که عبارت است از موجه نمودن و پیوستگی وقایع و ارتباط متقابل آنها، که در حقیقت با آرمان اول درهم آمیخته است، در طول تمام منظومه شاید واضحتر و مرتبتر تأکید گردیده است. در اینجا اعتقاد به جبر (فاتالیسم) با حس محکومیت به فنا، تغییر ناپذیر بودن تقدیر و گاهی ناتوانی مورد ندارد. بلکه چیز دیگری است: ادراک باطنی طبق قاعده و قانون بودن هلاکت و نابودی عمومی است که شاید اغلب اوقات قابل فهم هم نیست. این اندیشه در گریزهای فلسفی و پندی مصنف، که در تمام منظومه پراکنده است با صراحت بیان می شود. در نظر فردوسی تقدیر ازلی مبدل به قانون اخلاقی و کیفر می گردد که بطور اجتناب ناپذیر، تبهکار عمدی و غیر عمدی را تعقیب می کند.»

همین تعقیب اجتناب ناپذیر ازلی که مبدل به قانون اخلاقی و کیفر می گردد سرنوشت کور و محتومی است که علت العلل همه حوادث داستانهای شاهنامه است و ریشه عوامل و موجبات مادی را تا اعماق يك فاتالیسم ماورای طبیعی می برد و بدین ترتیب است که می توان گفت چهار بُعد قصه نویسی امروز در حماسه راهی ندارد و این معیارها که برای داستان نویسی امروز درست است معیاری نیست که بتوان آن را برای سنجیدن اثری عظیم و کهنسال چون شاهنامه فردوسی بکار برد. شاهنامه یا هراث حماسی دیگر هر يك برای خود معیاری خاص دارد و از میان این معیارهاست که باید يك معیار عمومی برگزید و هراث حماسی را در چهارچوب آن معیار عمومی به نقد کشید.

داستان رستم و سهراب یکی از داستانهای برجسته شاهنامه و يك تراژدی به معنی واقعی آنست. گرچه تراژدی را ارسطو تعریف یکی از انواع نمایش قرار داده است ولی از آنجا که در شاهنامه نیز شیوه تدوین به نمایشنامه نزدیک است و نقالان، نقل داستانهای شاهنامه را با حرکات نمایشی توأم می کردند می توان این اصطلاح را برای آن بکار برد. بنابه تعریف ارسطو: « تراژدی عبارتست از تقلید يك حادثه جدی و کامل و دارای وسعت معین، با بیانی زیبا که زیبایی آن در تمام قسمتها به يك اندازه باشد و دارای شکل نمایش باشد نه داستان و حکایت و با استفاده از وحشت و ترحم، عواطف مردم را پاك و منزه سازد. »

در تراژدی حادثه باید از افسانهها یا تاریخ استخراج شده باشد. قهرمان تراژدی نباید جنایتکار باشد. ضمناً بسیار پرهیزگار و صحیح العمل نیز نباید باشد. باید بر اثر يك اشتباه از خوشبختی به تیره روزی افتاده باشد و ایجاد ترس و ترحم کند. قهرمان تراژدی باید با اشخاصی که قطب مقابل او را در تراژدی تشکیل می دهند رابطه خانوادگی و یا حسی داشته باشد.

تمام این تعاریف در داستان رستم و سهراب و بسیاری از داستانهای مشهور

دیگر شاهنامه صادق است. در رستم و سهراب يك حادثه کامل وجدی و دارای وسعت معین با بیانی زیبا درسراسر وجود دارد. داستان دارای شکل نمایشی است. وحشت و ترحم در آن موج است. از افسانه استخراج شده و هیچ يك از دو قهرمان اصلی - رستم و سهراب - جنایتکار نیستند. هر دو از خوشبختی به تیره روزی می افتند. سهراب کشته و رستم داغدار می شود. رستم و سهراب با هم رابطه پدر فرزندی دارند.

برخی از صاحب نظران خونریزی را در پایان داستان شرط لازم تراژدی می دانند که این شرط نیز با ریخته شدن خون سهراب در این داستان وجود دارد. داستان دارای کشش و جذبه خاصی است چنانکه شاید بیش از هر داستان دیگر شاهنامه در طول قرن ها مورد توجه خاص ایرانیان بوده است. شبهای «سهراب کشی» در قهوه خانه ها شهرت فراوان دارد و در این شبها مردم فضای قهوه خانه یا هر محل دیگری را که نقل در آن به ذکر کشته شدن سهراب بدست رستم میرسید از وجود خویش می انباشتند فردوسی قهرمانان خود را یکجا معرفی نمی کند بلکه در طول داستان است که اندك اندك شخصیت آنان را به عرصه بروز و ظهور می رساند.

رستم را خیلی پیش از داستان رستم و سهراب می شناسیم. به نظر میرسد با دلآوری ها و قهرمانی هایی که از او بوقوع پیوسته شخصیت او به اوج کمال رسیده باشد. در حالیکه مطالعه اعمال و رفتار او تا هنگام مرگ نشان می دهد که فردوسی همه جا در پی کمال بخشیدن به شخصیت و پرداخت وجود اوست چنانکه حتی پس از سقوط در چاهی که شعاد بر سر راه او کنده است و با مرگ فاصله چندانی ندارد فردوسی حریف ناپذیری قهرمان بزرگ داستان را فراموش نمی کند و مقتول قاتل خویش را در دم مرگ به دیار عدم می فرستد.

فردوسی در معرفی قهرمانان و حفظ مقام و موقعیت آنان دقایق خاصی را مورد نظر قرار داده است. هر قهرمان از زبان افراد مختلف یا زبان خود قهرمان، بهنگام رجز خوانی معرفی می شود و همچنین در عمل است که خصایص و منش او را می توان دید. خلاصه اینکه شخصیت در داستان های شاهنامه به تدریج تکوین می یابد و به کمال میرسد و برای شناخت کامل هر پیرسناژ شاهنامه باید زندگی او را از آغاز تا مرگ به مطالعه در آورد.

مقدمه در داستان ها

فردوسی معمولاً داستانهای خود را به ویژه آنها که از استقلال بیشتری برخوردارند و گویی داستان جدایی بوده که به وسیله فردوسی به شاهنامه افزوده شده است با مقدمه ای آغاز میکند. این مقدمه ها غالباً چند بیتي بیش نیست ولی اثر بسیاری در خواننده می گذارد. زیرا فردوسی در این مقدمه ها منابع و مآخذ کار

خود را ارائه میکند. در آغاز داستان پادشاهی کیومرث چنین می خوانیم :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست	که تاج بزرگی به گیتی که جست
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد	ندارد کس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یسار دارد پسر	بگوید ترا يك بيك از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش	ترا بود از آن برتران پا به پیش
پژوهنده نامه باستان	که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کاین تخت و تاج و کلاه	کیومرث آورد و او بود شاه

بدینگونه معلوم میدارد که سخنگوی دهقان که پژوهنده نامه باستان است و از پهلوانان داستان می زند داستان آغاز پادشاهی را حکایت میکند. در این مقدمه چند سطر فردوسی هنر دیگری ابراز داشته و آن اینکه با طرح سؤالهایی درباره چگونگی آغاز پادشاهی خواننده را برای یافتن پاسخ به چاره جویی واداشته و همین امر که خواننده بی به طلب یافتن پاسخ یا رسیدن به نتیجه امر یا آگاهی یافتن از چگونگی موضوعی که در آغاز و مقدمه داستان به ابهام با اینگونه سؤالها از آن سخن گفته شده برای می رود که داستان را تا پایان ادامه دهد مطلبی است که در داستان نویسی امروز بدان « کشش » گفته میشود. فردوسی در مقدمه معمولاً گذشته از آنکه به مأخذ کار خویش اشاره میکند با بکار بردن الفاظی کوتاه و مبهم شوق خواننده را برای ادامه مطالعه برمی انگیزد. غالباً اثر سومی نیز بر این مقدمه ها مترتب است و آن اینکه فردوسی با ذکر برخی از کلمات و واژه ها از همان آغاز داستان در ذهن خواننده زمینه سازی میکند و او را برای پذیرش حوادث آینده آماده می سازد. داستان زاده شدن زال با این ابیات آغاز میگردد :

کنون پر شگفتی یکی داستان	به پیوندم از گفته باستان
نگه کن که مر سام را روزگار	چه بازی نمود ای پسر گوشدار

و داستان پادشاهی کی کاوس چنین سر آغازی دارد :

به سر شد کنون قصه کیقباد	ز کاوس باید کنون کرد یسار
درخت برومند چون شد بلند	گر آید ز گردون بر او برگردند
شود برگ پژمرده و بیخ سست	سرش سوی پستی گراید نخست
چو از جایگه بگسلد پای خویش	به شاخ نو آیین دهد جای خویش
مر او را سپارد گل و برگ و باغ	بهارى به کردار روشن چراغ
اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک	تو با بیخ تندی میاغاز ویک ^{۱۲}

۱۲ - کلمه تعجب است ، وای بر تو - در شاهنامه شوروی : ریک = به کسر اول و سکون ثانی و کاف به معنی ای نیک بخت باشد و در عربی و یحک گویند (برهان) .

پدر چون به فرزند ماند جهان	کند آشکارا برو بر نهان
گر او بفکند فر و نام پدر	تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
اگر گم کند راه آموزگار ^{۱۳}	سزد کو جفا بیند از روزگار
چنین است رسم سرای کهن	سرش هیچ پیدا نبینی نه بن
چو رسم بدش باز یابد کسی	نخواهد که ماند بدو در بسی ^{۱۴}
ز گفتار فرزانه دل مرد پیر	سخن شنو ویک به یک یادگیر ^{۱۵}

از این سخنان بدسگالی و کج اندیشی و سرشت نامیمون کاووس و شومی و ناهنجاری رفتار او پیش از ورود به داستان و وقوع و ظهور آن آشکار میشود این مقدمه خبر از اوضاع نابسامان و آشفته و کج راهی می دهد که در پیش است و خواننده را برمی انگیزد تا بداند کاووس چگونه فرو نام پدر را می افکند و راه آموزگار را گم میکند؟

بدان هنگام که کاووس از بند دیو سپید رهایی می یابد و تاحدی خوی بد را از دست می نهد و غزم رزم هاماوران میکند فردوسی سخن را چنین آغاز می نهد:

ز موبد بدینگونه داریم یاد	هم از گفت آن پیر دهقان ثراد ^{۱۶}
کران پس چنان کرد کاووس رای	که در پادشاهی بجنبد ز جای

شاید دلکش ترین و مؤثر ترین مقدمه ها در آغاز داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار آمده باشد. جا دارد مقدمه داستان رستم و سهراب دقیق تر تجزیه و تحلیل شود تا روشن گردد سراینده از سرودن آن ابیات چه هدفی را تعقیب می نموده است و کار او در ترتیب این مقدمه در چه حد از هنر قرار دارد:

کنون رزم سهراب و رستم شنو دگرها شنیدستی اینهم شنو^{۱۷}

در این بیت خبر از ورود به داستان تازه می می دهد که در آن يك قهرمان کهن سال شناخته در يك سو و قهرمانی تازه که باید او را شناخت در سوی دیگر قرار دارد. و نیز رضایت خواننده را از خواندن داستانهای پیشین بطور غیر مستقیم متذکر می گردد و تلویحاً باز می گوید که این نیز چون داستانهای دیگر مطبوع و دلپذیر خواهد بود و بدین گونه شور و رغبت خواننده را برمی انگیزد:

یکی داستانست پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم^{۱۸}

۱۳ - شاهنامه شوروی: کرا گم کند راه آموزگار.

۱۴ - شاهنامه شوروی: چو رسم بدش باز داند کسی بخواهد که ماند بگیتی بسی.

۱۵ - شاهنامه شوروی این بیت را ندارد.

۱۶ - در شاهنامه شوروی این بیت نیست.

خبر از فاجعه‌یی است که دیده را گریان میسازد . این فاجعه بدست قهرمان محبوب و دوست‌داشتنی شاهنامه صورت می‌پذیرد . کوشش‌ها و دلیریهای رستم ، قهرمان نخستین داستان ، با يك خطا و يك رفتار ناجوانمردانه خوانندگان را از وی بیزار نمی‌کند. تنها افراد نازك دلند که از رستم به خشم می‌آیند و گذشته او را فراموش میکنند. وانگهی باید دانست رستم چه خواهد کرد که فاجعه‌ای پر آب چشم بوجود خواهد آمد و خشم نازك دلان را بر خواهد انگيخت و دانستن این موضوع جز با دنبال کردن داستان امکان‌پذیر نیست .

اگر تند بادی بر آید ز کُنْج به خاك افکند نارسیده ترنج
ستم‌کاره خوانمش ار دادگر هنرمند گویمش از بی هنر

سخن از تند بادی از کُنْج بر آمده می‌رود که ترنج نارسیده را بخاك می‌افکند تندباد را باید ستم‌کاره و بی‌هنر خواند یا دادگر و هنرمند و این تندباد چه کسی میتواند باشد و آن ترنج نارسیده چه کسی ؟ خواننده پاسخ این سؤال را تنها پس از مطالعه داستان رستم و سهراب میتواند بدست آورد . از این پس فردوسی در شاتر ده یا چهارده بیت از مرگ و اینکه پیرو جوان نمیشناسد به نحوی سخن می‌گوید که اندك اندك آدمی را برای پذیرش مرگ نابهنگام جوانی چون سهراب با آن برزوبالا و یال آماده میکند. مرگ رازی است که کسی از آن آگاهی ندارد و اگر مرگ وجود نداشته باشد جهان از پیرو جوان پر میشود . مرگ داد است و بانگ و غوغا درباره آن جایز نیست . هر کس در دین خلل نمی‌پسندد و نمی‌خواهد ، به ترد اجل جوان و پیر را یکی می‌داند و در برابر مرگ تسلیم میشود . مرگ کاری ایزدی است و در پی چون و چرای آن نباید بود و تنها :

به گیتی در آن کوش چون بگذری سر انجام اسلام^{۱۷} با خودبری

پس از این بیت به داستان رستم و سهراب باز می‌گردد و می‌فرماید :

کنون رزم سهراب گویم درست^{۱۸} از آن کین که او با پدر چون بجست

از پیش می‌خواهد به خواننده هشدار دهد که تقصیر متوجه رستم نیست زیرا سهراب با پدر کین جویی کرده و از توران به ایران سپاه آورده است . زیرا فردوسی رستم را دوست دارد و بقا و محبوبیت او برای ادامه وجودش در داستانهای دیگر ضروریست نباید کینه و بیزاری خواننده بدو معطوف شود . اما این داستان را از کجا بدست آورده جواب اینست :

۱۷ - در شاهنامه شوروی : نیکی .

۱۸ - در شاهنامه شوروی : نخست .

ز گفتار دهقان یکی داستان بیبوندم از گفته باستان
 ز موبد بر آن^{۱۹} گونه برداشت یاد که رستم بر آراست از بامداد^{۲۰}
 دهقان از قول مؤبد این داستان را باز گفته و دهقان بزرگ طوس یعنی
 فردوسی آنرا به نظم درآورده است. آنچه درباره مقدمه رستم و سهراب گفته شد
 با کم و بیش تفاوت در مقدمه رستم و اسفندیار نیز دیده میشود.
 در داستان نویسی امروز نیز ضرورت وجود مقدمه امری محقق است تا
 داستان با آن شروع شود، رغبت خواننده را برانگیزد و عمل و تحرك را در داستان آغاز
 نماید. فضای داستان را منعکس سازد و به معرفی پرسناژهای اصلی بپردازد و يك دید
 کلی درباره داستان به خواننده بدهد.

معرفی قهرمانان

در این باره ضمن مطالب دیگر سخن گفته شده است. فردوسی قهرمان خود را
 از چهار طریق میسازد و معرفی میکند:

۱ - از زبان خود: در این طریق با برشمردن صفات و خصوصیات قهرمان
 او را وارد داستان و به خواننده معرفی میکند. سهراب از زبان او چنین معرفی میشود:

یکی کودک ^{۲۱} آمد چو تابنده ماه	چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
و یا سام شیرست یا نیرم ^{۲۲} است	تو گفתי گو پیلتن رستمست
ورا نام تهمینه سهراب کرد	چو خندان شد و چهره شاداب کرد
برش چون بر رستم زال بود	چو يك ماه شد همچو یکسال بود
به پنجم دل شیرمردان گرفت ^{۲۳}	چو سه ساله شد سازمیدان گرفت
که یارست با او نبرد آزمود	چوده ساله شد زان زمین کس نبود
ستبرش دو بازو به سان ستون	به تن همچو پیل و به چهره چو خون
به بازی همه رزمشان ساختی	به نخجیر شیران برون تاختی
گرفتی دم اسب و ماندی بجای ^{۲۴}	به تك در دویدی پی باد پای

بدان هنگام که سهراب برای برگزیدن اسب و گرفتن آن میرود در شاهنامه

۱۹ - در شاهنامه شوروی: برین.

۲۰ - در شاهنامه شوروی: که رستم یکی روز از بامداد.

۲۱ - شاهنامه شوروی: پورش.

۲۲ - شاهنامه شوروی: وگر سام شیرست وگر نیرم است.

۲۳ - شاهنامه شوروی:

چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت به پنجم دل تیر و پیکان گرفت

۲۴ - شاهنامه شوروی سه بیت بالا را ندارد.

چنین می‌خوانیم :

که بودی به کوه و به صحرا یله	همه هرچه بودند اسپان گله
کمندی گرفت و بیامد دلیر	به شهر آوردند و سهراب شیر
فکندی به گردنش خم دوال	هر اسپ که دیدی به نیرو و یال
شکم بر زمین بر نهادی هیون	نهادی بر او دست را آزمون
نیامدش شایسته اسبی به دست ^{۲۵}	به زورش بسی اسپ زیبا شکست

به‌همین گونه از هر فرصتی برافروندن گوشت و پوست پهلوانی بر این کودک چهارده ساله سود جسته می‌شود و از او چنان دلیری ساخته می‌آید که بتواند در برابر گردی کهن سال و آزموده چون رستم زال قرار بگیرد. فرصت نیست تا تمام آنچه که در شاهنامه برای معرفی این قهرمان بکاررفته بازگو شود و تصور میرود همین مقدار برای نشان دادن شیوه فردوسی در پرداخت قهرمان داستان از زبان خودش کافی باشد.

۲ - از زبان خود قهرمان - در این جا فردوسی بیشتر از رجزخوانی و خودستایی قهرمانان سود جسته و خصوصیات هر قهرمان را از زبان خود او بازگفته است. شك نیست که (تعریف از خود) پسندیده نیست ولی در عصر حماسه‌ها و در دورانی که فردوسی به سرودن شاهنامه اشتغال داشته است، خودستایی و رجزخوانی به ویژه در مقابل حریف عملی سزاوار و شایسته بشمار میرفت. از این رو فردوسی یکی از طرقی را که برای معرفی قهرمانان خود برگزیده تعریف از زبان خود آنانست. نگهبان دژ سپید بدانگاه که در برابر سهراب قرار می‌گیرد، سهراب می‌پرسد :

چه مردی و نام و نژاد تو چیست	که زاینده را بر تو باید گریست
هجیرش چنین داد پاسخ که بس	به جنگت ^{۲۶} نباید مرا یار کس
منم گردگیر آن سوار دلیر	که روبه شود نزد من نره شیر ^{۲۷}
هجیر دلیر سپهد منم	هم اکنون سرت را از تن برکنم
فرستم به تردید شاه جهان	تنت را کنند کس اندر نهان ^{۲۸}

۳ - از زبان دشمنان : این گونه معرفی غالباً دارای دو جنبه است : یکی آنکه ستایش دشمن از قهرمان، بزرگنمایی و تأثیر بیشتری دارد و وقتی کسی مورد تعظیم خصم خویش قرار بگیرد صفات منسوب به او بیشتر تثبیت میگردد و مهر او

۲۵ - بخش اسپ گردیدن سهراب در شاهنامه چاپ شوروی نیست .

۲۶ - شاهنامه شوروی : به ترکی .

۲۷ - این بیت در شاهنامه شوروی نیست .

۲۸ - شاهنامه شوروی : تنت را کم زیر گل در نهان .

دردل خواننده جایگیر تر میشود . گاهی نیز دشمن از آن رو به ستایش قهرمان می‌پردازد که پیروزی خود را براو بزرگتر جلوه دهد و در حقیقت بطور غیر مستقیم خود را می‌ستاید . سهراب پس از آنکه خود از سر گرد آفرید بر می‌دارد و موی او از بند زره رها می‌شود :

بدانست سهراب کو دختر است	سروموی او از در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه	چنین دختر آید به آورد گاه ،
سواران جنگی به روز نبرد	همانا به ابر اندر آرند گرد
ز نشان چنین اند ایرانیان	چگونه گردان جنگ آوران ^{۲۹}

گذر دهم در نامه خود بکاووس درباره سهراب می‌نویسد :

که آمد بر ما سپاهی گران	همه رزم جویان و کند آوران
یکی پهلوانی به پیش اندرون	که سالش ز دوهفت نامد فزون ^{۳۰}
به بالا ز سرو سخی بر ترست	چو خورشید تابان به دو پیکر است
برش چون بر شیر ^{۳۱} و بالاش برز	به ایران ندیدم چنین ^{۳۲} دست و گرز
چو شمشیر هندی به چنگ آیدش	ز دریا و از کوه تنگ ^{۳۳} آیدش
چو آواز او رعد غرنده نیست	چو بازوی او تیغ برنده نیست
به ایران و توران چنو مرد نیست	ز گردان کس او را هم آورد نیست
به نام است سهراب گرد دلیر	نه از دیو پیچد نه از پیل و شیر
تو گویی مگر بی گمان رستمست	و یا گردی از تخمه نیرمست ^{۳۴}

۴ - تعریف به اعمال : پسندیده ترین طریق معرفی قهرمانان تعریف به اعمال و نشان دادن آنان در حین حرکت و عمل است و این شیوه‌یی است که امروز در داستان نویسی مورد اعتنای بسیار واقع شده است . زیرا با استناد صفت دلیری ، شجاعت قهرمان برای کسی مسلم نمیگردد ، باید عمل شجاعانه او در داستان به نحوی منعکس شود که بی آنکه اطلاق صفت شجاع به قهرمان گردد خواننده بخودی خود در او این صفت را با تمام وجود احساس نماید . در شاهنامه این طریق نیز برای معرفی قهرمانان بکار رفته است . در روز نخستین جنگ رستم و سهراب پس از اینکه از کاربرد سلاح‌های گوناگون نتیجه‌یی حاصل نمیشود ، رستم به لشکر توران و سهراب به لشکر

۲۹ - این بیت در شاهنامه شوروی نیست .

۳۰ - شاهنامه شوروی : که سالش ده و دو نباشد فزون .

۳۱ - شاهنامه شوروی : پیل .

۳۲ - شاهنامه شوروی : چنان .

۳۳ - شاهنامه شوروی : تنک ، بتای منقوط .

۳۴ - شاهنامه شوروی سه بیت آخر را ندارد .

ایران حمله میبرد . در شاهنامه حمله سهراب چنین بیان شده است :

به ایران سپه رفت سهراب گرد	عنان باره تیزتگ را سپرد
بزد خویشان را به ایران سپاه	به دستش بسی نامور شد تپاه
میان سپاه اندر آمد چو گرگ	پراکنده گشتند خرد و بزرگ

کشتی رستم و سهراب را در دومین روز نبرد چنین یاد میکند :

ز اسپان جنگی فرود آمدند	هشیوار با گبر و خود آمدند
ببستند بر سنگ اسب نبرد	برفتند هردو روان پر زرد
چو شیران به کشتی برآویختند	ز تنها خوی و خون همی ریختند
ز شبگیر تا سایه گستر دهور	همی این بر آن، آن بر این کرد زور
بزد دست سهراب چون پیل مست	چو شیر دمنده ز جا در بجست
کمر بند رستم گرفت و کشید	ز بس زور ، گفتی زمین بر درید
یکی نعره برزد پر از خشم و کین	بزد رستم شیر را بر زمین
به رستم درآویخت چون پیل مست	بر آوردش از جای و بنهاد پست
نشست از بر سینه پیلتن	پر از خاک چنگال و روی و دهن
به کردار شیرینی که بر گور نر	زند دست و گور اندر آید به سر،
یکی خنجر آبگون بر کشید	همی خواست از تن سرش را برید ^{۳۵}

حادثه

در حماسه حادثه در پی حادثه می آید . زیرا اساس حماسه بر حوادثی است که بر قهرمانان می گذرد و هر يك از حوادث بر روی رشته یی قرار دارد که به اوج یا حادثه اصلی داستان منتهی میشود . اگر داستان پادشاهان را در شاهنامه رشته اصلی حوادث فرض کنیم ، رستم و سهراب و یا داستان زال و رودابه و یا داستان سیاوش هر يك میتواند يك حادثه فرعی شمرده شود ، در حالیکه هر يك از این داستانها بطور

۳۵ - در شاهنامه شوروی نظم و توالی و تعداد ابیات چنین است :

از اسپان جنگی فرود آمدند	هشیوار با گبر و خود آمدند
ببستند بر سنگ اسب نبرد	برفتند هردو روان پر زگر
بکشتی گرفتن برآویختند	ز تن خون و خوی را فرو ریختند
بزد دست سهراب چون پیل مست	بر آوردش از جای و بنهاد پست
بکردار شیرینی که بر گور نر	زند چنگ و گور اندر آید بر
نشست از بر سینه پیل تن	پر از خاک چنگال و روی و دهن
یکی خنجری آبگون بر کشید	همی خواست از تن سرش را برید

مستقل بر سلسله حوادثی استوار است که خود دارای اوج معینی است. برای آنکه کلام بطول نینجامد حوادث را تنها در داستان رستم و سهراب مورد مطالعه قرار میدهیم. اوج داستان، نبرد رستم و سهراب و کشته شدن سهراب بدست رستم است ولی تا رسیدن بدین اوج چند حادثه فرعی نیز در این داستان وجود دارد. گم شدن رخس در شکارگاه و رفتن رستم به شهر سمنگان، آمدن تهمینه به خوابگاه رستم و همسری آن دو، زاده شدن سهراب، رزم سهراب با هجیر و گردآفرید و بدست آوردن دژ سپید، خشم گرفتن کاووس بر رستم، رفتن رستم به لشکرگاه سهراب و کشتن اوزنده رزم را میتوان از حوادث فرعی داستان دانست که ممکن است برداشتن هریک از آنها به اصل داستان لطمه چندانی وارد نکند ولی بی شک حذف هریک از آنها از قدرت و قوت داستان اصلی می کاهد. زیرا شخصیت قهرمانان در همین داستانهای فرعی تکوین و قوام پیدا میکند و به اوج کمال میرسد. غیر از توصیف هایی که از زبان اشخاص میشود دلبری سهراب را در نبرد با هجیر و گردآفرید و عوطف فرزندی او را در پرس و جوهایی که درباره رستم میکند می شناسیم. سبک مغزی کیکاووس از خشم گرفتن بر رستم و پس از یخون کشیده شدن سهراب نوشدارو ندادن او هویدا میگردد. بیم ایرانیان را از سهراب در پوشیده داشتن نام رستم می بینیم و اولین ناجوانمردی رستم را در حبله ای که پس از به زمین رسیدن پشت او به دست سهراب، بکار می برد مشاهده میکنیم. همه این حوادث پایه های استواری را میسازند که اوج داستان بر روی آنها بنا میشود.

جدال

عامل جدال در شاهنامه نقش مهمی را به عهده دارد. در داستان سیاوش و سهراب و اسفندیار و در تمام حوادث دوران زندگی رستم مهمترین عامل سازنده قهرمانان قصه، جدال است. جدال بین دونیروی متخاصم و مخالف و جبهه گرفتن آن دو در برابر یکدیگر در حقیقت اساس کار در شاهنامه است و همین جدال است که در آغوش حوادث فرعی به جانب حادثه اصلی و نقطه اوج داستان پیش میرود و به کاملترین مرحله که پس از آن توقف و یا سیر نزولی داستان آغاز میگردد، میرسد. به اشاره گفتیم نبرد بین هرمزد و اهریمن با جلوه ها و کنایات مختلف در سراسر منظومه به طرز پیگیر و متنوع نشان داده شده است. در بخش اساطیری مبارزه اهورامزدا و اهریمن بوضوح دیده می شود و از جمشید به بعد مظهر هرمزد و نیکی یعنی ایرانشهر و پادشاهان و دلیرانش با مظهر اهریمن و بدی یعنی کسانی چون ضحاک مار دوش، شخصیت پیچیده ای با صفات ازدهای کیهانی و جهانگشای خونخوار دوران پیش از تاریخ و سیمای سلم و تور که بنیاد نبرد متمادی توران و ایران

را می‌سازد، ادامه این مبارزه را تعهد می‌کنند. لزوم نبرد نیکی و بدی در مبارزه ایران با توران شکل می‌یابد تا بدانگاه که نبرد بخاطر تنفید آیین اهورائی زردشت بین اسفندیار و زریر با ارجاسپ تورانی ادامه پیدا می‌کند. بعقیده استاریکف برای فردوسی با عقاید اسلامی در دوران غلبه و پیشرفت اسلام در ایران مشکل بوده است که رابطه اعراب مسلمان را با اهریمن (ابلیس) بوضوح یاد کند و بر آن تکیه نماید. دربخشی مربوط به رستم خط اصلی جدال را نبرد بین ایران و توران می‌سازد و درکنار این خط اصلی خطوط فرعی چندی وجود دارد که برشمردن و نمودن آنها به مجال بیشتری نیازمند است. درداستان رستم و سهراب جدال بردشمنی دیرینه ایران و توران استوار است و همین دشمنی است که پدر و پسر را بی‌آنکه با همه زمینه‌های مساعد موجود یکدیگر را بشناسند دربرابرهم قرار می‌دهد. جدالهای کوچک که درداستان رستم و سهراب آمده گرچه نقش اساسی ندارند ولی به شکل گرفتن و کمال بخشیدن داستان کمک می‌کنند. جدال درحادثه اصلی به چکاد والای خود میرسد و ظهور انکارناپذیر خود را اعلام میدارد. شکل حادثه را جدال معین می‌سازد و آنگاه که جدال به حادثه رسید درحقیقت سیلی است که به پشت سدی رسیده که یا باز می‌ایستد و یا آن سد را درهم میشکند. حادثه اوج جدال است و پس از آن مسیر داستان را یا تغییر می‌دهد یا متوقف میکند یا درهمان مسیر از شدت آن کاسته میشود تا حادثه دیگر پیش بیاید. در داستان رستم و سهراب، جدال دیرینه ایران و توران به کشته شدن سهراب می‌انجامد که نقطه اوج و کمال حادثه است و پس از آن تا مدتی درحالی که جدال درهمان مسیر کهن خود ادامه می‌یابد، از حوادث سنگین و بزرگ تهی است.

عامل طرح و توطئه

بنابه نقل ارسطو طرح و توطئه ترتیب منظم و سببی حوادث است و عاملی است که به دلیل یابی‌های خواننده جواب میدهد و براساس روابط علت و معلولی ساخته میشود. فردوسی با طرح و توطئه درداستانهای شاهنامه بخشی از جهان بینی خود را به خواننده منتقل میکند. راوی اصلی یا فردوسی توطئه را چنان می‌چیند، و اسباب آن را فراهم میکند که به کشته شدن سهراب منجر گردد. توالی اعمال و حرکات را بنحوی بیان میدارد که نتیجه جز آنچه خود می‌خواسته است نمیتواند باشد. سهم طرح و توطئه در بیان هنری ساختمان داستان از عوامل دیگر اهمیت بیشتری دارد. احساس‌های آشفته و درهم رستم و بویژه سهراب در طرح و توطئه است که طبقه بندی میشود. از یک سو سهراب مشتاق یافتن پدر است و برای بازشناختن او

به کوشش‌های گوناگون دست می‌زند و ازسوی دیگر رستم برای اولین بار که نام سهراب و شرح دلاوریهای او را از زبان گیو می‌شنود و در نامه کاووس می‌خواند به یاد فرزند نادیده خویش می‌افتد :

من از دخت شاه سمنگان یکی	پسر دارم و هست او کودکی
هنوز آن گرامی ندانده که جنگ	توان کرد، گاه شتاب و درنگ
فرستادمش زر و گوهر بسی	بر مادر او بدست کسی
هنوز آن نیاز دل و جان من	نه مرد مصافست و لشکرشکن
همانا که سالش نباشد دو هفت	به مردی بر چرخ گردنده رفت
ولیکن هنوزش گه رزم نیست	همان درخور سوره‌هم بزم نیست
همی می‌خورد با لب شیر بوی	شود بی‌گمان زود پرخاشجوی
چو آیدش هنگام، تازد چو شیر	بسی سروران را سر آرد به زیر
ازین سان که گویی تو ای پهلوان	که آمد سوی رزم ایرانیان
ز باره هجیر دلاور فکند	بستش سراسر به خم کمند
نباشد چنین کار آن بچه شیر	و گر چند گشتست گرد و دلیر
فرسته چنین پاسخ آورد باز	که دبری نباشد که آن سرفراز
به بالا شود همچو سرو بلند	بدست اندرون گرزو برزین کمند
به بازو قوی و به تن زورمند	ستاره در آرد ز چرخ بلند
گراویست ازو نیست هان ترس و باک	که یزدان ز دشمن بر آرد هلاک ^{۳۶}

این اولین و تنها وسوسه‌یی است که در دل رستم پدید می‌آید و او را بیاد فرزند از آن خود می‌اندازد که در توران دارد ولی سرانجام نمی‌پذیرد که این گرد جنگاور تورانی فرزند او از دخت شاه سمنگان باشد و نیز در شب رزم برای دیدن (نوجواندار) ناشناخته و ترک‌وار، وارد دژ میشود و ژنده رزم خال سهراب را که تهمینه همراه او فرستاده بود تا بگاه رزم پدر را به پسر بشناساند میکشد و این خود توطئه بزرگی است برای ناشناس ماندن رستم از دیدگاه سهراب که فردوسی آنرا در چیده است. با آنکه رستم سهراب را می‌بیند و او را در نزد کاووس چنین می‌ستاید:

۳۶ - ابیات بالا در شاهنامه شوروی چنین آمده است :

من از دخت شاه سمنگان یکی	پسر دارم و باشد او کودکی
هنوز آن گرامی ندانده که جنگ	توان کرد باید گه نام و ننگ
فرستادمش زر و گوهر بسی	بر مادر او بدست کسی
چنین پاسخ آمد که آن ارجمند	بسی بر نیاید که گردد بلند
همی می‌خورد با لب شیر بوی	شود بی‌گمان زود پرخاشجوی

که هرگز ز ترکان چنین کس نخواست به کردار سرویست^{۳۷} بالاش راست
از ایران و توران نماند به کس^{۳۸} تو گویی که سام سوار است و بس

باز هم نمی‌پذیرد که آن‌گرد دوهفت ساله ، همان سهراب فرزند او باشد
و آن وسوسه‌یی که در شنیدن نام ودلاوری سهراب در آغاز در دل او پدید آمده بود
در این زمان فرونشسته است و کوچکترین اثری از جنبش مهر پدري در وجود او
دیده نمی‌شود . زیرا پیدایش مهر پدري و تشدید وسوسه نخستین به توطئه‌یی که
در شرف انجام است لطمه خواهد زد .

از سوی دیگر کوششهای سهراب که میداند پدرش جهان‌پهلوان ایران
و نامدارترین دلیران ایرانی است بجایی نمی‌رسد . هجیر نیز که در جنگ او اسیر
است او را در باز شناختن پدر یاری نمیکند . یکی از صحنه‌های زیبا و دلکش رستم
و سهراب صحنه‌یی است که سهراب بر یک بلندی نام و نشان يك پهلوانان را از هجیر
می‌پرسد و او همه را به درستی پاسخ می‌دهد تا آنگاه که سهراب :

دگر گفت کان سبز پرده سرای	بزرگان ایران به پیشش پیا ^{۳۹}
یکی تخت پر مایه اندر میان	زده پیش او اختر کاویان
برو بر نشسته یکی پهلوان	ابا قر و با سفت و یال گوان
از آن کس که بر پای پیشش برست	نشسته به يك سر ازو بر تراست ^{۴۰}
یکی باره پیشش به بالای اوی	نبینم همی اسپ همتای او ^{۴۱}
بخود هر زمان بر خروشد همی	تو گویی که دریا بجوشد همی ^{۴۲}
بسی پیل برگستوان دار پیش	همی جوشد آن مرد بر جای خویش
به ایران نه مردی به بالای اوی	کمندی فرو هشته تا پای او ^{۴۳}
درفش همی ^{۴۴} ازدها پیکراست	بر آن نیزه بر ، شیر زرین سرست

۳۷ - در شاهنامه شوروی : سروست .

۳۸ - در شاهنامه شوروی : بتوران و ایران نماند بکس .

۳۹ - شاهنامه شوروی :

بپرسید کان سبز پرده سرای یکی لشکری‌گشن پیشش پیا

۴۰ - شاهنامه شوروی :

زهر کس که بر پای پیشش بر است نشسته بیک رش سرش بر تراست

۴۱ - شاهنامه شوروی مصراع دوم : کمندی فرو هشته تا پای او .

۴۲ - شاهنامه شوروی :

برو هر زمان بر خروشد همی تو گویی که در زین بجوشد همی

۴۳ - شاهنامه شوروی :

نه مردست از ایران بیالای او نه بینم همی اسپ همتای او

۴۴ - شاهنامه شوروی : بدید .

که باشد به نام آن سوار دلیر که هر دم همی برخورد چو شیر^{۴۵}
 هجیر با خود می‌اندیشد که اگر نشان رستم را به او بگوید او رستم را
 خواهد کشت و مصلحت را در پنهان کردن نام جهان پهلوان می‌بیند. از این رو پاسخ
 می‌دهد که از چنین دلیری به تازگی به ترد شاه آمده است که او نامش را به یاد ندارد
 و در برابر پافشاری سهراب ایستادگی میکند و نام رستم را بر زبان نمی‌راند تا :

غمین گشت سهراب را دل بدان^{۴۶} که جایی نیامد ز رستم نشان
 نشان داده بد از پدر مادرش همی دید و دیده بند باورش
 همی نام جست از دهان^{۴۷} هجیر مگر کان سخنها شود دلپذیر

سرنوشت چیز دیگری میخواست. از این رو تدبیر سهراب با تقدیر
 موافق نیفتاد .

نشته بسر بر دگر گونه بود ز فرمان نه کاهد، نه خواهد فرود
 باز هم نام و نشان پهلوانان دیگر را می‌پرسد و باز جوای رستم میشود ولی
 هجیر به اندیشه‌ای نادرست نام رستم را پنهان میدارد و سرانجام :

بدو گفت سهراب کاین نیست داد ز رستم نکردی سخن هیچ یاد
 کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان
 تو گفتی که در^{۴۸} لشکر او مهتر است نگهبان هر مرز و هر کشور است
 به رمزی که کاووس لشکر کشد به پیل دمان تخت و افسر کشد^{۴۹}
 جهان پهلوان بایدش پیشرو چو برخیزد از دشت آوای غو

هجیر به گفتن سخنان بیهوده میکوشد او را گمراه کند. سرانجام پافشاریها
 و تهدیدها کاری از پیش نمی‌برد و سهراب ناامید از یافتن پدر لباس رزم می‌پوشد
 و به آوردگه میرود و دمان به قلب سپاه می‌زند و بدان هنگام که رستم در برابر او
 قرار میگیرد و از آوردگه به یکسو می‌روند، رستم با او به نرمی سخن میگوید
 و او را می‌ستاید .

چو آمد ز رستم چنین گفتگوی بجنید سهراب را دل بدوی^{۵۰}
 بدو گفت کز تو پرسم سخن همی راستی باید افکنند بن

۴۵ - شاهنامه شوروی این بیت را ندارد .

۴۶ - شاهنامه شوروی : غمی گشت سهراب را دل از آن .

۴۷ - شاهنامه شوروی : زبان .

۴۸ - شاهنامه شوروی : بر .

۴۹ - شاهنامه شوروی این بیت و بیت بعد را ندارد .

يکايک نژادت مرا ياد دار زگفتار خوبت مرا شاد دار^{۵۰}
 من ايدون گمانم که تو رستمی که از تخمه نامور نیرمی
 چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه سام نیرم نیم
 که او پهلوانست و من کهترم نه با تخت و گاهم نه با افرم
 ز امید سهراب شد نا امید بدو تیره شد روی روز سپید

شگفت آنکه رستم بی آنکه علت معینی داشته باشد نام خود را از سهراب پنهان میکند. آیا او نیز ازدلاوری و دست و عنان و آب داده سنان سهراب در اندیشه و پروا بوده است؟ در حماسه اگر پهلوان نمی خواست نام خود را بگوید بدان مهربانی که رستم با سهراب سخن گفته است پاسخ نمی داد بلکه غالباً پاسخ این بود که (نام من بر قبضه شمشیر من نوشته است) یا (مرا مادرم نام مرگ تو کرد) فردوسی نیز از اینکه با همه زمینه های مساعد پدر و پسر یکدیگر را نشناختند به شگفتی دچار گردیده است. پس از آنکه دو دلاور مدتی با هم نبرد میکنند و همه گونه سلاح ها را بکار می برند، اسب و دلاور و بازوها از یاری باز می ماند :

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک^{۵۱} زبان گشته از تشنگی چاک چاک
 يك از دیگر استاد آنگاه دور^{۵۲} پر از درد باب و پر از رنج پور

در چنین حالتی است که فردوسی نمیتواند از ابراز شگفتی خود را نگاه دارد و در پی تعلیل موضوع چنین می سرايد :

جهانا شگفتی ز کردار تست شکسته هم از تو هم از تو درست^{۵۳}
 از این دو یکی را نجنبید مهر خرد دور بد مهر ننمود چهر
 همی بچه را باز داند ستور چه ماهی به دریا، چه دردشت گور
 نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز

بدینگونه توطئه گسترش می یابد و بسوی کمال و نتیجه بخشی پیش میرود و ناشناختگی در میان پدر و فرزند ادامه پیدا میکند. اما سهراب هنوز دل درگرو گردی دارد که هم نبرد اوست .

به هومان چنین گفت کان^{۵۴} شیر مرد که با من همی گردد اندر نبرد

- ۵۰ - شاهنامه شوروی این بیت را ندارد .
 ۵۱ - شاهنامه شوروی : تن از خوی پر آب و همه کام خاک .
 ۵۲ - شاهنامه شوروی : يك از یکدگر ایستادند دور .
 ۵۳ - شاهنامه شوروی : هم از تو شکسته هم از تو درست .
 ۵۴ - شاهنامه شوروی : کین .

به رزم اندرون دل ندارد دژم تو گویی که داننده برزد رسن بچنید به شرم آورد چهر من^{۵۵} به دل^{۵۶} نیز لختی بتابم همی که چون او نبرده به گیتی کمست شوم خیره، رو^{۵۷} اندر آرم به روی سیه رو روم از سر تیره خاک نباید که رزم آورم با پدر که بر مرز ایران و توران سپاه نباشد به هردو سرا کام من به جز بد نباشد ز خون ریختن^{۵۸}	ز بالای من نیست بالاش کم برو کتف و یالش بمانند من زپای و رکبیش همی مهر من نشانهای مادر بیابم همی گمانی برم من که او رستمست نباید که من با پدر جنگجوی ز دادار گردم بسی شرمناک نباشد امید سرای دگر به شاهان گیتی شوم روسیاه نگوید کسی جز به بد نام من سراسیمه گردم از آویختن
--	---

ولی هومان نیز نام رستم را از او پوشیده میدارد و این کوشش نیز به ثمر نمی‌رسد. روز دیگر سهراب رستم را به می‌گساری میخواند و در بازجستن نام او ابرام می‌ورزد ولی پرسش‌ها بفرجامی نیکو نمی‌انجامد و کشتی آغاز میشود. سهراب بر رستم پیروز میشود و رستم را بر زمین می‌زنند و خنجر میکشد که سر او را ببرد. رستم جهان‌پهلوان به حيله ناجوانمردانه‌یی دست می‌یازد:

به سهراب گفت ای یل شیرگیر دگر گونه این^{۶۰} باشد آیین ما کسی کو به کشتی نبرد آورد نخستین که پشتش نهد بر زمین اگر باردیگرش زیر آورد^{۶۱} روا باشد از سر کند زو جدا	کمندافکن و گرز^{۵۹} و شمشیرگیر جز این باشد آرایش دین ما سر مهتری زیر گرد آورد نبرد سرش گرچه باشد به کین به افکندنش^{۶۲} نام شیر آورد بدین گونه بر باشد آیین ما^{۶۳}
---	---

سهراب از رستم دست باز میدارد. زیرا توطئه برای مرگ سهراب فراهم

-
- ۵۵ - شاهنامه شوروی این بیت را ندارد.
 - ۵۶ - شاهنامه شوروی: بدان.
 - ۵۷ - شاهنامه شوروی: روی.
 - ۵۸ - پنج بیت بالا را شاهنامه شوروی ندارد.
 - ۵۹ - شاهنامه شوروی: گرد.
 - ۶۰ - شاهنامه شوروی: تر.
 - ۶۱ - شاهنامه شوروی: اگر باردیگر بزر آورد.
 - ۶۲ - شاهنامه شوروی: ز افکندش.
 - ۶۳ - شاهنامه شوروی این بیت را ندارد.

گردیده است و همین چاره‌گری رستم خود یکی از عوامل توطئه است که در طریق به ثمر رسیدن آن سیر میکند. و این آخرین مرحله توطئه است که از آن پس به حادثه اصلی داستان یعنی کشته شدن سهراب بدست رستم میرسد.

در این داستان طرح و توطئه بر بنیاد نیکی و بدی دوا انسان و یا انسان و طبیعت استوار نیست، بلکه سر نوشت و تقدیر کور کار خود را میکند و آنچه زمانه برای انسان می‌خواهد همانست که باید بشود و میشود. علت اصلی حوادث داستان رستم و سهراب را باید در پر ریختن قضا دانست که همه عاقلان را کور و کر میکند. طرح و توطئه‌یی که از آن سخن گفتیم خواننده را در برابر یک نظام مافوق طبیعی قرار می‌دهد و همین نظام است که بر داستان رستم و سهراب و غالب داستانهای شاهنامه حاکم است:

توزین بیگناهی که این گوژپشت مرا برکشید و بخواری بکشت

شخصیت در رستم و سهراب

اگرچه شخصیت‌های داستانها در گذشته در یک تغییرناپذیری بسر می‌برند ولی نباید فراموش کرد که این در مقایسه با قصه امروز است، چنانکه در شاهنامه نیز این تغییرناپذیری در وسعت چنین مقایسه‌ای دیده میشود. و اگر در داستان رستم مطالعه را به حد کمال برسانیم این نادگرگونی‌های روانی و شخصی قهرمانان را که بر اثر انفعالات نفسانی بروز و ظهور میکند به فراوانی خواهیم یافت. در داستان رستم بارها به این نادگرگونی شخصیت‌ها و بیش از همه در وجود مطلق‌ترین و با ثبات‌ترین قهرمان داستان یعنی رستم باز می‌رسیم، ولی با اینهمه حتی رستم از عواطف انسانی مانند خشم و ترس و اندوه و دیگر عاطفه‌ها تهی محض نیست چنانکه در داستان رستم و اسفندیار همانطور که شاهرخ مسکوب اشاره کرده است: «رودخانه سیلابی حوادث رستم را به دریای طوفانی جنگ می‌افکند، نخستین نبرد در میگیرد و آنچنانکه می‌دانیم رستم مجروح و درمانده باز می‌گردد و بهنگام رای زدن با خویشان، فرار تنها راهی است که می‌یابد. ترس بر رستم پیروز میشود قهرمان شاهنامه از دایره کیفیات گوناگون روح بشری بیرون نیست. چون زمانه عرصه را براو تنگ میکند، خودباخته، برای فرار از رسوایی دل به رسوایی می‌سپارد. رستم می‌ترسد. زشت و زیبای آدمی در اوست و این جان دوگانه و سرشت متضاد انسانی در گرگمگاه عمل او را به فراز و نشیب میکشد»^{۶۴} ولی ترس بهنگام روبرو شدن با اسفندیار، نخستین باری نیست که بر رستم پیروز میشود. در جنگ سهراب نیز رستم از مرگ

۶۴ - مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، ص ۶۳.

میترسد و برخلاف روح پهلوانی، پهلوان پهلوانان به چاره‌گری دست می‌یازد و همنبرد جوان خود را فریب می‌دهد نام خود را از او پوشیده می‌دارد و با همه پافشاریهای زاری‌گونه در این راز را بر روی فرزند دل‌بند خود نمی‌گشاید. این جان‌دوگانه را در جایهای دیگر در عدم اطاعت از فرمان کاووس که او را به شتاب طلبیده بود، در کشتن شاهزاده‌یی چون اسفندیار و سرکشی از دستور گشتاسب که با روح شاهدوستی و تاج‌بخشی او سازگار نیست نیز میتوان دید. همین‌گونه دگرگونی‌ها در شخصیت رستم است که عاطفی بودن او را بر اساس يك ظرفیت بشری بخوبی نشان میدهد. پس از زخمی شدن سهراب و باز شناختن او چنان می‌موید که گویی در تمام عمر انگشت حتی به خون گنجشکی رنگین نکرده است و فردوسی داستان سوک سهراب را چنان پرداخته که یکی از دردناکترین مرثیه‌هاست و در ادب فارسی کمتر نظیر آن را میتوان یافت. سهراب قهرمان دوم این داستان شگفت نیز از انفعالات نفسانی و کیفیات متضاد روحی جدا نیست.

اوج داستان یا حادثه اصلی

در داستان رستم اگر اوج داستان را در مرگ رستم بدانیم، در داستان رستم و سهراب اوج یا حادثه اصلی زخمی شدن سهراب بدست رستم است ولی این حادثه آغاز و انجامی دارد که باز شناختن آن به پی بردن به هنر داستان‌سرایی در شاهنامه یاری میکند. اگر به آسانی بتوان آغاز اوج داستان را در نخستین کشتی میان سهراب و رستم دانست تعیین پایان آن چنین آسان نیست. زیرا پایان این اوج میتواند زخمی شدن سهراب باشد و این در صورتی است که هر زخمی‌کشنده باشد ولی اگر اندك امیدی به زنده ماندن سهراب در دل خواننده باقی بماند بی‌شك جای نقطه پایان تغییر می‌یابد. در داستان رستم و سهراب آنگاه که چراغ امید خواننده به خاموشی می‌گراید فردوسی داستان نوشدارو خواستن رستم از کاووس را به پیش میکشد و بدین وسیله داستان را در اوج خود نگه میدارد و از سقوط شتابزده آن جلوگیری میکند. ولی آنگاه که کاووس از دادن نوشدارو سرباز می‌زند و رستم خود برای گرفتن آن میرود و در راه به او آگاهی می‌دهند:

که سهراب شد زین جهان فراخ همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

باز هم داستان از اوج نمی‌افتد. چه فردوسی چنان مرگ سهراب را دردناک و ناله‌های رستم و دیگر دلیران را حتی پیش از مرگ حقیقی او چنان اندوه‌زا آورده که خواننده خود را در این سوک بزرگ شریک احساس میکند و نمیتواند از ابراز همدردی با قهرمان بزرگ شاهنامه شانه خالی کند. خواننده بجای اینکه

رستم فرزندکش را شریر و بداندیش بشمارد به همدردی با او برمیخیزد و جانش از اندوه مالا مال میشود. جنازه سهراب را تا استودانی که چون سم ستور برایش ساخته اند بدرقه میکند و سپس به سرزمین سمنگان میرود تا به تهمینه مادر داغیده سهراب تسلیت بگوید و این خود پایان دیگری برای این داستان میتواند بحساب آید. داستان رستم و سهراب يك تراژدی غم انگیز است که نیروی حاکم بر آن مانند داستان رستم و اسفندیار اعتقادات مذهبی و ملی و یا جاه طلبی یکی و شکست - ناپذیر بودن دیگری نیست و مانند داستان سیاوش خودرایی و خیره سری و بداندیشی در برابر دانایی و پاکی و نیکویی قرار ندارد. داستان پر آب چشمی است که حتی دل نازک را از رستم به خشم نمی آورد. زیرا گره کوری است که سرنوشتی محتوم در مسیر زندگی پدری قرار داده که با همه بی باکی و دلاوری و خونریزی از مهر پدری تهی نیست و فرزندی که پدر را میجوید تا او را بگاه سلطنت بنشاند و مادر را بانوی شهر ایران کند. هر کس میداند که داستانهای رستم همه تجلی روحیه استقلال طلبی و آرزوهای ملی ماست و داستان سهراب و رستم از آن میان عاطفی ترین آنهاست که رزم و بزم و عشق به میهن و دفاع از آب و خاکی را که پرورشگاه دلیران است با هم دربردارد. دویگناه در برابر هم قرار دارند و بیگناهی کشته میشود. سهراب پس از زخم خوردن به رستم میگوید :

تو زین بیگناهی که این گوشت مرا بر کشید و به زاری بکشت

بیان فردوسی

همه میدانیم که در طول تاریخ کهن ملی ما بارها کشور ایران دستخوش تپاول بیگانگان قرار گرفته و استقلال سیاسی و اقتصادی آن درهم شکسته است. از حمله تورانیان تا حمله های سالهای اخیر بیگانگان بکشور ما همواره از سوی نیروهای بیگانه برای ازمیان بردن استقلال این مرزوبوم تلاشهایی بعمل آمده که در زمینه استقلال سیاسی و زمینه های دیگر گاهی کامیابی نصیب بیگانگان بوده است، تنها در زمینه استقلال فرهنگی است که هرگز هیچ قدرت جابری نتوانست آنرا درهم بشکند حتی در حمله عرب به ایران که نزدیک به چهارصد سال استقلال سیاسی میهن ما را دستخوش آفت کرد و بنیاد مذهب اهورایی ما را از بیخ و بن ویران ساخت و کتاب مقدس زردشت را سالها بگوشه فراموشی افکند، استقلال فرهنگی بر اساس زبانهای ایرانی باقی ماند و یورش های زبان تازی در دوران تمدن درخشان اسلامی با همه قدرت و قوت صرفی و نحوی و ظرفیتی که داشت نتوانست زبان ایرانی را از حوزه کاربرد در این سرزمین بیرون راند و خود بر مقرر غر آن بنشیند. بی شک

شاهنامه فردوسی یکی از مستحکم‌ترین سدهایی بود که در برابر زبان تازی قرار داشت. فردوسی در بیان افکار و پرداختن صحنه‌ها و شرح دلاوری‌ها و توصیف پهلوانان و نشان دادن قدرت و چالاکی آنان، رعایت سادگی زبان و صراحت و روشنی سخن را نموده است. چنانکه هنوز حد اعلای سخن ساده پارسی می‌تواند محسوب شود. و نظامی عروضی به درستی دریافته که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید».

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف حتی مسایل مربوط به ماوراءالطبیعه ساده و روان است و اغراق‌های زیبا که در شاهنامه آمده هنر فردوسی را در توصیف قهرمانان و صحنه‌ها بخوبی نشان می‌دهد. جمله‌ها ساده و واژه‌ها فصیح و روشن و در نهایت زیباییست. ترکیب‌های گوشنواز در شاهنامه کم نیست و خود می‌تواند سرمشق خوبی برای نویسندگان باشد زیرا شاهنامه فردوسی گنجینه‌ی گرانبها از مفردات و ترکیبات کهن فارسی است که گروهی از آن امروز بی‌آنکه علت معقولی داشته باشد از جریان زبان خارج گردیده است.

فردوسی در تدوین و تصنیف شاهنامه خود، به ایجاد يك منظومه حقیقی به معنای تمام کلمه توفیق یافته است چنانکه بتمام معنی تأثیر عمیقی بر روح خواننده می‌گذارد. تمام پهلوانان در بیان او بطور مهیج و جاندار تصویر گردیده‌اند. چه کسی می‌تواند داستانهای مختلف شاهنامه را بخواند و بدان دهقان بزرگواری که چنین سرمایه‌ی از هنر داشته درود نفرستد. رزم ویزم اگرچه در شاهنامه به موازات هم پیش نمی‌رود ولی صحنه‌هایی از بزم‌های عاشقانه یا شاهانه یا پهلوانانه که در توصیف شاعرانه فردوسی از رزم دلاوران عقب نماند کم نیست. چنانکه قسمت‌هایی که در آن احساسات لطیف شرح داده شده باشد خود جای برجسته‌ی دارد. افسانه‌های عشقی زال و رودابه و بیژن و منیژه و گشتاسب و کتایون درخور توجه کامل به بیان بزمی این شاعر حماسه سراسر است. توصیف صحنه‌هایی از اوقات شبانه روز، به ویژه طلوع و غروب خورشید و فرار سیدن تاریکی یا آمدن روز که در شاهنامه مکرر آمده هر يك با آنکه غالباً کوتاه و مختصر است در نهایت زیبایی است. تأثیر فردوسی در زبان توده مردم از آن زمان تا امروز بحدی است که برخی از واژه‌هایی که امروز در زبان عامه جاری است و آنها را عامیانه می‌شمردند و بکار بردن آنها را در آثار ادبی جایز نمی‌دانستند در شاهنامه دیده می‌شود.

فردوسی از تمام امکانات بیان هنری به نحو اکمل سود جسته است. اندیشه اساسی و بیان مفاد داستان در جمله‌بندیها و ترکیب‌های ناهنجار و تودرتو گم نمی‌شود و بیان اندیشه و بیان تعادل کامل برقرار است. اغراق و مبالغه در وصف‌ها و تعریف‌ها که از خصایص داستان‌های پهلوانی ملی است در شاهنامه در اوج است و واقعیت دادن

به عناصر واجزای اسطوره و افسانه را بشکل دلپسندی تضمین می‌کند. فردوسی با آنکه از منابع و مأخذ مختلف شفاهی و کتبی سود جست که بی‌شک دارای اهداف و روح جداگانه بوده، توانسته همه جا منظور و هدف غائی خود را مشخص نماید و به مجموعه شاهنامه هدفی خاص ببخشد و وحدتی درمفاد آن ایجاد کند که اثری تمام و کامل فراهم آورد. اثری که تمام اجزاء و قطعات آن خوب ساخته و بهم درآمخته است و زبان آن را چنان برگزیده که سنگر تسخیرناپذیر مبارزه فرهنگی و زبانی در مقابل زبان مهاجم اعراب گردد. ملی بودن زبان فردوسی هم گواه خصوصیات و شایستگی زبان او به عنوان يك وسیله خلاقه هنری است. گفته شده در شاهنامه تمایلات اشرافی بعنوان متشکل کننده اجزاء آن تظاهر می‌کند و در عین حال از تمایلات ملی نیز تهی نیست که این تمایلات از لحاظ ترکیب تابع تمایلات اشرافی است و این موضوع که فردوسی در منظومه خود علاوه بر شاهنامه ابومنصوری از داستان‌ها و منابع کتبی و شفاهی دیگر استفاده کرده، علاقه فردوسی را به ضبط ادبیات ملی شفاهی نشان می‌دهد.

قیام کاوه آهنگر بر ضد ضحاک ماردوش نیز نمونه‌ای از تمایلات ملی این سراینده بزرگ است که از روایات شفاهی ملی گرفته شده است. در این روایت آهنگر پیشتاز، با قدرت انقلابی، علیه خونریزی و سفاکی شهریار جابر قد برافراشته است و با حمایت توده‌های وسیع مردم فریدون را بعنوان مظهر عدالت جانشین ضحاک اهریمن پیشه می‌کند. شاعر قیام ملی مردم را زیر پرچمی که خود بخود از پیش‌بند چرمی آهنگری که بر نیزه استوار گردیده بوجود آمده می‌ستاید و همان چرم پاره را بعنوان نشانه ملیت ایرانی در پیشاپیش اردو کشی‌های پادشاهان و دلیران قرار می‌دهد.

آنچه او درباره مزدك زندیق اشتراکی آورده در برابر آنچه خواجه نظام‌الملک و دیگران درباره این سوسیالیست انقلابی آورده‌اند بطرز مبالغه‌آمیزی ستایش‌انگیز است زیرا فردوسی از مزدك پیشوای نهضت توده‌های کشاورزان و پیشه‌وران، که در نظر زمامداران و فئودال‌های عصر ساسانی از منفورترین چهره‌هاست، انسانی بزرگ را که مقاصد نیک داشته و کوشش می‌کرده عدل و داد برقرار کند، ارائه می‌کند. توجه فردوسی به داستانهای عامیانه (فولکلوریک) مانند لنبك آبکش و دختر آسیابان نیز خود جنبه ملی او را در کنار تمایلات اشرافی نشان می‌دهد. سرانجام می‌توان زبان فردوسی را برای سرودن این حماسه بزرگ نیز از تمایلات ملی او ناشی دانست. بدیهی است زبان فردوسی زبان عامیانه و یا زبان ملی ساخته و پرداخته نیست بلکه شکل ادبی زبان توده است.

در شاهنامه مطالب و مدارك بسیاری برای قضاوت درباره نظرات اجتماعی،

سیاسی و اخلاقی ملت ایران و نیز شاعر وجود دارد. فردوسی شاعر بزرگ زمان و طبقه خود در يك لحظه معین تاریخی بوده و بهمین دلیل نمی توانسته مبین خواستها و آرزوها و تمنیات و احساسات زمان خود نباشد. در جهان بینی فردوسی و اخلاقیات هنری و ادبی او نیز مانند هرا دیب و آفریننده هنری بزرگ دیگر، علاوه بر انعکاس اوضاع گذشته و معاصر، احساس و افکار ترقی خواهانه و نیز آرزوی رهایی طلبانه از ستمگری بیگانگان دیده می شود.

آنچه در جلوه این تمنیات در شاهنامه اهمیت دارد و بدان ارزش هنری می دهد اینست که فردوسی اندرزها و خواستهای ملی و تمایلات اشرافی و جهان بینی خود را بصورت اندرزها و اظهار نظرهای عریان و بی پرده با خواننده در میان نگذاشته که در طبایع نسبت به آن رمیدگی ایجاد گردد. بلکه او همه آنچه خواسته بگوید در لابلای داستانهای دلنشین اساطیری و پهلوانی و تاریخی گنجاییده است و غالباً نتیجه ایست که از بیان حوادث گرفته می شود.

استاریکف معتقد است که در نظر اول، تقدیر کور، یا سرنوشت اجتناب ناپذیر در جهان هزاران ساله تمثالهای شاهنامه حکمفرمائی می کند و به مردم هیچگونه امکان مبارزه نمی دهد، آنها را محکوم به اطاعت بدون اراده و فعالیت می کند. گوئی بطور کلی در مقابل قضا و قدر و بخصوص در مقابل قانون بی رحم مرگ انسان، حتی هیولای عظیم غول پیکر، ناتوان است. لیکن در صورت تعمق بیشتر در مفهوم کلی منظومه شخص معتقد می شود که برای فردوسی این تغییر و ناپدید شدن اجتناب ناپذیر قانون زندگی و بخاطر زندگی است. مبارزه حیاتی است، نه مرگ. مبارزه در زندگی و بخاطر زندگی برای شاعر در کار انسان تجسم می یابد.

آنچه استاریکف درباره فردوسی گفته است گرچه می تواند مورد تأیید قرار گیرد ولی چنانکه گذشت غلبه نهایی با مرگ و با سرنوشت است. هیچ قهرمانی در شاهنامه نمی تواند از سرنوشت بگریزد و اگر چه برای ادامه زندگی و گریز از مرگ کوشش می کند باز هم سرانجام مغلوب می شود.

زنان در شاهنامه چهره های جذاب و دلربایی دارند که در عین حال از قهرمانی و گردی تهی نیست و گاهی پهلوانان بزرگ شاهنامه را در سایه خویش قرار می دهند. زنان شاهنامه در عین قهرمانی دارای لطف زنانه کاملند. رودابه، تهمنه، گردآفرید، سودابه، منیژه و کتایون هر يك دارای چهره ای درخشان اند. فردوسی سیمای این زنان را با عفت و نجابت و جوانمردی و دلیری و گذشت فراوان ترسیم کرده و ایمان این شاعر بزرگ را به زن چه به عنوان همسر و چه مادر نشان می دهد. زن از دیدگاه فردوسی انسانی بزرگ است و آن جنبه ارتجاعی که بعدها در حیات زن ایرانی بوجود آمده و در عهد ساسانی نیز به نقل «کریستن سن» دیده می شود در شاهنامه

وجود ندارد. لطف زنانه سودابه حيله گر و شیرگیری رودابه و دلیری گردآفرید و از خود گذشتگی منیره و گروه دیگری از زنان شاهنامه بحق چهره ترقیخواهانه و دید وسیع و انسانی فردوسی را درباره زن نشان می دهد.

ارتباط همه این موارد با یکدیگر دید هنری فردوسی بزرگ و دید هنری او منش وی را در داستانرایی تعیین می کند. اگر فردوسی را از لحاظ زمانی بتوانیم نخستین داستانسرای زبان های ایرانی بدانیم بی شک او را نخستین و بزرگترین داستان سرا می شناسیم که داستان های او دارای جنبه های هنری گوناگون است و هر يك از داستان ها چه اساطیری و پهلوانی و چه تاریخی باید جداگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد تا رموز و شیوه هایی که در هر يك خاص خود آن داستان است تفسیر و توجیه گردد.

کار فردوسی در آفرینش هنری داستان رستم و سهراب و تمامی شاهنامه کتابی پر حجم می خواهد و دانشمندی که از ذوق هنری مایه یی گرانبار داشته باشند از این روست که باید به ناتوانی خود در معرفی هنر فردوسی در پیشگاه دانشمندان و خداوندان ذوق و دانش اعتراف کنم و عذر طول کلام و نارسایی موضوع را در برابر بلندی همت و وسعت نظر آنان بگذارم و از زبان فردوسی بگویم :

سخن چون برابر شود با خرد	روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخوش بود	بدان ناخوشی رای او کش بود
همی خویشان را چلیپا کند	به پیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش	ترا روشن آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای	بیاری زان پس بدانا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت	بجوی تو در آب چون دیده گشت

برای نوشتن این سخنرانی از منابع زیر استفاده شده است :

- ۱ - شاهنامه فردوسی بکوش محمد دبیرسیاقی ، چاپ دوم ، سال ۱۳۴۴ .
- ۲ - فن شعر ارسطو ، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب ، چاپ ۱۳۴۳ .
- ۳ - هنر داستان نویسی ، ابراهیم یونسی ، چاپ ۱۳۴۱ .
- ۴ - مقدمه ای بر رستم و اسفندیار ، شاهرخ مسکوب ، چاپ ۱۳۴۲ .

- ۵ - قصه‌نویسی ، رضا براهنی ، چاپ ۱۳۴۸ .
- ۶ - فردوسی و شعر او ، نگارش مجتبی مینوی ، چاپ ۱۳۴۶ .
- ۷ - حماسه ملی ایران ، ثئودور نولدکه ، ترجمه بزرگ علوی ، چاپ ۱۳۲۷ .
- ۸ - سخن سنجی ، نگارش لطفعلی صورتگر ، چاپ ۱۳۳۶ .
- ۹ - تاریخ ادبیات ایران ، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ، جلد اول ، چاپ ۱۳۳۸ .
- ۱۰ - شاهنامه فردوسی ، جلد ۱ و ۲ ، چاپ مسکو ۱۹۶۶ .
- ۱۱ - منظومه‌های غنایی ایران ، دکتر لطفعلی صورتگر ، چاپ ۱۳۴۵ دانشگاه تهران .
- ۱۲ - مکتبهای ادبی ، رضا سیدحسینی ، چاپ چهارم .
- ۱۳ - فردوسی و شاهنامه ، ۱.۱. استاریکف ، ترجمه رضا آذرخشی ، چاپ ۱۳۴۶ .
- ۱۴ - سوگ سیاوش ، نوشته شاهرخ مسکوب ، چاپ ۱۳۵۰ .

«کودک در شاهنامه»

که شیرین تر از جان و فرزند چیز
پسندیده تر کس ز فرزند نیست
گرامی تر از دیده آن را شناس
که دیده به دیدنش دارد سپاس
در این بحث دوران کودکی سیزده کودک را در شاهنامه مورد مطالعه قرار
می دهیم که به ترتیب عبارتند از :

- | | |
|------------|-----------------------|
| ۱ - فریدون | ۸ - داراب پسر همای |
| ۲ - منوچهر | ۹ - اردشیر بابکان |
| ۳ - زال | ۱۰ - شاپور پسر اردشیر |
| ۴ - رستم | ۱۱ - اورمزد پسر شاپور |
| ۵ - سهراب | ۱۲ - شاپور ذوالاکناف |
| ۶ - سیاوش | ۱۳ - بهرام گور |
| ۷ - کیخسرو | |

کودکی فریدون

فرانک همسر آبتین پسرى به دنیا آورد که فرویدنش نام نهادند .
خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد
چون آبتین به دست ضحاک کشته شد فرانک بر جان فریدون بیمناک گشت
و چاره در آن دید که دور از چشم ضحاک فریدون را پیرورد به مرغزاری رفت
که گاوی شیرده «پرمایه» نام که چشم روزگار نظیرش را ندیده بود در آن بهسر

می برد . نالان و گریان از نگهبان مرغزار ملتسانه خواهش کرد که کودک را به امانت نگه دارد و پدروار از او مراقبت کند .

به پیش نگهبان آن مرغزار خروشید و بارید خون در کنار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار ز من روزگاری به زنهاردار
پدروارش از مادر اندر پذیر وزین گاونغزش پیور به شیر
نگهبان گاو و مرغزار پرورش فریدون را به جان و دل پذیرفت و
فرانك بدو داد فرزند را بگفتش بدو گفتنی پند را
فریدون از شیر گاو تغذیه می کرد تا سه ساله شد .

داستان گاو و فریدون به گوش ضحاک رسید و ضحاک درصدد نابودی گاو و فریدون برآمد . فرانك از قصد ضحاک آگاه شد و هراسان به ترد نگهبان مرغزار آمد و بدو گفت که برای حفظ جان فریدون باید او را به جائی برم که ضحاک را به وی دسترسی نباشد . فرانك فریدون را به البرزکوه نزد مردی دینی برد . یکی مرد دینی بدان کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود
فرانك به مرد دینی گفت این فرزند من کسی است که باید به خونخواهی جمشید ضحاک را از میان بردارد و ضحاک چون از این مطلب آگاه است در پی نابودی اوست از تو می خواهم که پدروار تربیتش کنی و حافظ و حامی او باشی .

بدان کاین گرانبایه فرزند من همی بود خواهد سر انجمن
ببرد سر و تاج ضحاک را سپارد کمر بند او خاک را
تو را بود باید نگهبان اوی پدروار لرزنده بر جان اوی

آن نیکمرد خواهش فرانك را پذیرفت و به تربیت فریدون همت گماشت ضحاک نیز پرمایه (گاو) را کشت و خانه فریدون و فرانك را غارت کرد و به آتش کشید .

فریدون زیر نظر آن مرد دینی و مادر همچنان پرورش می یافت تا شانزده ساله شد .

روزی از البرزکوه به نزد مادر آمد و گفت پدر من کیست و از چه نژادی هستم ؟

چه گویم کیم بر سر انجمن ؟ یکی دانشی داستانی بزن
فرانك داستان زندگی او و دشمنی ضحاک ، همه را بی کم و کاست بر وی حکایت کرد .

تو بشناس کز مرز ایران زمین یکی مرد بد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود خردمند و گردی بی آزار بود
ز طهمورت گرد بودش نژاد پدر بر پدر بر همی داشت یاد

پدر بد توراً و مرا نيك شوى نبد روز روشن مرا جز بدوى
 فریدون بر آشت و تصمیم گرفت به خونخواهی پدر قیام و اقدام کند .

منوچهر

فریدون که از کشته شدن پسرش ایرج به دست سلم و تور فرزندان خود
 سخت دلتنگ بود آرزو داشت از ماه آفرید که از ایرج باردار بود پسری به دنیا
 آید تا انتقام پدر را از دوعموی خود بگیرد .
 از قضا ماه آفرید دختری زائید و امید کوتاه را بر فریدون دراز کرد .
 فریدون دختر را به ناز پرورد و چون به سن رشد رسید او را به همسری پشنگ
 در آورد . از این ازدواج پسری به دنیا آمد که نیا نامش را منوچهر نهاد .
 یکی پور زاد آن هنرمند ماه چگونه سرافراز دیهیم و گاه
 فریدون به تربیتش همت گماشت تا لایق جانشینی او و پادشاهی گردد .
 چنان پروریدش که باد هوا برو بر گذشتی ندیدی روا
 پرستنده ای کش به بر داشتی زمین را به پی هیچ نگذاشتی
 به پای اندرش مشک سارا بدی روان بر سرش چتر دیا بدی
 هنرها که بد پادشا را بکار بیاموختش نامور شهریار

زال

سام که فرزندی نداشت نگاری در شبستان داشت که از او باردار بود .
 سام در انتظار تولد کودک روز شماری می کرد تا چشمش بدیدار او روشن
 گردد پس از نه ماه از خوب روی پسری به دنیا آمد که موی سرش سپید بود . يك هفته
 یارای آن نداشتند که از تولد کودک سام را آگاه سازند .
 کسی سام یل را نیارست گفت که فرزند پیر آید از خوب جفت
 سام دایه ای داشت هوشیار و دانا ، روزی به نزد سام آمد و پس از درود
 و ثنای بسیار تولد نوزاد را بدو مژده داد .

پس پرده تو ایا نامجوی یکی پاك پور آمد از ماهروی
 تنش نقره پاك ورخ چون بهشت برو بر نبینی يك اندام زشت
 از آهو همان كش سپیداست موی چنین بود بخت ایا نامجوی

سام به شېستان آمد و از دیدار كودك سخت اندوهگین گشت و :
 بترسید سخت از پی سرزنش شد از راه دانش به دیگر منش
 از بیم سرزنش دیگران فرمان داد تا كودك را از خانه بیرون اندازند
 كودك را به البرزكوه بردند . در البرزكوه سیمرغ لانه داشت .
 پهلوان زاده بی گناه را در پای كوه انداختند و باز گشتند .
 اما كودکی را كه پدر رها کرده بود خدا از خاك برداشت و تنهایش نگذاشت
 و سیمرغ را مأمور پرورشش كرد .
 پدر مهر و پیوند بفكند خوار چو بفكند برداشت پروردگار
 يك شبانه روز كودك در پای كوه افتاده بود زمانی سرانگشت می مكید
 و گاهی گریه را سر می داد .
 سیمرغ را گذار بر آن جا افتاد و شیرخواره ای را گریان یافت . خداوند
 مهری به دل سیمرغ افكند تا او را از خاك برداشت و به بالای كوه برد .
 فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ برد بر گرفتش از آن گرم سنگ
 روزگاری دراز كودك را در پناه گرفت تا به سن رشد رسید .
 او كه برای سیروگردش كم كم به دامنه كوه می آمد رهگذران همه جا
 از او یاد می كردند .
 چو آن كودك خرد پرمایه گشت بر آن كوه بر روزگاری گذشت
 نشانش پراكنده شد در جهان بد و نيك هرگز نماند نهان
 خبر به سام رسید و سام به دیدارش آمد و او را به كاخ خود برد و نامش
 را زال نهاد .

رستم

زال و رودابه دختر مهرباب پادشاه سنده عاشق یکدیگر شده بودند
 با هم ازدواج می کنند . رودابه باردار می شود اما دوران بارداری را در نهایت
 سختی می گذرانند . روزی رودابه ناگهان بیهوش می شود سیندخت مادر رودابه
 كه از جان دختر سخت نگران است موی كنار شویون و فغان برمی دارد خبر به زال
 می رسد، زال به بالین رودابه می شتابد او را چون گل پژمرده و كنیزان و خدمتگاران
 را گریان و نالان می یابد زال به فكر فرو می رود ناگاه به یادش می آید كه سیمرغ
 پر خود را به او داده است و از او خواسته كه هرگاه مشكلی برایش پیش آید
 با سوزاندن پر او وی را با خبر سازد . زال به سیندخت مژده می دهد كه سیمرغ

به کمکش خواهد شتافت کمی از پر سیمرغ را می سوزاند فوراً سیمرغ به کاخ او می آید زال سیمرغ را از حال رودابه با خبر می سازد . سیمرغ وی را دلداری داده می گوید بچه رودابه چون بسیار بزرگ است باید از پهلوی خارج شود دستور می دهد خنجر آبگون بیاورند و مردی بینادل (موبد) را احضار کنند . آنگاه می گوید که رودابه را با می مست کنید و با خنجر پهلویش را بدرید و بچه را بیرون آورید و سپس جای خنجر را بدوزید و مرهمی بر زخم نهید تا بهبود یابد و آنان چنین کردند . طفل يك روزه همچون کودکی یکساله می نمود .

با حریر کودکی بسان رستم درست کردند و در زیر يك بازویش شبیه ازدها و در چنگش شبه شیری گذاشتند و ستان و کوپال نیز به دستش دادند و آن را بر اسبی نشاندند و با چاکران بسیار از کابلستان به زابلستان ترد سام فرستادند .

مر آن صورت رستم گرزدار بیردند ترديك سام سوار
یکی جشن کردند در گلستان نه کابلستان تا به زابلستان
ده دایه برای شیر دادن به رستم برگزیدند چون او را از شیر باز گرفتند
نان و خورش او به اندازه پنج مرد بود . بدو آیین رزم و بزم آموختند و چون
هشت ساله شد گویی سام یل است .

تو گفستی که سام یلستی به جای به بالاو فرهنگ و دیدارو رای

بسیار مناسب است که این داستان از زبان شاهنامه نقل گردد :

بسی بر نیامد برین روزگار	که آزاده سرو اندر آمد به بار
بهار دل افروز پژمرده شد	دلش با غم و رنج بسپرد شد
ز بس بارکاو داشت در اندرون	همی راند رودابه از دیده خون
چنان شد که يك روز از او رفت هوش	ز ایوان دستان بر آمد خروش
یکایک به دستان رسید آگهی	که پژمرده شد برگ سروسهی
به بالین رودابه شد زال زر	پر از آب رخسار و خسته جگر
شبستان همه بندگان کنده موی	برهنه سر و موی تر کرده روی
چو از پر سیمرغش آمد به یاد	بخندید و سیندخت را مژده داد
یکی مو بر آورد و آتش فروخت	وزان پر سیمرغ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره گون شد هوا	پدید آمد آن مرغ فرمانروا
چنین گفت سیمرغ کاین غم چراست؟	به چشم هژبر اندرون نم چراست؟
بیاور یکی خنجر آبگون	یکی مرد بینادل پر فسون
نخستین به می ماه را مست کن	ز دل بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر که بینادل افسون کند	ز پهلوی او بچه بیرون کند
شکافد تهی گاه سرو سهی	نباشد مر او را ز درد آگهی

همه پهلوی ماه در خون کشد	وزو بچّه شیر بیرون کشد
ز دل دور کن ترس و تیمار پاک	وز آن پس بدوزد کجا کرد چاک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک	گیاهی که گویم ابا شیر و مشک
بینی هم اندر زمان رستگیش	بسای و بیالای بر خستگیش
خجسته بود سایه قرّ من	بران مال از آن پس یکی پرّ من
که شاخ برومندت آمد به بار	براین کار دل هیچ غمگین مدار
فکند و به پرواز بر شد بلند	بگفت و یکی پر ز بازو بکند
برفت و بکرد آنچه گفت ای شگفت	بشد زال و آن پراو برگرفت

بی‌مناسبت نیست اظهار نظری که در کتاب تاریخ طب در این خصوص شده است عیناً نقل گردد :

« این امر از عجائب موضوعات شاهنامه است . با آنکه فردوسی طبیب نبوده مع هذا جمیع اصطلاحات عمل را متذکر گردیده است .

مثلاً در مصراع « بتابید مر بچه را سر ز راه » همان است که در این عمل به نام (Version) می‌باشد و باید جراح بدان عمل نماید تا بچّه (نوزاد) بیرون آید .

برای بیهوشی مادر رستم از شراب استمداد شده است . این عمل را چنانکه می‌دانیم عمل قیصری و به زبان فرانسوی (Operation Sesarienne) می‌گویند و آن منسوب است به تولد ژول سزار (Jule. Cesar) قیصر روم که معروف است بر اثر عمل جراحی از شکم مادر بیرون آمده است .

گویند پلیناس (Plinius) از این عمل درباره ژول سزار اشاره نموده است . اما حق آن است که در کشور ما این عمل به نام عمل رستم و یا شکاف رستمی باشد چرا که نه فردوسی از زاییده شدن ژول سزار اطلاع داشته و نه طبیب بوده است . بنابراین اگر ما ایرانیان آن را شکاف و عمل رستمی بخوانیم راه مبالغه و اغراق نیپموده ایم .

در عمل رستمی چنانکه گفته شد جمیع اصطلاحات طبّی ذکر گردیده است . اول آنکه فردوسی مادر رستم را به عنوان زن آبستن بسیار خوب تشریح کرده و ناراحتیهای زنی که می‌خواهد بار را بر زمین بگذارد خوب وصف نموده است . دوم آنکه استمداد از جراح زبردست (موبد) نموده یعنی کار را به کاردان سپرده است .

سوم آنکه دستور سیمرغ برای آوردن يك جراح ماهر و مست کردن مادر رستم و بیرون آوردن بچّه از پهلوی و شکافتن پهلوی مادر و دوختن آن قسمت از بدن مادر که چاک داده بود .

چهارم آنکه شکافتن پهلوی مادر رستم بدون رنج و درد و تاییدن سربچه (Version) و بیرون آوردن نوزاد بدون صدمه و آزار از مادر . پنجم آنکه شرح [حال] بچه که بمانند هر بچه‌ای که احتیاج به عمل رستمی [پیدا] می‌شود مضافاً به اینکه طفلی که قرار است پهلوان داستان باشد طفل عادی نبوده بلکه بسیار بزرگ و قوی بوده است . اکنون ببینیم اصطلاحات فنی که فردوسی در این اشعار به کار برده از نظر عمل به چه نحو است .

فردوسی يك يك اصطلاحات فنی و طبّی را در این باره متذکر گردیده مثلاً «خنجر آگون» به جای «چاقوی تیز بران» «مرد بینادل پرفسون» به جای «جراح دانشمند» «مست کردن ماه» مقصود بیهوش نمودن مادر رستم . شکافتن به جای (Incision) تهی گاه ، پهلوی مادر، دوختن چاک همان دوختن جای زخم ، تهیه مرهم یا گیاه و داروهای لازمه و دستور گذاردن آن بر روی زخم «خستگی» و «رستگی» به جای زخم (Plaies) و بهبود و درمان (Guerison) و امثال آنها را آورده است .

سهراب

چون نه ماه از بارداری ته‌میننه گذشت سهراب از او به دنیا آمد . تو گفتی گو پیلتن رستم است و گرسام شیراست و گرنیرم است سهراب همچون پدرش رستم برو بالای پهلوانی داشت و یکماهه همانند کودکی یکساله بود . از سه سالگی شور جنگجویی و دل شیر مردان داشت چون دهساله شد کسی همتای او نبود . سهراب چون خود را از همسالان خویش از همه حیث برتر یافت روزی به‌ترد مادر آمد و نژاد خود و نام پدر را جویا شد .

بر مادر آمد پرسید از اوی	بدو گفت گستاخ با من بگوی
که من چون زهمشیرگان برترم	همی ز آسمان برتر آمد سرم
ز تخم کیم وز کدامین گهر	چه گویم چو پرسند نام پدر
مادر به سهراب گفت :	

تو پور گو پیلتن رستمی	ز دستان سامی و از نیرمی
ازیرا سرت ز آسمان برتر است	که تخم تو زین نامور گوهراست

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید
 آنگاه نامۀ رستم جنگجوی را پنهانی به او نشان داد و سه یاقوت رخشان
 و سه بدرۀ زر را نیز که پس از تولدش پدر از ایران برایش فرستاده بود به
 سهراب سپرد .

سیاوش

به کیکاوس خبر دادند که صاحب پسری شده است که در زیبایی روی و موی
 مانند ندارد .

جهان گشت از آن خرد پرگفت و گوی کز آنسان نبیند کسی روی و موی
 جهاندار سیاوخش (سیاوش) نامید .

چندی نگذشت که جهان پهلوان رستم به نزد شهریار آمد ، رستم به کاوس
 گفت چنین کودک شیروشی را من باید پرورش دهم چون کسی از خدمتگزاران
 تو شایستگی تربیت او را ندارند .

چو دارندگان تو را مایه نیست هر او را به گیتی چومن دایه نیست
 کیکاوس پیشنهاد رستم را پسندید و پسر را بدو سپرد .

به رستم سپردش دل و دیده را جهانجوی پور پسندیده را
 تهمتن سیاوش را باخود به زابلستان برد و نشستگاهی درخور او بنا کرد
 و سواری و تیراندازی و رسم شکار و هر هنری که شاهزاده ای چون سیاوش می بایست
 بداند از آیین کشورداری و جنگاوری همه را بدو آموخت بدانسان که چشم روزگار
 نظیرش را بخود ندیده بود .

تہمتن ببردش به زابلستان	نشستگاهی ساخت بر گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند	عنان و رکاب و چه و چون و چند
نشستگاه بادہ و می گسار	همان بازو شاهین و یوز و شکار

کیخسرو

هنگامی که سیاوش با فتنه انگیزی گرسیوز به فرمان افراسیاب کشته می شود
 فرنگیس همسر او و دختر افراسیاب پنجم ماهه باردار بود .
 فرنگیس با وساطت پیران و یسه وزیر افراسیاب از کشته شدن در امان
 می ماند و پیران او را به همسر خود گلشهر می سپارد .

شبى پيران خواب مى بيند كه سياوش بدو مى گويد امشب شب زادن شاه
كيخسرو است و گاه خفتن نيست .

از اين خواب نوشين سر آزاد كن ز فرجام گيتى يكي ياد كن
كه روز نوآيين و جشن نواست شب زادن شاه كيوخسرو است
پيران از خواب بر مى خيزد و گلشهر را از خواب بيدار مى كند و مى گويد
هر چه زودتر به نزد فرنگيس برو كه امشب فرزند او به دنيا خواهد آمد . گلشهر
زمانى بر بالين فرنگيس مى رسد كه فرزند او به دنيا آمده بود . گلشهر شادى كنان
به پيران مژده مى دهد كه شاهزاده زاده شده است .

تو گويى نشايد بجز تاج را و گر جوشن و خود و تاراج را
پيران به بالين فرنگيس مى آيد و با ديدن نوزاد به ياد بيگناهى سياوش
چشمانش پر آب مى گردد و بر افراسياب نفرينها مى فرستد . آنگاه مى گويد براى
اينكه كمترين گرندى به او نرسد تا پاى جان ايستاده ام . نام كودك را همانطور
كه سياوش پيش از مرگ گفته بود كيوخسرو گذاشتند .

پيران مى گويد براى حفظ جان كيوخسرو اورا به يكي از شبانان مى سپارم
تا همچون بزرگراگان پرورش نيابد و از نژاد خويش نيز آگاه نگردد او را
در كوه قلا به شبانى مى سپرد و سفارش مى كند كه كمال مراقبت را از او بنمايد
تا مبدا به جانش گرندى رسد دايه اى نيز به همراه او مى فرستد .

كيخسرو چون به هفت سالگى رسيد بزرگى نژاد اثر خود را ظاهر ساخت .
او از چوب كمان و از روده زه ساخت و با پر پيكان و تير درست كرد و به نخبير
شتافت . در ده سالگى به جنگ گراز و خرس و گرگ مى رفت و ديگر گوش به فرمان
شبان نمى داد و دست به كارهاى مى زد كه از شبانزاده اى بسيار بعيد مى نمود . شبان
ناچار از بيم جان خود شكايت به نزد پيران برد كه

همى كرد نخبير آهو نخست	ره شير و جنگ پلنگان بجست
كنون نزد او جنگ شيردمان	همان است و نخبير آهو همان
مبدا كه آيد بر او برگرد	تو ناگه مرا آورى زير بند

پيران چون اين بشنيد خنديد و گفت : « نماد نژاد و هنر در هفت »
بيدرنگ بر اسب سوار شد و به نزد كيوخسرو به كوه قلا آمد . كيوخسرو را به نزد
خود خواند اورا پهلوانى يافت كه مانند نداشت دلش به درد آمد و اورا زمانى
دراز دربر گرفت . كيوخسرو به پيران گفت چگونه شبانزاده اى را چنين به مهربانى
نوازش مى كنى . دل پيران به حال او سوخت و بهوى گفت كه تو شبانزاده نيستى
بلكه گوهرى والا دارى . آنگاه اسب طلبيد و جوان را به جامه خسروى آراست
و با خود به كاخ برد با اينكه از خشم افراسياب در بيم بود ولى اورا در خانه تحت

مراقبت و سرپرستی و تربیت خود گرفت. افراسیاب از حال کیخسرو با خبر می شود . پیران به او می گوید گرچه بچه فرنگیس و سیاوش ظاهری آراسته دارد ولی از خرد بی نصیب است . افراسیاب می گوید او را به نزد من آور اگر بی عقل است که هیچ و گرنه باید کشته شود .

پیران به کیخسرو سفارش می کند که در برخورد با افراسیاب خود را همچون بی عقلان جلوه دهد تا جانش در امان ماند . کیخسرو چنین کرد و در نتیجه افراسیاب کمتر گزند می برد و به او نرساند .

داراب پسر همای

همای از بهمن پدر خود باردار می شود و بهمن پیش از تولد فرزند می میرد اما پیش از مرگ از بزرگان کشور می خواهد که چون فرزند همای باید پس از او به پادشاهی رسد تا تولد فرزند ، همای زمام امور کشور را به دست گیرد ، همای بعد از بهمن بر تخت می نشیند و چون فرزند او به دنیا می آید به طمع ادامه سلطنت چنین وانمود می کند که فرزند او مرده است اما پنهانی دایه ای پاک و با شرم از آزادگان برای او بر می گریند چون کودک هشت ماهه می شود دستور می دهد صندوقی از چوب خشک بسازند و آن را با قیرومشک اندود کنند و داخل صندوق را با دیبای رومی بپارایند و آنرا از درّ و عقیق و زبرجد و زر سرخ پر کنند و گوهری شاهوار بر بازوی کودک ببندند و در رختخوابی از حریر درمیان صندوق بخوابانند و نیمه شب به آب فرات اندازند و دومرد هم صندوق را دنبال کنند تا ببینند سرانجام چه می شود . صندوق به گازر گاهی می رسد و گازی آن را می بیند و از آب خارج می سازد و در آن را باز می کند و از آنچه در داخل صندوق می یابد به شگفتی در می آید دوان دوان به نزد همسرش می شتابد و او را از وجود کودک و آنهمه زر و گوهرهای قیمتی آگاه می کند و به او که از مرگ کودکش سخت نالان بود می گوید که خداوند این کودک را به جای فرزند مرده اش به آنها عنایت کرده است زن گازر از دیدن کودک و گوهرها به حیرت می آید .

زن گازر آن دید خیره بماند	برو بر جهان آفرین را بخواند
رخی دید تابان میان حریر	به دیدار مانند اردشیر
پر از درّ خوشاب بالین او	عقیق و زبرجد به پایین او
به دست چپش سرخ دینار بود	سوی راست یاقوت بسیار بود

زن از دیدن کودک بسیار شادمان می شود و فوراً پستان پر شیر خود را

در دهان كودك می‌نهد . سوم روز نام داراب را براو می‌گذارد چندی نمی‌گذرد
كه زن وشوهر با مشورت يكديگر به شهری می‌روند كه کسی آنها را نشناسد .
شب‌هنگام بار سفر می‌بندند و به شهری دیگر می‌روند .

زن گازر به همسرش می‌گوید كه ما با داشتن اینهمه زر و گوهر به‌كار
كردن تو نیازی نداریم . اما گازر نمی‌پذیرد و می‌گوید هر كسی باید پیشه‌ای
داشته باشد ومن به‌كار خود می‌پردازم وتو هم داراب را آسان كه درخور اوست
بی‌رور .

چون چند سالی گذشت داراب دارای آنچنان قَد وبالا و قَر وشكوهی
شد كه کسی همتایش نبود ، در كشتی پشت كوچك و بزرگ را برخاك می‌افكند .
گازر او را به‌كار گازی وامی‌دارد ولی داراب از آن كار می‌گریزد
و بیشتر دوست دارد كه با تیروكمان واسباب جنگ سرگرم باشد . روزی گازر
تیروكمان از دست داراب می‌گیرد و او را سرزنشها می‌كند .

كمان بستدی سرد گفتمی بدوی	كه‌ای پرژیان كودك جنگجوی
چه‌گردی‌همی‌گِرد تیروكمان	به‌خردی چرا گشته‌ای بدگمان

داراب به‌گازر می‌گوید كه مرا با گازی كار نیست به‌فرهنگیانم بسیار
تا به تعلیم وتربیت من بكوشند .

به‌گازر چنین‌گفت كای باب من	همی تیره گردانی این آب من
به فرهنگیان ده مرا از نخست	چو آموختم از اوستا درست
از آن‌پس مرا پیشه‌فرمای و خوی	كنون از من این كدخدایی مجوی

گازر او را به فرهنگیان می‌سپارد آنان او را فرهنگ و ادب می‌آموزند تا:
بیاموخت فرهنگ و شد برمنش بر آمد ز آزار و از سرزنش

چون علم وهنر می‌آموزد به‌پدر می‌گوید از من گازی مخواه كه من
درخور این‌كار نیستم مرا سواری و آیین رزم بیاموز . گازر او را به مربیان
می‌سپارد تا او را سواری و آیین رزم بیاموزند .

نگه كرد گازر سواری تمام	عنان پیچ و اسب افكن و نيكنام
سپردش بدو روزگاری دراز	بیاموخت هرچش بدو بد نیاز
عنان و سنان و سپر داشتن	بر آوردگه باره بر گاشتن
همان زخم چوگان و تیر و كمان	هنر جستن و دوری از بد گمان
بدانگونه شد زین‌هنرها كه چنگ	نسودی به آورد با او پلنگ

داراب روزی به‌گازر می‌گوید نمی‌دانم چرا آنطور كه باید در دل من
نسبت به‌تو محبت نیست وچهره واندام من هم كمترین شباهتی با تو ندارد ؟

شگفت آیدم چون پسر خوانیم به دکان بر خویش بنشانیم
 گازر به او می گوید دریغ بر آنهمه زحمتی که در راه تو کشیدم اما
 تورا گرمش زن من بر تراست پدر جوی را راز با مادر است
 داراب روزی در خانه را محکم بست و به ترد مادر آمد و از او خواست
 که حقیقت را به او بگوید ، مادر داستان صندوق و محتویات آن و چگونگی یافتش
 را از سرتا بن برای داراب حکایت کرد و داراب دانست که باید از خاندانی
 بزرگ باشد .

اردشیر بابکان

چون دارا در جنگ با اسکندر کشته شد پسرش داشت ساسان نام که
 به هندوستان گریخت از ساسان کودکی خرد باقی ماند که او را نیز ساسان نام
 نهادند به همین طریق تا چهار نسل پدر برای پسر نام ساسان انتخاب می کرد اینان
 روزگار را به شبانی و ساربانی می گذرانند . روزی ساسان پنجم که روزگار را
 به سختی می گذرانید نزد شبانان بابک که از طرف اردوان حاکم فارس بود آمد و از
 آنان خواهش کرد که او را به مزدوری بپذیرند . سر شبان او را پذیرفت . شبی
 بابک در خواب دید که ساسان بر پیل سوار است و تیغی هندی در دست او و هر کس
 که از کنارش می گذرد بر آستانش سر بر خاک می نهد ، شب دیگر در خواب می بیند
 که سه موبد هریک با آتشدانی که آتشی فروزان در آن قرار دارد به خدمت ساسان
 می روند و برای او عود می سوزانند .

بابک از خواب بیدار می شود و در اندیشه فرو می رود صبح هنگام خوابگزاران
 دانا را به حضور می طلبد و تعبیر خواب را جویا می شود آنان به اتفاق می گویند
 کسی را که در خواب دیده ای به پادشاهی خواهد رسید و اگر خود او به سلطنت
 نرسد پسرش بر تخت شاهی خواهد نشست بابک دستور می دهد ساسان را که به مقام
 سر شبانی رسیده بود به خدمت او آورند . ساسان با لباس پشمین و سراپا پر از برف
 بیمناک به ترد بابک می آید . بابک اطاق را از بیگانه خالی می کند و ساسان را با
 احترام در کنار خود می نشاند و از اصل و نژادش جویا می شود ساسان از او
 می ترسد و پاسخی نمی دهد ، بابک او را زینهار می دهد و ساسان راز خانواده خود را
 براو آشکار می سازد .

به بابک چنین گفت از آن پس شبان که من پور ساسانم ای پهلوان
 نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمش خواند همی یادگیر

سرافراز پور یل اسفندیار ز گشتاسب اندر جهان یادگار
بابك اشك از دیدگان فرو می بارد و او را به گرمابه می فرستد و جامه
خسروی بدو می پوشاند .

بدو گفت بابك به گرمابه شو همی باش تا خلعت آرند نو
بیاورد پس جامه خسروی یکی اسب با آلت پهلوی
دستور می دهد کاخی برای او آماده کنند و خدمتگزاران به خدمتش بایستند
آنگاه دختر خویش را به همسری او درمی آورد از این پیوند اردشیر متولد می شود.
همان اردشیرش پدر نام کرد بدیدار او رامش و کام کرد
آموزگاران به تربیتش پرداختند و بدو هنرها آموختند .
بیاموختندش هنر هرچه بود هنر نیز بر گوهرش بفرود
چنین شد به فرهنگ و بالاوچهر که گفתי همی بر فروزد سپهر

شاپور پسر اردشیر

اردشیر چون بر اردوان پیروز شد با دختر اردوان ازدواج کرد .
دختر اردوان باردار بود که به تحریک دوبارادر خود تصمیم گرفت اردشیر
را مسموم سازد . اردشیر فهمید و دستور داد سر از تنش جدا سازند .

بفرمود گز دختر اردوان تنی کن که هرگر نبیند روان
دختر اردوان لرزان و شرمنده به تزد موبد رفت و بدو گفت که مرگ من
چندان مهم نیست ولی کودکی به همراه دارم که اگر من سزاوارکشتن هستم او
بیگناه است . پس از تولد او مرا بکشید .

اگر کشت خواهی مرا ناگیر یکی کودکی دارم از اردشیر
اگر من سزا ام به خون ریختن ز دار بلند اندر آویختن
چو این گردد از پاك مادر جدا بكن هرچه فرمان دهد پادشا

موبد به تزد اردشیر آمد و ماجرا بازگفت اردشیر نپذیرفت . موبد باخود
اندیشید که اردشیر از سر خشم چنین فرمان داده است . چون فرزندی ندارد که
جانشینش گردد ممکن است روزی پشیمان شود بهتر آنست که او را به خانه برم
و در پناه خود نگاه دارم تا کودک به دنیا آید .

دختر اردوان پسری به دنیا آورد و دستور نام شاپور براو نهاد هفت سال
پنهانی به تعلیم و تربیتش کوشید .

روزی وزیر به حضور شاه رسید و اورا بس غمگین و دل تنگ یافت علت

را جویا شد . شاه پاسخ داد عمر من به پنجاه و يك رسیده است برای بدست آوردن تاج و تخت و حفظ آن و كشورداری و رعیت پروری زحمتها كشیده ام حال می بایست پسری دلاور و پرورده و راهنما داشته باشم كه پس از من جانشینم شود . افسوس می خورم كه از این نعمت بی بهره ام .

مرا سال بر پنجه و يك رسید
ز كافور شد مشك و گل ناپدید
پسر بایدی پیشم اکنون بیای
دلارا و پرورده و رهنمای
مرد بیدار دل و بخرد در دل گفت اکنون گاه سخن گفتن است . به شاه گفت : اگر به جان زینهار یابم این رنج را ازدل شهریار خواهم برداشت .

شاه اورا امان داد . موبد گفت دختر اردوان را به من سپردی تا به كشتنش اقدام كنم . چون فرزندی از شاه در شكم داشت اورا نكشتم چون چنین روزی را پیش بینی می كردم . اکنون او هفت ساله است و تربیتی در خور شاهزادگان دارد .

كنون هفت ساله است شاپورتو
كه زبید بدان سال دستور تو
چواو نیست فرزند يك شاه را
نماند مگر بر فلك ماه را
ورا نام شاپور كردم به مهر
كه از بخت او شاد بادا سپهر
همان مادرش نیز با او بجای
جهانجوی فرزند را رهنمای

شاه در شكفت شد و به موبد گفت صد كودك همسال و هم قد او برگزین كه جامه شان همه یكسان باشد . كودكان را برای چوگان بازی به میدان بفرست .

چو یكدست بود كودك خوبچهر
ببیچد به فرزند جانم به مهر
بران راستی دل گواهی دهد
مرا با پسر آشنایی دهد

موبد فرمان شاه را اجرا كرد و كودكان را به میدان فرستاد .

كودكان به گوی بازی مشغول بودند كه اردشیر با عده ای از خاصان خود به میدان آمد . اردشیر با دیدن آنان آمه سردی كشید و از میان كودكان یکی را با انگشت به وزیر نشان داد كه او فرزند من است .

به انگشت بنمود با كدخدای
كه اینك مگر اردشیری بجای

اردشیر به یکی از خدمتگزاران گفت كه با كودكان به بازی بپرداز و گویی را به پیش من انداز تا ببینم كدامین كودك جرأت آن را خواهد داشت كه گوی را از جلو پای من بردارد . اردشیر گفت کسی جز فرزند من را یارای چنین کاری نخواهد بود . خدمتگزار چنین كرد و كودكان به دنبال گوی روان شدند چون گوی به نزد يك اردشیر رسید كودكان را یارای پیش رفتن نبود مگر شاپور را .

به فرمان بشد بنده شهریار
بزد گوی و افكند پیش سوار
دوان كودكان از پس او چوتیر
چو گشتند نزد يك با اردشیر
بماندند ناكام بر جای خویش
بیامد هم آنگاه شاپور پیش

زپیش پدر گوی بر بود و بُرد چو شد دورتر کودکان را سپرد
 دل اردشیر از شادی لبریز شد و شاپور را در آغوش کشید و بوسه‌ها بر سر
 و رویش زد و گوهرها نثارش کرد و وزیر را بر کرسی زر نشاند و گناه دختر
 اردوان را نیز بخشید و او را به کاخ بازگرداند. آنگاه فرهنگیان را جمع کرد
 تا خواندن و نوشتن و آیین رزم و بزم به او بیاموزند.

بیاورد فرهنگیان را ز شهر کسی کش ز فرزانی بود بهر
 نوشتن بیاموختش پهلوی نشست سرافرازی و خسروی
 همان جنگ را گرد کردن عنان ز بالا به دشمن نمودن سنان
 ز می خوردن و بخشش و کاربزم سپه بستن و کوشش و کار رزم
 سپس دستور داد سکه‌ای ضرب کنند که بر یک روی آن نام اردشیر
 و بر روی دیگرش نام وزیر که «گرانمایه» بود نقش کنند.

به درویشان نیز گنج بخشید.
 بخشید گنجی به درویش مرد که خورش نبود بی‌جزا کرد
 همچنین به مبارکی وجود شاپور شهری ساخت و آن را جند شاپور نام نهاد.
 نگه کرد جایی که بد خارسان از او کرد خرم یکی شارسان
 کجا جند شاپور خوانی همی جزین نیز نامی ندانی همی.

اورمزد پسر شاپور

شاپور با همسری با دختر مهرک نوشزاد که اردشیر با او سخت دشمن بود
 صاحب پسری شد که اورمزدش نامیدند.

اورمزد را پنهانی می‌پروردند تا مبادا اردشیر از وجودش با خبر شود.
 روزی اردشیر برای یک هفته به شکار می‌رود و شاپور نیز او را همراهی
 می‌کند در بازگشت از شکار گذارشان به میدان گوی بازی می‌افتد که از قضا
 اورمزد که از زندگانی پنهانی عاصی شده بود نیز برای گوی بازی به میدان
 آمده بود.

نهان اورمزد از میان گروه بیامد کر آموختن شد ستوه
 کودکی چوگان زد و گوی به تریک شاه بر زمین افتاد هیچیک از کودکان
 جرأت نکردند که برای برداشتن گوی پیش بروند جز اورمزد.

دوان اورمزد از میانه برفت به پیش جهاندار چون باد تفت
 ز پیش نیا تیز برداشت گوی وزو گشت لشکر پر از گفت و گوی

اردشير از موبد پرسيد كه ببينيد اين كودك از چه نژادى است ؟
 موبد تحقيق كرد و كسى نتوانست پاسخى درست بدهد . به موبد دستور داد
 كه كودك را به تزد او آورند . كودك را تزد اردشير آوردند . اردشير پرسيد
 نامت چيست و از نژاد كيستى ؟
 كودك به صدای بلند گفت كه نام و نژاد من نبايد پنهان ماند .

منم پورشاپور كو پور تو است ز فرزند مهر ك بزادم درست
 شاه درشگفت شد و با خود گفت كارى است كه مى بايست انجام مى شد
 شاپور بسيار بيمناك شد ولى اردشير خنديد و گفت راز را پنهان مدار . شاپور
 داستان برخورد خود را با دختر مهر ك نوشزاد و همسرى با او را بيان كرد . اردشير
 شادمان از ديدار اورمزد فرمان داد كه آتشكده را به ديپا بيارايند و زر و گوهر
 نثار درويش كنند . خردمندان را نيز خواسته بسيار بخشيد و با مهتران به بزم
 نشست .

شاپور ذوالاكتاف

شاپور درشكم مادر بود كه پدرش مرد . موبد تاج را بر سر مادر شاپور
 نهاد . چندی نگذشت كه از آن خوبچهر كودكى چون مهر تابنده به دنيا آمد .

بسى بر نيامد كز آن خوبچهر يكي كودك آمد چو تابنده مهر
 تو گفتى همه قره ايزديست برو سايه رايت بخردى است .

چهل روزه بود كه كودك را بر تخت شاهى نشاندند .
 شاپور پنجساله بود كه روزى بر بام كاخ نشسته بود و هياهوى بسيار شنيد
 سبب را پرسيد گفتند چون پل يكي است مردم هنگام عبور از روى آن بر اثر
 ازدحام بسيار سروصدا مى كنند .
 شاپور گفت علاج كار آسان است بايد يك پل ديگر بسازند تا آيندگان
 از يك پل و روندگان از پل ديگر بگذرند .
 مادر از شنيدن دستور شاپور بسيار شادمان شد و فرهنگ جويان را احضار
 كرد تا او را تربيت كنند . و شاپور :

بزودى به فرهنگ جايى رسيد كز آموزگاران سر اندر كشيد
 چو بر هفت شد رسم ميدان نهاد هم آورد وهم رسم چوگان نهاد

بهرام گور

یزدگرد بزهکار دارای پسری شد که بهرامش نام نهادند . بزرگان که از بیدادگری و خشونت یزدگرد در رنج بودند باخود گفتند که اگر بهرام درکنار پدر پرورش یابد ممکن است تحت تأثیر گفتار و رفتار نابجای او قرار گیرد و بیدادگری پیشه کند .

تصمیم گرفتند بهطریقی از یزدگرد بخواهند که آموزش و پرورش بهرام را به مربیان خردمند و کارآزموده واگذار کند .

نگیرد شود خسرو دادگر	گر این کودک خرد خوی پدر
همه بوم زیروزبر دارد او	گر ایدون که خوی پدر دارد او
نه او درجهان شاد و روشن روان	نه موبد بود شاد و نه پهلوان

بزرگان دسته جمعی به نزد یزدگرد رفتند و از او خواستند که برای تربیت این کودک برمنش جایی را انتخاب کند که در آرامش باشد و نیز دایگانی پرمایه برگزیند تا بهرام از هنرمندی بهره برگیرد و از فرمان او در آینده جهان شاد گردد .

یزدگرد پذیرفت ، به چین ، به هند و به هر سرزمین آباد دیگر و نیز نزد تازیان نماینده هائی فرستاد تا جست و جو کنند ببینند چه کس شایستگی آموزگاری فرزند شاه را دارد .

که بهرام را پروراننده ای	به هر سو همی رفت خواننده ای
پژوهنده اختر و یادگیر	بجوید سخنگوی و دانش پذیر

از هر کشوری موبدی (آموزگاری) جهان دیده و بخرد به بارگاه یزدگرد آمد یزدگرد آنان را بسیار نواخت . سرانجام نعمان و منذر به دربار رسیدند هر يك از بزرگان به نوعی اظهار بندگی کردند .

به فرمان خسرو شتابنده ایم	همی گفت هر کس که ما بنده ایم
که تابنده فرزند شاه جهان	که باید چنین روزگار از مهان
دل از تیرگیها بیفروزش	به بر گیرد و دانش آموزدش
نجومی و گر مردم هندسی	ز رومی و از هندی و پارسی
سخنگوی و از مردم کاردان	هم از فیلسوفان بسیار دان
به دانش همه رهنمای وی ایم	همه سر به سر خاک پای وی ایم

سرانجام شاه منذر به سخن درآمد :

خود اندرجهان شاه را زنده ایم	چنین گفت منذر که ما بنده ایم
که او چون شبان است و ما چون رمه	هنرهای ما شاه داند همی

یزدگرد بهرام را بر وی می‌سپارد و خلعت بسیار بدو می‌بخشد .
 دایه و خدمتکار و زر و گوهر و دینار بسیار نیز به همراه بهرام می‌فرستد .
 از خبر ورود شاه یمن و بهرام به یمن مردم شادمانیها می‌کنند و شهر را آذین می‌بندند
 منذر چهار زن ثراه و اصیل را به دایگی بهرام برمی‌گیرند .
 دوتازی، دودهبان ز تخم کیان که بستند بر دایگانی میان
 چهار سال دایگان او را به شیر پروردند و به سختی از شیر باز کردند .
 بهرام چون هفت ساله شد از منذر خواست که او را به فرهنگیان بسپارد و ناز پرورد
 ولوس بیارش نیاورد .

به داننده فرهنگیانم سپار چو کارست بیکار خوارم مدار
 منذر به بهرام می‌گوید که هنوز زمان آن نرسیده است که به فرهنگیان
 بسپارم .

چو هنگام فرهنگ باشد تو را به دانایی آهنگ باشد تو را
 به ایوان نمانم که بازی کنی به بازی همی سرفرازی کنی
 بهرام به او می‌گوید اگر به سال بزرگ نیستم اما به عقل بزرگ هستم . من
 باید دانش بیاموزم چون باید پادشاه شوم .

هر آن چیز کاندرخور پادشاست بیاموزیم تا بدانم سزاست
 سراسازی دانش آید نخست خنک آن کر آغاز فرجام جست
 منذر از اینهمه هوشیاری کودک در شگفت می‌ماند و فرمان می‌دهد که
 سه موبد فرهنگجوی از سورسان (نام شهری است) به نزد او آورند تا یکی
 دبیری بیاموزدش دیگری آیین شکار و رسم جنگاوری و دلیری و سومی تاریخ
 شاهنشاهان گذشته را .

یکی تا دبیری بیاموزدش یکی آن که دانستن باز و یوز
 بیاموزدش کان بود دلفروز و دیگر که چوگان و تیروکمان
 همان گردش تیغ با بدگمان چپ و راست پیچان عنان داشتی
 میان یلان گردن افراشتی سه دیگر که از کار شاهنشاهان
 ز گفتار و کردار کارآگاهان بگویند به بهرام خسرو نژاد
 سخن هر چه دارد ز گیتی به یاد چون موبدان به خدمت می‌رسند
 فراینده خود دانشی بود و گرد تن شاهزاده بدیشان سپرد
 که اندر هنر داد مردی بداد چنان گشت بهرام خسرو نژاد

بهرام چون دوازده ساله می‌شود در هنرمندی و جنگاوری بی‌نظیر می‌گردد
 چون منذر او را چنین یگانه روزگار می‌یابد و از آموزگاران بی‌نیاز به آموزگاران

هدیه‌های فراوان می‌دهد و از خدمت مرخص می‌کند .

* * *

از مطالعه دوران کودکی این چندتن چنین استنباط می‌شود که مسأله نژاد و اصالت و بهارث بردن فرزند از خلق و خوی پدر و مادر در شاهنامه بسیار مورد توجه بوده است یعنی مسأله‌ای که امروزه مورد مطالعه روانشناسان و دانشمندان بزرگ علم ژنتیک است و تحت عنوان علم وراثت از آن بحث می‌شود .

در تعریف علم وراثت گفته شده است :

« علم وراثت از چگونگی انتقال خصوصیات جسمی و روانی از پدران و مادران به فرزندان گفت‌وگو می‌کند » .
با توجه بدین نکته است که حکیم طوس همه‌جا و همه‌وقت از نژاد و گوهر سخن می‌گوید .

کرا گوهر تن بود با نژاد نگوید سخن با کسی جز به‌داد

* * *

انوشه که کردید گوهر پدید درود از شما خود بدینسان سزید
چنین گفت کز پاک مام و پدر یکی شاخ شایسته آمد به بر

* * *

ببیند که تا چون پدر، مادرش بدست از نژاد کیان گوهرش

* * *

سپهبد شنید آنچه موبد بگفت که گوهر گشاده کند از نهفت

* * *

پرستار زاده نیاید به‌کار اگر چند باشد پدر شهریار

* * *

که خاقان نژاد است و بد گوهر است به‌بالا و دیدار چون مادر است
که از گوهر بد نشاید مهی مرا دل همی داد این آگهی

او با اینکه تا این اندازه به نژاد و اصالت و بهارث رسیدن خلق و خوی مادر و پدر به فرزند معتقد است مسأله تعلیم و تربیت و طرز اجرای آن را نیز یکی از عوامل مهم به کمال رسیدن کودک می‌داند . به همین جهت است که ملاحظه می‌شود در انتخاب آموزگاران و مربیان دقت به عمل می‌آید که نژاده و اصیل و از نظر جسم و روح تندرست و سلامت باشند مثلاً برای بهرام گور چنین دایگانی بر می‌گیرند :

دو تازی دو دهقان ز تخم کیان که بستند بر دایگانی میان

پس از انتخاب دایگان پرمایه و نجیب و مهربان همینکه کودک استعداد

و قابلیت پذیرش تعلیم را می‌یابد وجود فرهنگیان و آموزگاران ارزنده و متره را لازم و ضروری می‌داند که از میان آنان برجسته‌ترین را انتخاب می‌کردند و کودکان را بدانان می‌سپردند و نهایت مراقبت به عمل می‌آمد که کودکان در آینده آماده زندگی و قبول هر نوع مسئولیتی بار آیند .

سپردن به فرهنگ فرزندان خود که گیتی به نادان نباید سپرد

* * *

به فرهنگیان داد فرزندان را چنان تازه شاخ برومند را

* * *

فروتن به فرزند بر مهر خویش چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز فرهنگ و ازدانش آموختن سزد گر دلش یابد افروختن
باتوجه به دانش‌اندوزی و پرورش فکری و جسمی کودکان ، در شاهنامه آمده است که در تربیت کودک آموزگار همه چیز از مسائل کلی تا جزئی تربیتی را باید به کودک بیاموزد .

آموختن اوستا و زند و بطور کلی موضوعات دینی ، خواندن و نوشتن آداب رزم و بزم و شکار و سخن گفتن و مردم‌داری و مملکت‌داری و خلاصه آنچه نشانه کمال آدمی و خردمندی و هنرمندی اوست باید در کودکی آموخته شود .
- خرد و خردمندی در شاهنامه استاد سخن نقش اساسی و مهم را در زندگی آدمی به عهده دارد -

- هنر و هنرمندی نیز در مفهوم بسیار وسیع آن در شاهنامه به کار رفته است نه به معنایی که امروزه مصطلح است -

همی کودکان را بیاموخت زند به تندی و خشم و به بانگ بلند
یکی کودک می‌مهر اندر برش پژوهنده زند و استا سرش

* * *

همی گفت هر کس که ما بنده ایم به فرمان خسرو ستاینده ایم
که باید چنین روزگار از مهان که تابنده فرزند شاه جهان
که برگیرد و دانش آموزدش دل از تیرگیها بیفزودش
ز رومی و از هندی و پارسی نجومی و گر مردم هندسی
هم از فیلسوفان بسیار دان سخنگوی و از مردم کاردان
همه سر به سر خاک پای وی ایم به دانش همه رهنمای وی ایم

(اشاره به وقتی است که یزدگرد برای انتخاب آموزگار برای پسرش بهرام بزرگان کشورهای مختلف را به حضور می‌طلبد) .

هنگامی که کیکاووس تربیت سیاوش را به رستم واگذار می‌کند رستم او را

به زابلستان می برد و به تربیتش همت می گمارد :

تهمتن ببردش به زابلستان	نشستگهش ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند	عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستگه مجلس و میگسار	همان باز و شاهین و کارو شکار
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه	سخن گفتن رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر به سر	بسی رنج برداشت کآمد به بر

* * *

سپردن به فرهنگ فرزند خود	که گیتی به نادان نباید سپرد
چو فرمان پذیرنده باشد پسر	نوازنده باید که باشد پدر

* * *

بیاورد فرهنگیان را ز شهر	کسی کش ز فرزانی بود بهر
نشتن بیاموختش پهلوی	نشست سرافرازی و خسروی
همان جنگ را گرد کردن عنان	ز بالا به دشمن نمودن سنان

* * *

سهامید نگه کرد فرهنگ جوی	که در شورستان بودندشان آب روی
یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تیرگیها بیفروزدش
دگر آنکه دانستن باز و یوز	بیاموزدش کان بود دلفروز
و دیگر که چو گان و تیر و کمان	همان گردش رزم با بدگمان
چپ و راست پیچان عنان داشتن	به آوردگه باره بر گاشتن

در شاهنامه در مقایسه گوهر و هنر اثر فرهنگ و تربیت از گوهر مهمتر شناخته شده است .

هنر باید و گوهر نامدار	خرد یار و فرهنگش آموزگار
چنین داد پاسخ بدو رهنمون	که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود	ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهری هنر زار و خوارست و سست	به فرهنگ باشد روان تندرست
چو پرسند پرسندگان از گهر	نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسنداست و خوار	بدین داستان زد یکی هوشیار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی	کز آتش نجوید کسی آب جوی
هران کس که جوید همی برتری	هنرها بیاید بدین داوری

می دانیم محیطی که کودک در آن به دنیا می آید و محیطهای دیگری که در آن نشوونما می یابد در گسترش صفات ارثی که شخصیت او را بنا می کند اهمیت به سزا دارد .

در شاهنامه این موضوع یعنی تأثیر محیط به وضوح مورد توجه است عقیده بر این است که محیط پرورش کودک باید منزه و از آلودگیها مبرا باشد مثلاً موقعی که بهرام گور به دنیا می آید بزرگان و موبدان عقیده دارند که چون یزدگرد پدر بهرام پادشاهی گناهکار و ستمکار است و رفتار و گفتار او در بهرام اثر خواهد داشت باید کوشید او در محیطی پرورش یابد که از هر نوع آلودگی پاک باشد و ملاحظه می شود که مطلب را با یزدگرد طوری در میان می گذارند که او راضی می شود بهرام را به جهت اینکه در آینده پادشاهی دادگر و خردمند و اندیشمند گردد به سرزمینی دیگر بفرستد و برای او آموزگاران شایسته و مجرب انتخاب کنند.

یا چون زال پروردهٔ سیمرغ است و در آغوش خانواده پرورش نیافته است مورد تحقیر دیگران قرار می گیرد و خود نیز بارها از پدر گلایه می کند که او را از خانه به دور افکنده است و در نتیجه در محیط خانواده کنار پدر و مادر و آموزگاران تربیت نشده است :

زال می گوید :

یکی مرغ پرورده ام خاک خوردم	به گیتی مرا نیست با کس نبرد
ندانم همی خویشتن را گناه	که بر من کسی را بر آن هست راه
مگر آن که سام یلستم پدر	و گر هست با این نژادم هنر
ز مادر بزادم بینداختی	به کوه اندرم جایگه ساختی
نه گهواره دیدم نه پستان شیر	نه از هیچ خوشی مرا بود ویر
فکندی به تیمار زاینده را	به آتش سپردی فزاینده را
ببردی به کوهی بیفکندیم	دل از ناز و آرام برکندیم
همی خواندندی مرا پورسام	به اورنگ بر سام و من درکنام

یا هنگامی که رودابه را در انتخاب زال به همسری سرزنش می کنند بدو می گویند :

که آن را که اندازد از بر پدر	تو خواهی که گیری مرا و راه بر؟
که پروردهٔ مرغ باشد به کوه	نشانی شده در میان گروه

* * *

چه مرد است این پیر سر پورسام	همی تخت یاد آمدش گرکنام؟
خوی مردمی هیچ دارد همی؟	پی نامداران سپارد همی؟

یا در مقام مخالفت با ازدواج زال و رودابه می گویند :

که پروردهٔ مرغ بی دل شده است	از آب مژه پای در گل شده است
------------------------------	-----------------------------

* * *

چنین داد پاسخ که آمد پدید سخن هرچه از گوهر بد سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

با تعمق در شاهنامه بخصوص دوران خردی کودکانی که برشمرديم به این نتیجه می‌رسیم که نظریه دانشمندان امروز علوم تربیتی که سه عامل را درکمال انسانی مؤثر می‌دانند از پیش موردنظر استاد فردوسی بوده‌است و همه‌جا و همه‌وقت از آنها سخن گفته و آن سه عامل عبارت است از :

- ۱ - توارث که در شاهنامه به نژاد و گوهر تعبیر شده‌است .
- ۲ - محیط زندگی خانوادگی و آموزشی و اجتماعی کودک .
- ۳ - وجود آموزگاران و فرهنگیان خردمند و آزموده و روشی که پدران و مادران و مربیان در آموزش و پرورش کودکان اتخاذ می‌نمایند .

خداشناسی در شاهنامۀ فردوسی

خداشناسی بآن ترتیب و نظام که در شعر فارسی موجود و مشهود است یکی از خصائص خاصان حق و از فضائل عالیہ انسانی بشمار میرود زیرا ستودن ذات پروردگار بصفات کمال و عشق ورزیدن بجمال حق و خوض در معارف الهی آنهم با آنهمه جذبات عاشقانه و شوق و ذوق عارفانه، مختص اهل کمال و صاحبان وجد و حال است. شاعران عرب با آنکه آیات قرآن کریم بزبان ایشان شرف نزول یافته است و احادیث و اخبار و معارف دینی غالباً بلغت عرب تدوین شده است چندان توجہی باین معنی نداشته‌اند حتی در دیوانهای بزرگترین شعرای محدثین یعنی ابوتمام و بحتری و منتبّی که بقول ابن الاثیر این سه تن، لات و منات و عزای شعر عرب هستند، بهیچوجه از ثنا و ستایش ذات الهی خبری نیست.

ولیکن کمتر دیوان فارسی است که سرآغاز آن بنام خدا نباشد. البته ما منکر آن نیستیم که ابوالعتاهیه مثلاً دیوانی در زهد و تقوی و توبه و انابت سروده است ولی این موضوع غیر از آنست که شاعر احساسات شاعرانه و ذوق و حالت عاشقانه خود را بکار برد و با لفظی هرچه نیکوتر و اسلوبی هرچه زیباتر صفات کمال و اسرار و مظاهر جلال و جمال الهی را بیان نماید و نیز غیر از آنست که شاعری چون ابونواس بر حسب تصادف و اتفاق مضمونی در ستایش خدا برزبانش جاری شود و بگوید:

على قضب الزبرجد شاهدات بآن الله ليس له شريك
که عین همین مضمون را استاد اجل شیراز بصورتی دیگر نموده است،
در آن بیت مشهور که میفرماید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار
بدیهی است که اشارات شیخ بآن است که شخص هوشیار بکتاب تدوینی

نباید اکتفا ورزد، بلکه شایسته چنان است کتاب تکوینی الهی را نیز که آفاق و انفس است مورد مطالعه و تأمل قرار دهد و هم باید دانست که موضوع مورد بحث یعنی خداشناسی غیر از عرفان و تصوف است و آن باب جداگانه‌ای است که بسیاری از شاعران عرب نیز در آن وادی وارد شده و شعر سروده‌اند اگرچه در این باب هم شاعران معرفت‌گوی ایران شیوه‌ای خاص پیش کشیده و طرحی نو در انداخته‌اند و سرودهای دل‌انگیز نواخته‌اند. باید متوجه شد که خداشناسی در نظر پیشینیان عالیت‌ترین اقسام فلسفه ماورای طبیعت بشمار آمده و آنرا حکمت اعلی نامیده‌اند و سخن‌راندن در ذات و صفات الهی، بنحوی که از جانب شرع و عقل مورد طعن و دق قرار نگیرد کاری بس شگرف است و مستلزم احاطه بر آیات و احادیث و اخبار و اقوال بزرگان عقل و دین و اطلاع وافر بر حکمت الهی می‌باشد حتی در باب نظر در الهیات و رستگاری و نجات اندیشه انسانی، در آن ورطه هولناک اختلاف نظر در میان فلاسفه و حکما و فرق مختلف بشدت هرچه تمامتر در کار است و فعلاً از بیم خروج از دایره ادب بمسائل علم و دقائق فلسفه از تفصیل و تشریح آن صرف‌نظر میکنیم. هر کس بمقدمات کتب کلامی نظری افکند این مطلب بر او روشن خواهد شد، همچنین هر کس بدیباچه‌های کتب حکمت و کلام از قبیل شرح منظومه سبزواری و یا مواقف قاضی عضدایی رجوع کند رفعت منزلت و بلندی پایگاه معرفت‌الله و خداشناسی در بین سایر معارف بشری بر او هویدا خواهد گشت و بالخصوص در نظر متقدمین که اشتغال بماده و گرفتاریهای مادی آنان را از نظر و فکر در عواقب امر انسان و فلسفه وجودی وی و توجه بمبدأ و تعمق در اسرار آفرینش باز نداشته بود علم الهی مقامی چنان ارجمند و والا داشت که بالاتر از آن در حیطه امکان و تصور نبود و باید گفت حرف حق هم همانست که ایشان گفته‌اند.

شاید کسانی تصور کنند که این شاعران بر نهج و نسق ارسطو و ابن‌سینا در قواعد علمی و اصول حکمت الهی دم زده‌اند و از کلمات آنان التقاطی کرده‌اند و در تنگنای برهان و قیاس و دلیل و مضایق بحث و جدال افتاده‌اند و لسی این اندیشه خطاست و این تصور قابل تصدیق نیست بلکه اینان سخنان تر و آبدار و مضامین نغز و پرمغز گفته‌اند، شعر سروده‌اند، نغمه‌های روح‌افزا نواخته‌اند. هنرهای شاعرانه خود را به‌ترین وجهی که قبول خاطر و لطف سخن همراه آن است و نصاب حسن کلام در آن بحد کمال است، نموده‌اند و حقائق حکمت را در ضمن سخنان از دل برآمده و بردل نشسته جلوه‌گر ساخته‌اند.

بیشتر توجه ایشان به دلیل‌العنایه «باصطلاح فیلسوف بزرگ ابن‌رشد اندلسی» یعنی بدلائل رحمت و عنایت الهی و نظام احسنی که در عالم شهادت

پدیدار می‌باشد معطوف بوده است و بعبارة اخرى وجهه همت ایشان سیر در آفاق و انفس و مشاهده عجائب و مظاهر حسن و زیبائی که در آسمان و زمین است بوده و همواره از مراتب انعام و احسان الهی و حقائق و نوامیس طبیعت که بامر پروردگار دانای دادگر در کارگاه آفرینش حکمفرما است و از شرح رموز و عواطف و وجدان و اسراری که در دل و جان انسان نهان است و بلکه جریان و اهتزازات مشابه آنها که در ذرات جهان است سخن رانده‌اند و هرگز گرد دلائل خشک و بی‌روح منطقی که در مسائل الهیات عاقل از حلیت اقناع و غاری از زیور قبول است نگشته‌اند، گویا این شیوه سخن گفتن خاص شاعران ایران باشد. بدیهی است که منابع و مراجع شاعران ایران در ابداع این بدایع شعری و شاهکارهای هنری، معارف اسلامی و حکمت یونانی و مقداری از موارث معنوی باستانی ایران بوده است ولیکن نیروی تصرف و ابتکار ایشان آنرا بصورت شعری خاص، درآورده و کاملاً رنگ و صبغه ایرانی بآن بخشیده است. اکنون این موضوع را از دیدگاه فردوسی مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

قبل از ذکر موضوع اصلی بهتر است سخنی چند درباره شناسائی فردوسی تا آنجائیکه فهم و قلم قاصر ما اجازه می‌دهد بیان کنیم.

راز عظمت و بزرگی فردوسی بعقیده من در هدف‌های او است زیرا که هدف و آماج است که شخص را بزرگ میکند. هدف فردوسی از تصنیف و تدوین شاهنامه سه چیز بوده است که هر یکی بالانفراد و جداگانه، کافی است که او را یکی از عظمای تاریخ در شمار آورد:

۱ - زنده ساختن زبان فارسی.

۲ - تجدید تاریخ ایران و پادشاهان بزرگ ایران.

۳ - حماسه‌سرائی ایرانی.

این سه هدف با صرف نظر از هنر و کمال و دانش و صفات و شمائل و سجایای شخصی، فردوسی را در عداد بزرگان درجه اول دنیا قرار می‌دهد، زیرا که در محیط هزار سال پیش داشتن این هدف‌های بزرگ مختص افراد برجسته و نوابغ جهان و بلکه منحصر به فردوسی بوده است. اگرچه قبل از فردوسی دیگران هم چنین سودائی بسر داشته‌اند و بویژه استاد بزرگ دقتی پیش‌تاز این میدان بوده و سرمشقی داده است ولی فردوسی این هدف‌ها را بسبکی شایسته و روشی ممتاز بصورت کتاب شاهنامه درآورده است. بعقیده من کلمه شاهنامه دو معنی دارد اول کتاب بزرگ و ممتاز دوم کتابی که مشتمل بر شرح احوال پادشاهان باشد.

اتفاقاً شاهنامه به هر دو معنای بالا بر کتاب فردوسی راست می‌آید زیرا

که از حیث کمیّت مشتمل بر حدود شصت هزار بیت می‌باشد (صرفنظر از اختلافاتی که در نسخه‌های مختلف بچشم می‌خورد) که داستانهای بسیار مهیج و شورانگیز میهنی را در آن جای داده است و در هرداستانی موضوعات مختلف که از جهات اخلاقی و انسانی دارنده ارزشی بس والا است بنگارش درآورده است و نیز در این کتاب نام پادشاهان درگذشته ایران را از نو، زنده ساخته است. این بیان کوتاه و مختصر که درباره فردوسی گفته شد گمان می‌کنم برای اثبات عظمت و بزرگی فردوسی کافی است ولی خوشبختانه مقام فردوسی در هنر سخنوری هم‌طراز و همانند هدفهای بزرگ او است. فردوسی بهمت والا و قریحه سحرآفرین خویش چنان از عهده آراستن و پیراستن آمال بلند و باشکوه خویش برآمده است که براستی همانگونه که گفته‌اند:

«سخن را دوباره از فرش به عرش برده است» و سخنان خویش را بر نیروی بیان و اعجاز خامه نگارگر برکسی نشانده است و گذشته از تأمین هدفهای سه گانه خویش ادبیات فارسی را ارزشی جهانی داده است. بدین ترتیب فردوسی یکی از بزرگترین مردان جهان در فنون هنروری و سخن‌گستری و ادب‌پروری گردیده است.

بحقیقت میتوان گفت که شاهنامه فردوسی در دنیا نظیر و هم‌تا ندارد و حتی اگر در مقام مقایسه برآئیم الیاد و اودیسه هومر را که شهرت جهانی دارند فقط با یکی از داستانهای شاهنامه مثلاً با داستان هفتخوان رستم میتوان مقایسه کرد. در اینجا از ذکر این نکته نباید گذشت که بیشتر علت اشتیاق هومر در ممالک شرقی و اسلامی گمان می‌رود ناشی از کتب منطق است زیرا که اکثر مؤلفان اسلامی در کتب منطقی خود در باب شعر، هومر را بعنوان مثل اعلای شاعری یاد میکنند و مسلماً این مطلب از آنجا سرچشمه گرفته است که در اوائل نهضت ترجمه کتب منطقی از یونانی عبری نام هومر با همین عنوان در کتب یونانی بوده است و مترجمین عین عبارات آن کتب را بعبارات تازه‌ای درآورده‌اند.

مؤلفان متأخر نیز بدون اینکه خودشان بر زبان یونانی و بآثار هومر واقف باشند، بصورت تقلیدی همین نام را در باب شعر و شاعری تکرار کرده‌اند و بهیچوجه نامی از شعرای فارسی و تازی برای مثال نبرده‌اند و این موضوع سبب اشتیاق هومر در شرق شده است. براستی که شاهنامه کتاب بزرگ و شگفت‌انگیزی است مشتمل بر داستانها و حکایات گوناگون که با نظم و ترتیب و تسلسل و ارتباط متین و محکم و حیرت‌آمیز تاریخ مفصل و عبرت‌آورد سرگذشت ملت و مملکتی عظیم و کهنسال را خامه سحرآفرین و افسون‌ساز فردوسی در آن برشته شعر حماسی روشن و رسا و شیوا کشیده است. و در طرز تعبیر و اسلوب

بیان عجیب خود و اژه‌های سره و ترکیبات شورانگیز پارسی را بکار برده است تا در ضمن سرود حماسه ملی زبان فارسی را نیز که مهمترین رمز وحدت ملی و بهترین یادگار نیاکان است زنده و جاوید سازد. در مورد عظمت شاهنامه کتب بیشماری بوسیله مستشرقین غربی و محققین شرقی امثال شبلی نعمان و عبدالمجید امین بدوی از دانشمندان معاصر مصر مؤلف کتاب قصه‌الادب الفارسی نوشته شده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آثار و تألیفات این دانشمندان کاوشگر مراجعه فرمایند.

خصائص عملۀ فردوسی

اگرچه خصائص و امتیازات و ویژگیهای فردوسی بسیار است ولی از آنچه بر سبیل ارتجال بنظر میرسد به شش مورد مهم اشاره میشود :

۱ - وقار و متانت و عفت قلم فردوسی است که در کتاب مشروح و مفصل شاهنامه هیچگاه پای از دایره ادب بیرون ننهاد و لفظ رکیک بر زبان نرانده و حتی اگر در موردی ناگزیر از ذکر مطلبی ناروا و منکر بوده است از بکار بردن کلمات ناپسند دوری جسته و با سحر بیان چنان گریزگاهی یافته است که بدون اخلال به معنی ، با لفظی موقر و متین از عهده ادای مطلب برآمده است .

دانشمند بزرگ مرحوم محمدعلی فروغی نیز باین نکته اشاره کرده و این ابیات را بعنوان شاهد مدعی آورده است آنجا که در داستان ضحاک میخواهد بگوید پسری را که راضی بکشتن پدر شود حرامزاده است اینگونه بیان میکند :

بخون پدر گشت همداستان	ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بدگر بود تره شیر	بخون پدر هم نباشد دلیر
مگرد نهانی سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است

و همچنین در داستان عشقبازی زال با رودابه آنجا که عاشق و معشوق بدیدار یکدیگر رسیده‌اند میفرماید :

همی بود بوس و کنار و نبید	مگر شیر کو گور را نشکرید
---------------------------	--------------------------

و نظائر اینها . و با توجه به همین دلائل است که سایر شعرا و نویسندگان باستانی ایران بنظر عظمت و احترام خاصی بفردوسی نگریسته و بحق گفته‌اند :

آفرین بر روان فردوسی	آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد	او خداوند بود و ما بنده

لازم بذکر نیست که شعرا و نویسندگان پیشین مکرر کتاب شاهنامه را میخوانده‌اند و از زمان کودکی تا بگاہ مرگ هم شاهنامه انیس و مونس آنها بوده است (بمصدق اطلبوا العلم من المهد الى اللحد) و بدین سبب میتوان گفت که

تمام گویندگان فارسی زبان از شاهنامه فردوسی بنحوی از انحاء متأثر شده‌اند و بحق او را استاد طوس نامیده‌اند. و روی همین اصل نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله تصریح به لزوم مطالعه شاهنامه فردوسی میکند.

۲ - شاهنامه اول تألیف بزرگ منظوم بزبان فارسی است. اصولاً ما دو گونه دیوان منظوم داریم که بعضی از آنها را بعنوان تألیف می‌شناسیم که مشتملند بر ابواب و فصول، یا حکایات و روایات بهم پیوسته مثل بوستان سعدی و منطق الطیر عطار و مثنوی مولانا و حقیقه سنائی و خمسة نظامی و هفت اورنگ جامی و غیره و برخی از آنها بشکل تألیف درنیامده‌اند بلکه قصائد متفرق یا غزلیات گوناگون و یا رباعیات و قطعات مختلفند که در مواقع و موارد متعدد و در مضامین متنوع و رنگارنگ سروده شده‌اند که بعد از سرودن بوسیله خود شاعران یا بعد از مرگ ایشان بواسطه شاگردان و وارثان و اهل تحقیق بشکل دیوان و دفتر درآمده‌اند. باری منظور اینست که کتاب شاهنامه از جنس تألیفات بشمار می‌آید و باید دانست که فردوسی شاهنامه را بعنوان شعر نساخته بلکه شاهنامه نظم متون منشور و یا روایات مختلفی است که در دسترس فردوسی بوده است و بهمین جهت خود استاد طوس گوید:

بیفکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گرد
بسی رنج بردم در این سالی عجم زنده کردم بدین پارسی

ولی قریحه شاعرانه فردوسی بطور عجیبی این نظم را بمقام شعری رسانیده است. مسلماً اگر شاهنامه صرفاً از قریحه شاعرانه فردوسی بدون اتکاء و مراجعه به متون منشور می‌تراوید بیشتر از این شاهنامه فعلی در عالم شعر جلوه گر میشد.

۳ - فردوسی همواره امانت در روایت را منظور نظر کرده و از اینرو تاریخی آمیخته به افسانه ولی با افسانه‌ای مهمتر از حقائق تاریخی را برشته نظم کشیده است و هیچگاه نخواسته تحریف و تصرف در حکایات و روایات پیشینان نماید. در این مقام خود را ناگزیر از ذکر این نکته می‌یابیم که شعر از مقوله انشاء است نه از مقوله خبر و بهمین جهت احتمال صدق و کذب متوجه آن نیست زیرا که احتمال صدق و کذب از خواص خبر است نه از صفات انشاء. بنابراین بسیاری از مبالغات که در شعر فردوسی یا دیگر شاعران دیده میشود تصویر و ابداع شاعرانه است که احتمال صدق و کذب بهیچوجه متوجه آن نمیشود. البته این مطلب را در همه موارد نباید تعمیم داد و تشخیص مبالغه گرافه‌آمیز از مقوله انشاء کار هر کس نیست بلکه معیار و ملاک تشخیص این موضوع از ویژگیهای پختگان و ورزیدگان فنون و هنر و ادب و سخن‌شناسان نقاد است.

۴ - وطن دوستی و عشق و علاقه به مرز و بوم خویش و خاک پاک ایران از خصائص برجسته فردوسی است. البته بقول مشهور: «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است» بدون شك کسیکه عمری در تألیف شاهنامه صرف کرده و در هر مناسبتی و در هر بابی با ایران و ایرانی عشق ورزیده و هدفش زنده ساختن آئین و آذین و شکوه گذشته ایران بوده است و همواره به طرفداری پهلوانان و دلیران ایران در میدانهای مختلف جنگ و نبرد پرداخته و بالاخره میگوید:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یکتن مباد
 میهن پرستی او چون آفتاب آشکار است و حاجتی بدلیل و برهان نیست:

«آفتاب آمد دلیل آفتاب».

فردوسی از شاهنشاهان ایران با عظمت و بزرگی خاصی یاد میکند و نظام شاهنشاهی را به مملکت ایران اختصاص میدهد و بهترین راه و رسم زندگی را در خدمت شاهان لایق و اجرای فرمان پادشاهان عادل و دادگستر میدانند و حتی سخنان آنان را چون فرمان یزدانی واجب الاطاعة والاذعان میدانند همانگونه که گوید: «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» و سرموئی تخلف از اوامر شاهنشاه را گناهی عظیم و نابخشودنی میشمارد. سعادت ایران و ایرانی در فرمان بردن پادشاه دادگستر و تاج و تخت و اورنگ و دیهیم پادشاهی را رمز وحدت ملی میدانند. فردوسی درفش کاویانی را که پرچم مقدس ایرانیان است میستاید. شعار فردوسی خدا و شاه و میهن است. منظور ما در این مقام از کلمه شعار پارچه پرچم نیست بلکه آن نقش مقدسی است که در لوح دل پاک آن فرزند پاک نهاد ایرانی نقش بسته است که آنی غافل از ذکر خدا، و پادشاه و عشق میهن نیست. در همه جای شاهنامه این شعار و این تثلیث مقدس که تصویری از تصور و خیال فردوسی است بنظر میآید و در دیدگاه اهل بصیرت درخشنده و جلوه گر است.

۵ - خداشناسی در شعر فردوسی که اصل موضوع گفتار ما است و بیم آن میرود که طول و تفصیل مقدمات ما را از اصل موضوع که خداشناسی فردوسی است باز دارد. اینک بر سر اصل مطلب میرویم و تصورات حکیمانه و اندیشه های بلند فردوسی را درباره خداشناسی باندازه فهم خویش در معرض مطالعه دانش پژوهان و دوستان فردوسی قرار میدهیم:

شاعر نابغه و عظیم ایران فردوسی طوسی در مطلع شاهنامه فرماید:

بنام خداوند جان و خرد	کرین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان بر تراست	نگارنده بر شده گوهر است

نبینی مرنجان دوبیننده را که او برتر از نام واز جایگاه نیابد بدو راه جان و خرد همان را گزیند که بیند همی دراندیشه سخته کی گنجد او ستود آفریننده را کسی توان ز گفتار پیکار یکسو شوی بفرمانها ژرف کردن نگاه ز دانش دل پیر برنا بود بهستیش اندیشه را راه نیست	به بینندگان آفریننده را نیابد بدو نیز ، اندیشه راه سخن هرچه زین گوهران بگذرد خرد گر سخن برگزیند همی خرد را و جان را همی سنجد او بدین آلت و رای و جان و روان بهستیش باید که خستو شوی پرستنده باشی و جوینده راه توانا بود هر که دانا بود از این پرده برتر سخن گاه نیست
--	---

با دقت و تعمق در معانی این اشعار فردوسی ، پایه و خرد و دانش وی بر ما روشن میشود زیرا در زمانی که او میزیسته علم کلام ، حکومت بر اذهان خواص داشته و نائرة جنگ و جدال فرق مختلف مذاهب سخت در اشتعال بوده است . فردوسی در این آیات گوئی بر طرفداران بحث و جدل نهیب میزند و آنانرا از عواقب غفلت و گمراهی بیم میدهد و ایشانرا براه راست میخواند و میگوید که بهتر است در شئون الهی سخن نگوئید ، بهستی او معترف شوید که معرفت کنه و ماهیت ذات و صفات او از مستأثرات الهی و مخصوص بخود اوست، در این وادی قدم نهادن خطا است زیرا که راه بس دور و دراز و پرخطر است و کمیت عقل بشر در طی این بادیه لنگ است ، در این راه پای خرد میلغزد و وهم با عقل ممانعت میورزد ، و سوسه اهریمنی با فره ایزدی در نبرد است . حرم درپیش است و حرامی از پس ، پای پیشروی پیدا نیست تا گام بتوان بدنبال گام او برداشت . پس خردمند را همان بهتر که بخیال باطل و هوس محال عمر خود را ضایع نکند و بآرزوی بدست آوردن سودی سر خود را در این سودا ن باز و خود را در این دریای ناپیدا - کرانه نیفکند و قوای عقلی خود را در این عالم عناصر و جهان محسوس بکار اندازد و در پی اکتشاف علومی رود که مواد آنها در تحت سلطه حواس آدمی درمیآید .

خرد گر سخن برگزیند همی سخن هرچه زین گوهران بگذرد	همان برگزیند که بیند همی نیابد بدو راه جان و خرد
---	---

براستی بلندی پایگاه و رفعت شأن فردوسی را از این آیات میشود شناخت و بنا بر همین افکار بلند او بوده است که او را حکیم گفته اند زیرا این مطالب عالی که از این اشعار مفهوم میگردد بهترین راهنمای گرفتاران بحث و جدال براه راست میباشد و این جدلها جز بدبختی و افتراق و تشتت و اختلافات شدید

آشتی ناپذیر در مسائلی که اساس آن بروهم و خیال است و صدها فرسنگ از حقیقت دور، حاصل و محصولی نداشته است و اگر بجای این مجادلات و نفاق از زمان فردوسی تا زمان ما، دانایان قوم این پند و اندرز حکیمانه او را آویزه گوش و هوش میکردند و دنبال بحث و جدل کلامی نمیرفتند و بجای آن عمر خود را در علوم مثبت و منتج و مفید مصروف میداشتند مسلماً حقایق تاریخ عالم اسلام و شرق عوض میشد و شاید بسیاری از اکتشافات بزرگ علمی نصیب دانشمندان این سرزمین میگشت ولیکن با کمال تأسف باید گفت این اندیشه بلند فردوسی بقدری سرسری تلقی گردیده که کمتر کسی حتی متوجه مفهوم این ابیات او شده است.

این مرد اجتماعی بزرگ و این حکیم عالیقدر در این ابیات انگشت بر نقطه ضعف علمای مشرق نهاده است و با دیده دوربین خود رکود و خمودی را که سالیان دراز بعد از عصر فردوسی جهان علم و دانش در مشرق زمین بدان گرفتار آمد، پیش بینی کرده است. آری اشتغال بجدال و استغراق وقت در ادله کلامی از قبیل: «العالم متغیر و کل متغیر حادث» و رها ساختن علوم حقیقی و بعضی علل و عوامل دیگر انحطاط و قهقری مانند تعمیم مبادی تصوف در بین طبقات اجتماعی و طرد حقایق دین و اخذ شبهات نقلی سیر تکاملی علوم را در مشرق زمین متوقف ساخت. فردوسی نه تنها در مطلع شاهنامه بلکه در تمام شاهنامه به هر مناسبت که پیش آید درباره توحید و خداشناسی در تحرك و جولان است مثلاً در گفتار اندر آفرینش عالم میفرماید:

که یزدان زناچیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آرد پدید
گرازچیز چیز آفریدی خدای	ازل تا ابد مایه بودی بجای
توانا بود هرچه از مایه خاست	خدائی جدا کدخدائی جداست

در نوشتن نامه از منوچهر به فریدون میگوید:

نخست از جهان آفرین کردیاد	خداوند خوبی و پاکی و داد
سپاس از جهاندار فریادرس	نگیرد بسختی جزا و دست کس

در گفتگوی سام با پسرش زال و نوشتن نامه از طرف سام به منوچهر

میگوید:

سر نامه کرد آفرین خدای	کجا هست و باشد همیشه بجای
از او یست نیک و بد و هست و نیست	همه بند گانیم و ایزد یکست
هر آن چیز که ساخت اندر بوش	بر آن است چرخ روان را روش
خداوند کیوان و خورشید و ماه	وزو آفرین بر منوچهر شاه

و اینک نمونه های دیگری از شاهنامه فردوسی درباره خداشناسی و دینداری:

بدادار کن پشت و انده مدار	گذرنیست از حکم پروردگار
---------------------------	-------------------------

بترس از جهاندار یزدان پاك
 بدو نيك هر دو ز یزدان شناس
 كه پيروز گردد جهان ايزداست
 كس از خواست يزدان كرانه نيافت
 به يزدان گراي و سخن زو فزاي
 اگر زو شناسي همه خوب وزشت
 به يزدان پناهيد و فرمان كنيد
 نماند براين خاك جاويد كس
 همي بگذرد چرخ و يزدان پياي
 توانا و دانا و داننده اوست
 سخن هيچ بهتر ز توحيد نيست
 ستايش كنم ايزد پاك را
 بدانش نخستين ييزدان گراي
 بهر كار يزدان پيروز و پاك
 جز از خواست يزدان نباشد سخن
 در اندیشه دل ننگجد خدای
 كه هر كس كه او دشمن ايزداست
 بجائی كه تنگ اندر آيد سخن
 بياشيم بر داد و يزدان پرست

خرد را مكن در دل اندر مفاك
 وزو دار تا زنده باشي سپاس
 جهاندارا گرزو تترسد بداست
 ز كار زمانه بهانه نيافت
 كه او يست روزي ده ورهنمای
 بيابي به پاداش خرم بهشت
 روان را بمهرش گروگان كنيد
 زهر بد ييزدان پناهيد و بس
 به نيكي مرا و ترا رهنمای
 خرد را و جان را ننگارنده اوست
 بناگفتن و گفتن ايزد يكيست
 كه گوياء و بينا كند خاك را
 كه او هست و باشد هميشه بجاي
 بخوان و مدان از كم و بيش پاك
 چنين بود تا بود چرخ كهن
 بهستي هم او باشدم رهنمای
 ورا در جهان زندگاني بداست
 پناهت بجز پاك يزدان مكن
 نگريريم دست بدی را بدست

زن در شاهنامه فردوسی

زن که شیرازه‌بند دفتر خلقت است . زن که عصاره عالم هستی و مایه
اتکا و امید زندگانی است . زن که بگفته ادیان برای یآوری و رفع تنهائی مرد
آفریده شده است . زن که در زیر وبم قرون و اعصار نزد اکثر ملل کهن مانند
متاعی کارآمد دستخوش خرید و فروش و وسیله قدرت‌نمائی و خودخواهی مرد
قلمداد شده در کشور باستانی ما پیوسته مقامی شامخ و ارجمند داشته و در کیش
مترقی کهن ایران با مردان برابر و از پاره‌ای جهات برتر معرفی شده است .

برای معرفی این موجود ارزنده که در کودکی پرستار و راهنمای آدمی
در شباب مایه دلبستگی و نشاط و در پیری تسلی بخش و موجب آسایش و آرامش
ماست حکیم فرزانه طوس در اثر جاودان خود مطالبی آموزنده دارد و در این
منظومه والا که سند عظمت میهن ماست از زن و مقام و نقش او در زندگی سخن‌ها
گفته و طی هرداستانی بزرگیهای این موجود ظریف را روشن ساخته و بهمین
جهت معرفی زن را باستاد سخن فردوسی و شاهنامه ابدی او وامی‌گذاریم :

چون قدمت شاهنامه و منابعی که حکیم طوس برای خلق اثر جاودان
خود بدانها رجوع و استفاده نموده و نیز داستانهای که سینه به سینه نقل و از
حقایق زندگی گرفته شده ، همه آموزنده و در خور توجه ملت سرفراز ماست
قسمتی از داستانها را که زن در آن نقشی اساسی بازی کرده است با اییاتی چند
از شاهنامه فردوسی طوسی زیب صفحات خود قرار میدهیم و اگر بخواهیم زن
در دوره‌های پیشدادی و کیانی و ساسانی را باستناد روایت شاعر بزرگ ملی
بیاوریم باید بتصفح شاهنامه پرداخت و همه اییاتی را که زن در آن گنج‌انیده شده
است بر صفحه کاغذ مندرج ساخت .

زنان شاهنامه همه درآفرینش حوادث و تهییج پهلوانان بخلق داستانهای

قهرمانی نقشهائی شگفت بوجود آورده‌اند این حادثه‌آفرینان بزرگ فهرست‌وار بدین نام و نشان‌اند و ما پس از ذکر اسامی آنان با استشهاده از ایات جاودانی استاد طوس بمعرفی بیشتر تنی چند از آنها می‌پردازیم :

شهرناز و ارنواز خواهران جمشید چهارمین پادشاه سلسله پیشدادی‌اند. آرزو همسر سلم ، ماه‌آزادخوی زن تور و ماه‌آفرید زوجه ایرج و دختران پادشاه یمن‌اند .

رودابه دختر مهرباب و سیندخت جفت زال و مادر رستم و سیندخت خود از دودمان ضحاک است .

سودابه دختر شاه هاماوران و زن کیکاوس است که جنین خود را سقط کرده است .

تهمینه دختر پادشاه سمنگان همسر رستم و مادر سهراب است .
گردآفرید دختر کژدم و هم‌آورد سهراب و مورد علاقه اوست .
خوب رخ مادر سیاوش است .

فرنگیس دختر افراسیاب ، زن سیاوش و مادر کیخسرو می‌باشد .
جربیره دختر گلشهر و پیران زن اول سیاوش و مادر فرود می‌باشد .
در تمام مراسم ازدواج قهرمانان شاهنامه موبد موبدان بآیین و کیش بهی عقد ازدواج می‌بسته و قوانین شرعی پیوسته رعایت می‌شده است .
در همه مشکلات باستانی زال به سیمرغ^۱ مراجعه و دواوی دردها و علاج سختیها را از او درخواست می‌کرده است .

داستان پرورش فریدون بوسیله فرانک و کوش در نجات او از کینه‌توزی ضحاک که پدرش رامیکشد و در اندیشه نابودی وی می‌باشد زن را بعنوان نقطه عطف تاریخ معرفی میکند :

خردمند مام فریدون چو دید	که برجفت او مرچنان بد رسید
زنی بود آرایش روزگار	درختی کز او فر شاهی بیار
فرانک بدش نام و فرخنده بود	بمهر فریدون دل آکنده بود

فرانک برای نجات فرزند ترد نگهبان مرغزاری می‌رود و از او یاری می‌طلبد :

به پیش نگهبان آن مرغزار	خروشید و بارید خون در کنار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار	ز من روزگاری بز نهار مار
پدروارش از مادر اندر پذیر	وزین گاو نغزش پی‌رور به شیر
فرانک بدو داد فرزندی را	بگفتش بدو گفتنی پند را

چون فرانك اندیشید که ضحاک دایم در آتش هوس دست یابی بفریدون
میسوزد نزد نگهبان میآید :

چنین گفت با مرد زنهاردار	دوان مادر آمد سوی مرغزار
فراز آمدست از ره بخردی	که اندیشه‌ای در دلم ایزدی
مرین را برم سوی البرز کوه	شوم ناپدید از میان گروه
چو غم ژیان سوی کوه بلند	بیاورد فرزند را چون نوند
که از کار گیتی بی‌اندوه بود	یکی مرد دینی بدان کوه بود
منم سوگواری ز ایران زمین	فرانك بدو گفت کای پاك‌دین
همی بود خواهد سر انجمن	بدان کاین گرانمایه فرزند من
نیاورد هرگز بدو باد سرد	بپذیرفت فرزند او نيك مرد
ز البرز کوه اندر آمد بدشت	چو بگذشت بر آفریدون دوهشت
که بگشای بر من نهان از نهفت	بر مادر آمد پڑوهید و گفت
کیم من به تخم از کدامین گهر	بگو مرا تا که بودم پدر
بگویم ترا هرچی گفتم بگوی	فرانك بدو گفت کای نامجوی
یکی مرد بد نام او آبتین	تو شناس کز مرز ایران زمین
خرمند و گرد و بی‌آزار بود	ز تخم کیان بود و بیدار بود
پدر بر پدر مرهمی داشت یاد	ز طهمورث گرد بودش نژاد
نبد روز روشن مرا جز بدوی	پدر بد ترا و مرا نيك شوی
فدا کرد پیش تو روشن روان	یدرت آن گرانمایه مرد جوان
ز گفتار مادر برآمد بجوش	فریدون بر آشت و بگشاد گوش
نگردد مگر باز مودن دلیر	چنین داد پاسخ بمادر که شیر
برآرم از ایوان ضحاک خاک	بپویم بفرمان یزدان پاك

فرانك از آشفتگی فرزند میهراسد و در عین حال غرق غرور می‌شود و
باو پندی دلنشین می‌دهد که اجرای آن سبب پیروزی فریدون میگردد :

ترا با جهان سربس پای نیست	بدو گفت مادر که این رای نیست
جهان را بچشم جوانی مبین	جز اینست آیین پیوند و کین
بگیتی جز از خویشتن را ندید	که هر کاو نبیذ جوانی چشید
ترا روز جز شاد و خرم مباد	بدان مستی اندر دهد سر بیاد
بجز گفت مادر دگر باد باد	ترا ای پسر پند من یاد باد

✱

فردوسی باتکای سنن گذشته برای انتخاب همسر موازین خاصی در
شاهنامه آورده است . بعقیده او اصل و نسب و پاکی خون و هم طرازی شرط

اصلی زناشوئی است بهمین جهت فریدون که دراندیشه یافتن همسر مناسب جهت
سه فرزند برومند خود می باشد چنین روشی پیش می گیرد :

زسالتی چویک پنجه اندر رسید سه فرزندش آمد گرامی پدید
ازاین سه دوپاکیزه از شهر ناز یکی کهتر از خوبچهارنواز
فریدون سردار روشن بین خود چندل را با راهنمایی بسیار و وسائل کامل
برای یافتن سه دختر که فرزندان یک پدر و مادر و شاهزاده و الاتبار باشند به
کشورهای معلوم آن زمان گسیل میدارد :

بدو گفت بر گرد گرد جهان سه دختر گرین از تژاد بهان
بخوبی سزای سه فرزند من چنان چون بشایند پیوند من
سه خواهر زیك مادر ویک پدر پرېچهره و پاك و خسرو گهر
به بالا و دیدار هر سه یکی که این را نداند از آن اندکی
چندل سالها گرد جهان گردید و سرانجام مطلوب خود را در حرم سرو شاه
پادشاه یمن یافت :

خردمند و روشن دل و پاك تن بیامد بر سرو شاه یمن
نشان یافت چندل مرا ورا درست سه دختر چنان چون فریدون بچست
سرو شاه به سه دختر خود دلبستگی فراوان داشت و دوری آنان را بر
خویش هموار نمی توانست کرد سران کشور را گرد ساخت و با آنان به مشورت
پرداخت ولی نتیجه ای بدست نیاورد ناچار برای گذراندن وقت و یافتن راه حلی
ولو بقیمت حیله گری باشد از چندل خواست سه شاهزاده را نزد او بیاورد تا آنان
را گرامی دارد و ببازماید . چندل پیشی فریدون بازگشت و او را از قصد سرو شاه آگاه
گردانید شاهنشاه سه فرزند را که هنوز برای آنان نام نیز برنگزیده بود با اندرزهای
سودمند و دستورهای مؤکد به یمن فرستاد .

سرو شاه که دراندیشه نابودی آنان برآمده بود پی بهانه می گشت ناچار
دختران را به شاهزادگان معرفی کرد تا دراین گیرودار بتواند راهی مناسب
برای کشتن آنها بیابد :

سه دختر فراپیش سه تاجور رخانشان پر از خوی زشرم پدر
سوی خانه رفتند با ناز و شرم پر از رنگ رخ لب پر آواز نرم
سرو شاه به نیروی جادوئی خود طوفانی سهمناك برانگیخت تا آنان
بیفهرند شاهزادگان ایرانی که با فراست ذاتی از کینه شاه یمن آگاه شده با تربیتی
که قبلاً یافته بودند افسون او را از میان بردند و آسیبی ندیدند ناچار :
نشتنگهی ساخت شاه یمن همه نامداران شدند انجمن
در گنجهای کهن کرد باز گشاد آنکه یک چندگه بود راز

سه خورشیدرخ را چو باغ بهشت که هوید چو ایشان صنوبر نکشت
 بیاورد هرسه بدیشان سپرد که سه ماه نوی بود و سه شاه گرد
 شاه یمن بخاطر تأثر ازدوری فرزندان و بیشتر بخاطر هزینه سرسام آوری
 که این گونه زناشوئی ها بیار می آورد از داشتن دختر ابراز ندامت کرد و گفت :
 به اختر کسی دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست
 ولی فردوسی بحکم خصائص نژادی و پندار پاک خود گوید :
 چه فرزند باشد بآیین و فر گرامی بدل بر چه ماده چه نر
 فریدون سه پسر نامدار خود را ایرج ، تور و سلم نام نهاد و کشور پهناور
 خویش را تقسیم کرد و هر يك را بفرمانروائی منطقه ای معلوم کرد چنانکه در
 تاریخ داستانی وطن مندرج است سلم و تور بر ایرج حسد بردند و او را از پای
 درآوردند شاه که دل درگرو مهر فرزند کهنتر داشت آرزو کرد کودکی از خود
 بیادگار گذارده باشد تا کشور را پس از فریدون بتواند با سرانگشت تدبیر اداره
 نماید ناگزیر بجستجو پرداخت و از مطلعان پرسشها نمود :

برآمد براین نیز يك چندگاه	شبستان ایرج نگه کرد شاه
فریدون شبستان یكايك بگشت	بر آن ماهرویان همه بر گذشت
يكی خوبچهره پرستنده دید	كجا نام او بوده ماه آفرید
که ایرج بدو مهر بسیار داشت	قضا را كنیزك از او بارداشت
پرچهره را بچه بد در نهان	از آن شاد شد شهریار جهان
چو هنگامه زادن آمد پدید	يكی دختر آمد زماه آفرید
چو برست و آمدش هنگام شوی	چو پروین شدش روی و چون قیرموی
نیا نامزد کرد شویش پشنگ	بدو داد و چندی برآمد درنگ
يكی پور راد آن هنرمند ماه	چگونه سزاوار دیهیم و گاه
چو از مادر مهربان شد جدا	سبك تاختندش سوی پادشاه
برنده بدو گفت کای تاجور	يكی شاد کن دل به ایرج نگر
می روشن آورد و پرمایه جام	مر او را نهادش منوچهر نام
چنین گفت كر پاك مام و پدر	يكی شاخ شایسته آمد بیر

*

داستان زال و رودابه و لطافت آن عظمت نقش زن و نیروی عشق و
 قدرت و وظیفه را با شگفتی تمام وصف میکند زال بکاخ مهرباب کابلی راه می یابد
 او را در اوج سروری می نگرند و می ستایند و تشخیص میدهد دختری ماه طلعت که
 از همه خصایل زنی برگزیده برخوردار است در حرم وی سر میکند زال نادیده
 دل می بازد ولی توجه به کیش بت پرستی آن خاندان که با آیین اهورائی پهلوان

منافات دارد وی را دودل میسازد سرانجام در برابر الهه عشق مغلوب می‌شود
سیندخت مادر رودابه بچاره‌اندیشی می‌پردازد و خود برای کسب اجازه زناشویی
بدربار شهریار منوچهر می‌رود و با کاردانی حیرت‌انگیزی موافقت شاهنشاه را
جلب می‌نماید و در حقیقت کاری بدین سترگی به نیروی تدبیر زنی روشن‌بین
پایانی نشاط‌انگیز پیدا می‌کند :

یکی نامدار از میان مهان چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشنتر است
چو بشنید زال این سخنها از اوی بجنبید مهرش بر آن ماه روی
رودابه نیز که زال را دید و داستان شیفتگی وی را شنیده بود بدو دل
می‌بازد :

چو بشنید رودابه این گفت و گوی برافروخت و گلنارگون کرد روی
دلش کرد پر آتش مهر زال از او دور شد خورد و آرام و حال
سرانجام امر زناشویی با کاردانی سیندخت صورت می‌پذیرد و رودابه
همسری گرانقدر می‌یابد :

نه زال و نه آن ماه بیجاده لب نخفتند يك هفته در روز و شب
بسی بر نیامد بر این روزگار که از او مهی اندر آمد ببار
زایمان رودابه غیر طبیعی و دردناک و دشوار جلوه می‌کند زال به سیمرغ
توسل می‌جوید و این راهنمای عالیقدر (بطوریکه در توضیح سیمرغ گذشت)
کودک را از پهلوی وی بیرون می‌آورد و در حقیقت کار او سرآغاز عمل جراحی
خاصی درمورد زایمان که بعدها به (سزارین) معروف شده است بشمار می‌آید .

از این داستان که برای درک ریزه کاریهای ادبی آن باید سراسر با دقت
تمام خواننده و بخاطر سپرده شود نقش زنی روشن‌بین که مشکلترین کارهای اجتماعی
دوران باستان را با نیروی کاردانی می‌گشاید آشکار و مبنای مثلی معروف قلمداد
میشود . «جائیکه مرد از کار باز بماند زن با تدبیر خود گره‌گشائی می‌کند» .

یکی چاره آورد از دل بجای که بد ژرف بین او بتدبیر و رای
کودکی که رودابه با آنهمه تحمل رنج بدنای باستان تقدیم کرده
بود همان قهرمان بزرگ وطن یا مظهر مردانگی و روشن‌بینی آریاهای جهان
رستم داستان است از او ان کودکی آثار عظمت از ناصیه او هویدا بود وی رشدی
برخلاف عرف و عادت داشت .

بيك روزه گفتی که یکساله بود یکی توده سوسن و لاله بود
هنگامیکه کودک را ترد زال می‌برند بخاطر رستن از غم بدو نامی مناسب
می‌بخشد :

مرآن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری برافراختند
 بگفتا برستم ، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر
 این کودک برومند در همه خصوصیات برگزیده ووالا و دلپسند بود :
 بدی پنجه مرده مراورا خورش بماندند هر دم از آن پرورش
 رستم بتدریج نیرومند و در فنون رزم و اصول بزم و مدارج علمی و ادبی
 و مردم‌داری سرآمد اقران و جهانگیری‌های او آغاز می‌گردد پیش درآمد هفت
 خوان خودنمایی می‌کند وی بدنبال حوادثی که بر اثر ناپدید شدن رخس پیش
 می‌آید بشهر سمنگان میرسد تهمینه دخت هنرمند و زیبایی شاه سمنگان که داستانها
 از دلاوری قهرمان وطن شنیده و خوانده درخفا سخت بدو دل بسته بود شب هنگام
 بخوابگاه جهان پهلوان قدم می‌گذارد و همینکه رستم از شیفگی وی آگاهی و
 بخصوصیات روحی او وقوف می‌یابد برسم دینی آن زمان رفتار و پیمان زناشوئی
 شرعی را استوار می‌نماید و بر اثر همین ازدواج سهراب شیرافکن که خود نقش
 بزرگی در داستانهای ملی ما دارد بوجود می‌آید :

چو يك بهره زان تيره شب برگذشت	شاهنگ بر چرخ گردان بگشت
يكي بنده شمع معبر بدست	خرامان بيامد بيالين مست
پس پرده اندر يكي ماهروی	چو خورشيد تابان پر از رنگ و روی
روانش خرد بود و تن جان پاك	تو گفتي كه بهره ندارد ز خاك
از او رستم شيردل خيره ماند	بر او بر جهان آفرين را بخواند
پرسيد از او گفت نام تو چيست	چه جوئي شب تيره كام تو چيست
چنين داد پاسخ كه تهمينه ام	تو گوئي كه از غم بدو نيمه ام
ز پرده برون كس ندیده مرا	نه هرگز كس آوا شنیده مرا
بكردار افسانه از هر كسي	شنيدم همين داستان بسي
بجستم همي گفت ويال و برت	بدين شهر كرد ايزد آبشخورت

تهمینه طی دیدار پهلوان عظمت او را می‌ستاید و برهان حضور خود را
 که متکی به ندای قلب بوده است آشکار می‌سازد و آرزوی نهائی را بدین روش
 بر زبان می‌راند :

و ديگر كه از تو مگر كردگار	نشاند يكي كودك اندر كنار
چو رستم بدانسان پريچهره ديد	ز هر دانشي ترد او بهره ديد
بفرمود تا موبدي پرهيز	بخواهد باييين ورا از پسر

*

خواستگاری کاووس از سودابه دختر شاه هاماوران نیز نقش زن و نیاز
 بزرگان جهان را بدو روشی که پیشینیان برای بزرگداشت دختران در اعصار

باستانی : پیشدادی و کیانی بکار برده‌اند آشکار می‌سازد این داستان بسی آموزنده و نمودار توجه اجداد سرفراز ما بزن و تساوی این آفت‌جهان وجود با مرداست:

وزان پس بکاووس گوینده گفت که او دختری دارد اندر نهفت
 نشاید که باشد جز او جفت شاه چو نیکو بود شاه را جفت ماه
 بجنید کاووس را دل ز جای چنین داد پاسخ که نیک است رای
 من اورا کنم از پدر خواستار که زبید بمشگویی ما آن نگار

کاووس که مهر دخترشاه‌ها و اوران دردل او رسوخ کرده بود فرستاده‌ای حامل پیام قلبی خود بدان دیار می‌فرستد و می‌گوید :

کنون با تو پیوند جویم همی رخ آشتی را بشویم همی
 پس پرده تو یکی دختر است شنیدم که تخت مرا در خور است

شاه‌ها و اوران از این پیشنهاد می‌رنجد و هرگز نمی‌خواهد دختر دل‌بند خود را به جایی دور گسیل دارد بهمین جهت جریان را با سودابه درمیان می‌گذارد این دختر روشن‌بین و شیردل با نهایت قدرت و آزادی کامل کاووس را انتخاب و از چنین وصلتی مباحثات می‌کند :

بدل گفت هرچند کاو پادشاست جهاندار و پیروز و فرمانرواست
 مرا در جهان این یکی دختر است که از جان شیرین گرامیتر است

*

بدو گفت کز مهتر سرفراز که هست از مهی و بهی بی نیاز
 فرستاده‌ای چرب‌گوی آمدست یکی نامه با داستانها بدست
 همی خواهد از من که بی‌کام من ببرد ز دل خواب و آرام من
 چه گوئی تو اکنون هوای تو چیست بدین کار بیدار رای تو چیست
 بدو گفت سودابه گر چاره نیست از او بهتر امروز غم‌خواره نیست
 به پیوند با او چرائی دژم کسی نسپرد شادمانی به غم

*

شمشیر زنی و دلاوری گردآفرید که با نیروی اعجاب‌انگیز جسمانی خود با پهلوانی تاریخی چون سهراب ساعتها جنگ و ستیز پرداخته و در داستانهای کهن وطن مقامی شایسته یافته برای همه زنان ایران مایه سرفرازی است .

سهراب که برای یافتن پدر خود رستم بهمه جا سر می‌کشد و سرانجام بوسوسه افراسیاب دچار می‌شود نادانسته به نبرد دلاوران ایران می‌پردازد دژسپید را تسخیر میکند و با هجیر که سپهد این قلعه کهن است می‌ستیزد و او را دستگیر می‌سازد گردآفرید لباس مردی برتن خود می‌آراید و با سلاح کامل با سهراب برزم می‌آغازد :

که سالار آن انجمن گشت کم
 بر آورد از دل یکی آه سرد
 که شد لاله رنگش بکردار قیر
 نبود اندر آن کار جای درنگ
 بزد بر سر ترك رومی گره
 کمر بر میان بادپایی بزیر
 چو رعد خروشان یکی ویله گرد
 ز رزم آوران جنگ را یار کیست
 بگردد بسان دلاور نهنگ
 بخندید و لب را بدندان گرید
 یکی ترك چینی بکردار باد
 بنام خداوند شمشیر و تیغ
 نبد مرد را پیش تیغش گذر
 چپ و راست جنگ سواران گرفت
 برآشف و تیز اندر آمد بجنگ
 ز پیکار خون اندر آمد بجوی
 که بر سان آتش همی بردمید
 سمندش برآمد برابر بلند
 عنان و سنان را پر از تاب کرد

چو آگاه شد دختر کزدهم
 غمین گشت و برزد خروشی بدر
 چنان ننگش آمد ز کار هجیر
 پیوشید درع سواران بجنگ
 نهان کرد گیسو بزیر زره
 فرود آمد از دژ بکردار شیر
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدامند و سالار کیست
 که بر من یکی آزمون را بجنگ
 چو سهراب شیراوژن اورا بدید
 پیوشید خفتان و بر سر نهاد
 غریبید بر آسمان همچو میغ
 کمان را بزه کرد و بگشاد پر
 بسهراب بر تیرباران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی
 هماورد را دید گرد آفرید
 کمان را به زه بر بازو فکند
 پر نیزه را سوی سهراب کرد

*

زن در داستانهای ملی ایران اگر علاقمند گردنفرازی می یافته می توانسته
 است با نیروی تدبیر بر همه چیره و به مقامی که آرزو داشته نایل گردد و بهر
 صورت از نظر زنی پیوسته در همه گیرودارها حتی سبب ایجاد اختلاف بین
 همفکران و همزمان بشمار رفته است .

گویند روزی سحرگاهان که بانگ خروس تایش خورشید را مژده میداد
 گیو و گودرز و چند سوار نام آور دیگر عزم شکار میکنند و گرازان و تازان
 صید بسیار بدست میآورند و ناگاه بیشه ای از دور نمایان میگردد و همینکه بدان
 درختزار میرسند شکار جاندار دلربائی می یابند :

پر از خنده لب هردو بشتافتند
 ز خوبی برو بر بهانه نبود
 نشایست کردن بدو در نگاه
 ترا سوی بیشه که بنمود راه

بیشه یکی خوب رخ یافتند
 بدیدار او در زمانه نبود
 بیالا چو سرو و بدیدار ماه
 بدو گفت طوس ای فریبنده ماه

چنین داد پاسخ که ما را پدر
شب تیره مست آمد از بزم سور
یکی تیغ زهرآگون برکشید
گریزان دراین بیشه جستم پناه
پرسید پس پهلوان از نژاد
بدو گفت من خویش گرسیوزم
پهلوانان از آن ماهروی پرسیدند چگونه پیاده و بی‌راهنما بدانجا رسیده
است او گفت پیاده و تنها بدین جا راه یافته‌ام بین راه یغماگران جواهراتم را با
ستم گرفتند و از بیم آنکه سواران پدرم بدنبالم بشتابند رهایم ساختند :

دل پهلوانان بدو گرم گشت
سر طوس نوذر بی آزم گشت
شاه نوذری گفت من یافتم
از ایرا چنین تیز بشتافتم
بدو گفت گیو ای سپهدار شاه
نه با من برابر بدی بی سپاه
همان طوس نوذر در آن بستهدید
کجا پیش اسب من اینجا رسید

پرخاشگوئی بالا گرفت و کار دشوار و سرانجام میانجی پیدا شد و بدآوری
پرداخت و گفت اورا نزد شاه ایران برید و هرچه امرشد انجام دهید آنان نیز
بپذیرفتند :

چو کاووس روی کنیزك بدید
بهردو سپهبد چنین گفت شاه
گوزن است اگر آهوی دلبر است
شکاری چنین در خور مهتر است
بدو گفت خسرو نژاد تو چیست
که چهرت بمانند چهر پریست
بگفتا که از مام خاتونیم
بسوی پدر آفریدونیم
ز دخت سپهدار گرسیوزم
بدانسو کشد رشته و پروزم
که اویت هم خویش افراسیاب
وی از تخمه تور با جاه و آب
بدو گفت کاین روی و موی و نژاد
همی خواستی داد هر سه بیاد
بمشکوی زرین کنم شایدت
سر ماه رویان کنم بایدت
چنین داد پاسخ چو دیدم ترا
ز گردنکشان برگزیدم ترا
ده اسب گرانمایه با تاج و گاه
بهردو سپهبد فرستاد شاه
بت اندر شبستان فرستاد شاه

بدین ترتیب آندو پیوند ازدواج بستند و ثمره این زناشوئی پرشکوه
پسری پریچهر بود که :

جهاندار نامش سیاوخش کرد
بدو چرخ گردنده را پخش کرد
پادشاه ستاره‌شناسی را پیش خواند و درباره طالع سیاوش پرسشها کرد منجم

آینده وی را بدید و با اندوه فراوان از تیره بختی اوسخن بمیان آورد شاه غمگین شد و بخواهش تهمتن سیاوش را بد و سپرد تهمتن سیاوش را بزابلستان برد و از وی پهلوانی برآزنده که از همه فنون آگاه بود بساخت این شاهزاده جوانی برومند، هنرور، دلاور و زیبا بود و مورد عنایت و توجه خاص بانوی حرم قرار گرفت و او که اهریمن هوس بر وجودش چیره شده بود علیرغم دیده پاک مادری بروشی دیگر بدو نگرست سیاوش برنجید و از همه دامهای او برست و سرانجام در برابر تهمت ناروا با گذشتن از آتش افتراهای وی را نقش بر آب ساخت و عاقبت به توران زمین روی نمود و مورد احترام و نوازش افراسیاب قرار گرفت در آن دیار پیران محبت بیشتری به سیاوش نشان داد و چنین اندیشید که زنی شایسته برایش بیابد تا بزنگی خود سروسامانی بخشد و بداند پس از مرگ کاووس ایران زمین بدست با کفایت او سپرده خواهد شد و خود یکی از نبیره های فریدون را شایسته همسری سیاوش معرفی کرد :

سیاوش بدو گفت دارم سپاس	مرا همچو فرزند خود می شناس
چو پیران ز ترد سیاوش برفت	بنزدیک گلشهر تازید نفت
پرسید گلشهر کای نامجوی	چرائی تو شادان بدینسان بگوی
بدو گفت پیران که ای نیک زن	شدستم سرافراز بر انجمن
چگونه نباشیم امروز شاد	که داماد ما شد نبیره قباد
بیاورد گلشهر دخترش را	نهاد از برو تارک افرش را
بدیا و دینار و زرو درم	برنگ و بیوی و به بیش و به کم
بیاراست او را چو خرم بهار	فرستاد در شب بر شهریار
مر او را بییوست با شاه نو	نشاند از بر گاه چون ماه نو
ندانست کسی گنج او را شمار	همان تخت زرین گوهرنگار
سیاوش چو روی جریره بدید	خوش آمدش و خندید و شادی گزید
همی بود با او شب و روز شاد	نیامد ز کاووس بر دلش یاد
براین نیز چندی بگردید چرخ	سیاوخش را بد ز هر کار برخ
ورا هر زمان پیش افراسیاب	فزوتتر بدی حشمت و جاه و آب

روزگار سپری شد و در فرصتی نیکو پیران بسیاوش گفت اگر چه جریره دختری برگزیده است ولی من فرنگیس را شایسته همسری تو می نگرم سیاوش اندوهگین شد و اظهار داشت جز جریره دیگری را بزنی نخواهم برگزید و در بند جاه و مقام نیستم و با نیک و بد حیات می سازم بر اثر اصرار و صلاح اندیشی پیران و ملاقات سیاوش با فرنگیس که رخساره ای چون قمر دلربا داشت و چشمانش همانند اختری می درخشید و لبان یاقوت فام وی دل می ربود بدو علاقمند

گشت و اورا بزنی انتخاب کرد پس از چندی سیاوش بیستر بیماری افتاد و در یکی از شبهای رنج آور خود خوابی سهمناک دید و بفرنگیس چنین گفت :

چنان دیده‌ام سرو سیمین بخواب	که بودی یکی بیکران رود آب
یکی کوه آتش بدیگر کران	گرفته لب آب جوشن وران
بیک سو شدی آتش تیز گرد	بر افروختی زو سیاوخش گرد
بیک دست آتش بیک دست آب	به پیش اندرون پیل و افراسیاب
بدیدی مرا روی کردی دژم	دمیدی بر آن آتش تیز دم

من اکنون فرزند پنج‌ماهه‌ای در دل تو بامانت دارم قلم گواهی میدهم که نه تابوتی خواهم یافت و نه گور و کفنی از تو می‌خواهم نام فرزند دلبندمان را کیخسرو بگذاری واز او تا آنجا که نیرو داری پرستاری کنی و پهلوانی بنام سازی .

همانگونه که سیاوش اندیشیده بود با سعایت بداندیشان بدست افراسیاب گرفتار و دل فرنگیس خونین گشت ناچار زن کارآمد و باوفا به ترد پدر رفت و چنین ندبه آغاز کرد :

فرنگیس بشنید رخ را بخت	میانرا بزمار خونین بست
پیاده بیامد بنزدیک شاه	بخون رنگ داده رخان همچو ماه
بپیش پدر شد پراز ترس و باک	خروشان بسر بر همی ریخت خاک
بدو گفت ای پره‌نر شهریار	چرا کرد خواهی مرا خاکسار
دلت را چرا بستی اندر فریب	همی از بلندی نبینی نشیب
سر تاج‌داری مبر بی‌گناه	که نپسندد این داور هور و ماه
سیاوش که بگذاشت ایران زمین	همی بر تو کرد این جهان آفرین
بیازرد از بهر تو شاه را	بماند افسر و گنج و هم گاه را
بیامد ترا کرد پشت و پناه	کنون زو چه‌دیدنی که بردت ز راه
سر تاجداران نبرد کسی	که با تاج و بر تخت ماند بسی
مکن بی‌گنه بر تن من ستم	که گیتی سپنجست و برباد دم
یکی را بچاه افکند با کلاه	یکی بی کله بر نشاند بگاه
سرانجام هردو بپاک اندرند	ز اختر بچنگ مفاک اندرند
بگفتار گرسیوز بدگمان	درفشی مکن خویشتن در جهان
که تا زنده‌ای بر تو نفرین بود	چو مردی همان دوزخ آیین بود
شنیدی کجا ز آفریدون گرد	ستمکار ضحاک تازی چه برد
همان از منوچهر شاه بزرگ	چه آمد به سلم و به تور سترگ
کنون زنده بر گاه کاووس شاه	چو دستان و چون رستم کینه‌خواه

چو گودرز کر گرز اوروز جنگ
 چو بهرام و چون زنگه شاوران
 همان گیو و گودرز کو روز کین
 همان طوس و گسته و گرگین شبر
 چو رهام و چون اشکش تیزچنگ
 درختی نشانی همی بر زمین
 بسوگ سیاوش همی جوشد آب
 ستمگر شدی بر تن خویشتن
 نه اندر شکاری که گورافکنی
 همی شهر یاری ریایی ز گاه
 مده شهر توران بخیره بیاد
 بگفت این و روی سیاوش بدید
 که شاها دلیرا گوا سرورا
 بایران برو بوم بگذاشتی
 کنون دست بسته پیاده کشان
 کجا آنهمه عهد و سوگند شاه
 کجا شاه کاووس و گردن کشان
 کجا گیو و طوس و کجا پیلتن
 ازین بد به ایران رسد آگهی
 هر آنکس که یازد بید بر تو دست
 جهاندار این بر تو آسان کناد
 مرا کاشکی دیده گشتی تباہ
 مرا از پدر این کجا بد امید

بدر دل شیر و چرم پلنگ
 که نندیشد از گرز گندآوران
 بجنبش درآید ز سهمش زمین
 چو خراد برزین گرد دلیر
 چو شیدوش گرد آن دلاور نهنک
 کجا برگ خون آورد بار کین
 کند چرخ نفرین بر افراسیاب
 بسی یادت آید ز گفتار من
 دگر آهوان را بشور افکنی
 که نفرین کند بر تو خورشید و ماه
 نباید که پند من آیدت یاد
 دو رخرا بکند و فغان برکشید
 سرافراز شیرا و کندآورا
 سپهدار را باب پنداشتی
 کجا افسر و گاه گردنکشان
 که لرزنده شد مهر و کیوان و ماه
 که بیند این دم ترا زین نشان
 فرامرز و دستان و آن انجمن
 بر آشوبد این روزگار بهی
 بریده سرش باد و افکنده پست
 دل دشمنان هراسان کناد
 ندیدی بدینسان کثانت برآه
 که پر درخته ماند کنارم ز شید

و چون شاه از غم دل فرزند خود آگاه شد جهان را پر از تیرگی ها
 انگاشت و شفقتی پدرا نه نسبت بدو احساس کرد و گفت مگر از رای من آگاهی
 برو و غمگین و دل نگران مباش :

دل شاه توران برو بر بسوخت همی خیره چشم خرد را بدوخت
 بدو گفت برگرد و اندر میای چه دانی کراین بد مرا چیست رای

فرنگیس را بامر افراسیاب بکاخ بلندی راهنمایی کردند و همه درها را
 بر روی وی بستند پیران چون این ماجرا بشنید بدست یاری تنی چند او را آزاد
 کرد کمی بعد جنگی بین پیران با گیو در گرفت و پیران گرفتار گشت ولی
 فرنگیس پیاس خدمات او وی را از بند برهانید . . .

چون اسکندر بكمك خیانت و نامردمی تنی چند بر ایرانشهر حکومت یافت
نامه‌ای به دلارا و روشنگ زن و دختر دارا نگاشت دلارای چون از مضمون نامه
با خبر گردید گریه سرداد و چنین پاسخ گفت :

خداوند آرام و رای و هنر	نخست آفرین کرد بر دادگر
کز او یست پر خاش و آرام و مهر	دگر گفت کز کارگردان سپهر
زبان را بنام وی آراستی	همه قردارا همی خواستی
سر گاه او چوب تابوت گشت	کنون چون زمان وی اندر گذشت
بزرگی و پیروزی و خسروی	ترا خواهم اندر جهان نیکوی
برین آشکارا ندانم نهان	بکام تو خواهم که باشد جهان
که از جان تو شاد بادا سپهر	شنیدم همی هر چه گفتی بمهر
مکافات بدخواه جانوسیار	از آن دخمه و داروز ماهیار
به گیتی درنگی نباشد بسی	چو خون خداوند ریزد کسی
بسی روز با پند بگذاشتی	دگر آنکه جستی همه آشتی
نجوید کس از تاجور بندگی	نیاید ز شاهان پرستندگی
چو خورشید شد ماه مارا توئی	بجای شهنشاه دارا توئی
همیشه بر ایوانها نام تو	مبادا به گیتی جز از کام تو
دل ما بدان آرزو شاد کرد	دگر آنکه از روشنگ یاد کرد
بفرمان و رایت سرافکنده‌ایم	پرستنده توست ما بنده‌ایم
یکی نامه چون بوستان بهشت	درودت فرستاد و پاسخ نوشت
سر از رای او کس نیارد کشید	چو شاه زمانه ترا برگزید
به پهلوی بزرگان و جنگ‌آوران	نبشتیم نامه سوی مهتران
نییچد کسی سر ز پیمان تو	که فرمان داراست فرمان تو
ز گنجش ز هرگونه‌ای بهره داد	فرستاده را برده و بدره داد
همه یاد کرد آنچه دید و شنید	چو رومی بنزد سکندر رسید
تو گفستی که زنده است برگاه شاه	از آن تخت و آیین و آن بارگاه
بآرام شد تاج بر سر نهاد	سکندر ز گفتار او گشت شاد

آنگاه از مادر خود تقاضا کرد ترد دلارا برود و داستان دلباختگی اسکندر
بدو باز گوید و هدایائی نیز تقدیم کند :

چو شد روشنگ سوی شهر ستخر پذیره شدش هر که بودیش فخر

✱

سرگذشت شاپور با دختر مهرب و بزنی گرفتن او نیز آموزنده و
بزرگیهای زن را در دوران باستان آشکار میسازد :

بنخجیر شد شاه روزی پگاه خردمند شاپور با او برآه
 همه از تکاپو خسته و در پی یافتن محلی مناسب برای دمی آسودن برآمدند
 ناگاه باغی پدید آمد و شاپور بدان اندر شد :

یکی دختری دید برسان ماه فرو هشته از چرخ دلوی بچاه
 چو آن ماهرخ روی شاپور دید بیامد برو آفرین گسترد
 ماهروی که سواران را تشنه یافت درصدد کشیدن آب از چاه برآمد
 شاپور اورا از این کار بازداشت و این وظیفه را برعهده همراهان گذاشت شهامت ،
 دانایی ، نیرو و زیبایی افسونی او موجبات زناشویی وی را با شاپور فراهم آورد و از
 این موصلت کودکی بوجود آمد :

چون ماه بگذشت ازین ماهروی یکی کودک آورد همتای اوی
 تو گفتی که باز آمد اسفندیار دگر نامدار اردشیر سوار
 ورا پادشا نام کرد اورمزد که سروی بداند میان فرزند

*

قباد با اندیشه گره گشا و تابناک رزمهر از بندرهائی می یابد و بهمراهی
 و هدایت او میگریزد و وی را به پاس اینهمه فداکاری و شایستگی به زنی
 میگیرد :

یکی دختری داشت دهقان چو ماه ز مشک سیه بر سرش بر کلاه
 جهانجوی چون روی دختر بدید ز مغز جوان شد خرد ناپدید
 همانکه بیامد به رزمهر گفت که با تو سخن دارم اندر نهفت
 برو زود از من بدهقان بگوی مگر جفت من گردد این ماهروی

*

قباد آن پیروی را پیش خواند بزانیوی کندآورش برنشاند
 داستان کمانداری کردن و در تیراندازی بمسابقه پرداختن جمشید با دختر
 کورنگ که ضمن آن لزوم تفاوت امر پرورش در زن و مرد با شیوائی تمام
 متجلی شده است مقامی را که نیاکان سرفراز ما برای زن قائل بوده اند بخوبی
 آشکار میسازد جمشید به بارگاه کورنگ به میهمانی میرود و با دختر وی که تیرانداز
 ماهری است بگفتگو می پردازد :

زترک چگل خواست چاچی کمان بجم گفت ای نامور میهمان
 ازین دو کبوتر شده جفت گیر کدامست رایت که دوزم به تیر
 جم بدو پاسخ میدهد و متنبهش میسازد :

از آهو سخن پاک و پردخته گوی ترا وز خرد ساز و پس سخته گوی
 تو هستی زن و مرد من از نخست ز من باید اندازه فرهنگ جست

زن ارچه دلیر است و با زور دست همان نیم مرداست هرچونکه هست
 زنانرا ز خوبی هنر دسترس نکوتر سخن پارسائی و بس
 هنرها ز زن مرد را بیشتر ز زن مرد بد در جهان بیشتر
 سزا آن بدی کز نخستین کنون مرا کردی اندر هنر آزمون
 چون دختر کورنگ این سخنان بشنید و ارزش آن دریافت چنین گفت :
 به جمشید از مهر خواهش نمود نهادش کمان پیش و پوزش نمود
 چو جم دید آن را بدان نیکوئی بدان خوش زبانی و آن خوشخوئی
 به عظمت روحی وی وقوف یافت شایستگی های او را بستود و سرانجام با
 یکدیگر پیمان مواصلت بستند .

شیرین از نظر فردوسی - استاد طوس مانند اکثر مورخان ایران اسلامی
 شیرین را از افراد ایرانی و دارای پیشینه ای ناپسند و درعین حال زیبا و فریبا و در
 عشق به خسرو پایدار دانسته است . فرهاد در عرف او (برخلاف آنچه نظامی
 معتقد و وی را مهندسی عالیقدر که در حجاری و نقاشی سرآمد دیگران بوده
 پنداشته است وجود نداشته زیرا نامی از او نبرده است) فردوسی در داستان
 خسرو پرویز قسمتی نیز بشیرین اختصاص داده است و سرآغاز دیدار و عشق آندو
 را چنین بیان می کند :

چو پرویز بی باک بود و جوان پدر زنده و پسر چون پهلوان
 ورا در زمین دوست شیرین بدی براو بر چو روشن جهان بین بدی
 پسندش نبود جز او در جهان ز خوبان و از دختران مهان
 بدان گه که شد بر جهان شهریار ز شیرین جدا بود یک روزگار
 حماسه آفرین بزرگ وطن که شیرین را نخست دوست و معشوقه خسرو معرفی
 میکند و پرویز را بر اثر گرفتاری ها و دل بستن به گل منصرف از وی قلمداد
 مینماید بدین ابیات از ارتباط مجدد و زناشوئی سخن میگوید :

چو بشنید شیرین که آمد سپاه به پیش سپاه آن جهاندار شاه
 یکی زود پیراهن مشکبوی پیوشید و گلنارگون کرد روی
 از ایوان خرم برآمد پیام ز روز جوانی بید شاد کام
 همی بود تا خسرو آنجا رسید سرشکش ز مژگان برخ برچکید
 زبان کرد گویا بشیرین سخن همی گفت از آن روزگار کهن
 کجا آن همه بند و پیوند ما کجا آنهمه عهد و سوگند ما
 همیگفت و از دیده خوناب زرد همیریخت بر جامه لاژورد
 بچشم اندرآورد از او شاه آب بزردی رخس گشت چون آفتاب
 فرستاد بالای زرین ستام ز روی چهل خادم نیکنام

که اورا بمشکوی زرین برند سوی خانه گوهرآگین برند
فردوسی رقابت باطنی و ظاهری مریم و شیرین را یادآوری و اشاره‌ای
بمسموم شدن اولی مینماید :

ز مریم همی بود شیرین بدرد همیشه زرشکش دو رخساره زرد
بفرجام شیرین ورا زهر داد شد آن خوبرخ ماه قیصر ثراد
از آن چاره آگه نبد هیچکس که او داشت این راز پنهان و بس

شیرین در نظر شاعر ملی ما وفادار ، درعشق نسبت به همسر تاجدار شهید
خود سخت پایدار واز مرگ او داغدار است ودرانجمنی از بزرگان که بخواست
وی برپا میگردد بشرط وصول تمام مال و منال خود (که پس از بدست آوردن آن
همه را به مستمندان انفاق میکند) ودر دخمه خسرو باردیگر چهره مردانه اورا
بنگرد و آخرین وداع را بعمل آورد به پیوستن با شیرویه تن درمیدهد ولی
نقشی شگفت از دل‌باختگی خویش با ایثار جان متجلی میسازد که جاودانه برای
عاشقان پاکباز رمز ثبات و بقاست :

چنین گفت شیرین با آزادگان که بودند در گلشن شادگان
که از من چه دیدی شما از بدی ز نازی و کژی و نابخردی
بسی سال بانوی ایران بدم بهرکار پشت دلیران بدم
نچستم همیشه جز از راستی ز من دور بد کژی و کاستی
بایران که دید از بنه سایه‌ام دگر سایه تاج و پیرایه‌ام
بگوید هرآنکس که دید و شنید همه کار ازاین پاسخ آمد پدید
بزرگان که بودند در پیش شاه ز شیرین بخوبی نمودند راه
که چون او کسی نیست اندرجهان چه در آشکارا چه اندر نهان

سپس خصوصیات اخلاقی زن را چنین توصیف میکند :

چنین گفت شیرین که ای مهتران جهان‌دیده و کار کرده سران
به سه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه با شرم و با خواسته است که جفتش بدو خانه آراسته است
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و رویش بود پیوشیدگی نیز مویش بود
بدانکه که من جفت خسرو شدم پیوستگی در جهان نو شدم
چوبی کام و بی دل بیامد ز روم نشستن نبود اندرین مرز و بوم
وزو نیز فرزندم آمد چهار بدیشان چنان شاد بد شهریار
بگفت این و بگشاد چادر زروی همه روی ماه و همه مشک موی
سه دیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغ است بنمای دست

مرا از هنر موی بد در نهان
 نمودم همه پیش از جادوی
 نه کسی موی او پیش ازین دیده بود
 چو شیروی رخسار شیرین بدید
 ورا گفت جز تو نباید کسم
 چون دو شرط شیرین مورد قبول شیروی قرار میگیرد حاضران را با
 آهنگی رسا چنین مورد خطاب قرار میدهد :

چنین گفت زان پس بیانك بلند
 همه گوش دارید گفتار من
 مگوئید یکسر جز از راستی
 کران پس که من پیش خسرو شدم
 سر بانوان بودم و فر شاه
 همه یکسر از جای برخاستند
 که ای نامور بانوی بانوان
 بیزدان که هرگز ترا کس ندید
 همانا ز هنگام هوشنگ باز
 شیرین که زمینه را مساعد می نکرد زبان به خرده گیری از شیروی
 میگوید و آخرین آرزوی خود یا راه یافتن بآرامگاه خسرو را میطلبد و سرانجام
 برجسد بیجان محبوب با زهر هلاهل (نظامی وسیله مرگ را دشنه معرفی میکند)
 خود را هلاک میسازد :

فرستاد شیرین بشیروی کس
 گشایم در دخمه شاه باز
 نگهبان در دخمه را باز کرد
 بشد چهره بر چهر خسرو نهاد
 همانگاه زهر هلاهل بخورد
 که اکنون یکی آرزو ماند و بس
 بدیدار او آمدستم نیاز
 زن پارسا مویه آغاز کرد
 گذشته سخنها همه کرد یاد
 ز شیرین روانش برآورد گرد

*

فردوسی بزرگ زن را الهام بخش و مایه تسلی خاطر و پشتیبان و غمگسار
 مرد در پریشانی های زندگانی می پندارد و کار را بجائی میرساند که در آغاز
 داستان شورا نگیزمنیره و بیژن همسر موقع شناس و هنرمند و آزموده و مهربان خود را
 مایه پیدایش این اثر بدیع معرفی و در تغزلی که از نظر وصف شب بی نظیر است خود
 بدین امر اشاره و از او بعظمت یاد میکند :

شبى چون شبه روى شسته بقییر
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

دگرگونه آرایشی کرد ماه
 شده تیره اندر سرای دو رنگ
 ز تاجش سه بهره شده لاجورد
 سپاه شب تیره بر دشت و راغ
 چو پولاد زنگار خورده سپهر
 نمودم ز هرسو بچشم اهرمن
 هرآنکه که برزد یکی باد سرد
 چنان گشت باغ و لب جویبار
 فرو مانده گردون گردان به جای
 زمین زیر آن چادر قیرگون
 جهانرا دل از خویشتن پهراس
 نه آوای مرغ و نه هرای دد
 نبد هیچ پیدا نشیب از فراز
 بدان تنگی اندر بچستم ز جای
 خروشیدم و خواستم زو چراغ
 مرا گفت شمعت چه باید همی
 بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب
 بنه پیشم و بزم را ساز کن
 برفت آن بت مهربانم ز باغ
 می آورد و نار و ترنج و بهی
 گهی می گمارید و گه چنگ ساخت
 دلم بر همه کام پیروز کرد
 مرا مهربان یار بشنو چه گفت
 مرا گفت آن ماه خورشید چهر
 بیمای می تا یکی داستان
 که چون گوشت از گفتمن یافت برخ
 پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
 بدان سرو من گفتم ای ماهروی
 مرا گفت کز من سخن بشنوی
 بگفتم بیار ای مه خوبچهر
 ز تو طبع من گردد آراسته
 چنان چون ز تو بشنوم دربدر

بسیج گذر کرد بر پیشگاه
 میان کرده باریک و دل کرده تنگ
 سپرده هوارا بزنگار گرد
 یکی فرش افکنده چون پر زاغ
 تو گفتی بقییر اندر اندوده چهر
 چو مار سیه باز کرده دهن
 چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد
 کجا موج خیزد ز دریای قار
 شده سست خورشید را دست و پای
 تو گفتی شدستی بخواب اندرون
 جرس برگرفته نگهبان پاس
 زمانه زبان بسته از نیک و بد
 دلم تنگ شد ز آن درنگ دراز
 یکی مهربان بودم اندر سرای
 بیامد بت مهربانم بیاغ
 شب تیره خوابت نیاید همی
 بیاور یکی شمع چون آفتاب
 بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
 بیاورد رخشنده شمع و چراغ
 زدوده یکی جام شاهشاهی
 تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
 شب تیره همچون گه روز کرد
 از آن پس که گشتیم با جام جفت
 که از جان تو شادبادا سپهر
 ز دفتر برت خوانم از باستان
 شگفت اندرو مانی از کار چرخ
 همه از در مرد فرهنگ و سنگ
 مرا امشب این داستان بازگوی
 بشعر آری از دفتر پهلوی
 بخوان داستان و بیفزای مهر
 ایا مهربان یار پیراسته
 به شعر آورم داستان سر بسر

بشعر آورم هم پذیرم سپاس ایا مهربان جفت نیکی شناس
 بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان
 بگفتار شرم کنون گوش دار خرد یاد دار و بدل هوش دار
 گمان میروم مطالعه این مقدمه نغز نظر فردوسی را به زن بخوبی آشکار
 و احترام تقدس آمیز گوینده بزرگ ملی ما را بدین محور ظرافت و لطافت و
 عواطف با بهترین صورتی نمودار میسازد و برای کسانی که از ایات تند بعضی از
 داستانها که قهرمان افسانه بتناسب رنجی که از زنی دیده بر زبان رانده فردوسی
 را مخالف جنس لطیف قلمداد کرده اند رفع شبهه میشود و اگر جایی در خلال
 شاهنامه بخوانند :

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاك از این هردو ناپاك به
 باید همه حکایت را مطالعه کنند تا خود با نکوهش دیوی فرشته روی با
 استاد طوس همداستان گردند و بدانند :
 زنان را بود بس همین يك هنر نشینند و زاینند شیران نر

واژه شیراز در شاهنامه فردوسی

یکی از مدارك ارزنده و معتبر ما درباره قدمت و اهمیت شهرهای تاریخی و وجود آن ازدوران کهن ، مندرجات شاهنامه است که بمناسبت رویدادهای تاریخی و یا بوجود آوردن مردان و سرداران بزرگ از آنها نامی برده شده است . یکی از آن شهرهای باستانی شیراز است ، که در چند جا از عهد کاوس تا عهد کیقباد و قباد ساسانی بدان اشاره کرده است .

فردوسی تنها مورخ و سراینده عهد قدیم است که پس از اسلام از پیشینه شیراز سخن گفته است درحالیکه سایر تاریخ نویسان معروف اسلامی مانند یعقوبی در کتاب البلدان و ابن خردادبه در الممالک و المسالك ، و ابن حوقل در المسالك و الممالك ، و ابن البلخی در فارس نامه ، و نویسنده کتاب مجمل التواریخ و القصص ، و ابوالعباس احمد بن ابی الخیر ، و حافظ ابرو همه احداث شیراز را به محمد بن یوسف ثقفی والی فارس برادر حجاج ابن یوسف ثقفی عامل خلیفه اموی در عراق نسبت داده اند .

نخستین و مقدم ترین تاریخ نویسی که این داستان را ذکر کرده ، وجه بسا که مورد نقل و اقتباس دیگر مورخان هم قرار گرفته «ابن قتیبه دینوری» متوفی ۲۷۶ هـ . ق در کتاب عیون الاخبار است .

او چنین حکایت کرده که محمد بن یوسف ثقفی والی فارس مقرش شهر باستانی استخر بوده است . شبی در خواب می بیند که گروهی از فرشتگان بر زمین فرود آمدند و به تسبیح و تهلیل پرداختند و خاک آن سرزمین را چون تربت پاکی بوسه دادند و بر دیده و سر نهادند و محمد را امر کردند که در آن سرزمین شهری بسازد . محمد چون دیده از خواب گشود از رؤیای خود در شگفت شد و بی درنگ بسوی سرزمینی که در خواب دیده بود شتافت و آنجا را بهمان وضع که در عالم رؤیا دیده

بود یافت ، سپس بیاد فرشتگان افتاد و عزم کرد شهری در آن سرزمین که جای فعلی شیراز باشد بنا کند .

جای شگفتی است که چرا تاریخ نویسان بعد از فردوسی بگفته های او درباره شیراز توجه نکرده و داستان ابن قتیبه دینوری را مدرک نوشته های خود دانسته و نقل کرده اند .

در این گفتار سعی میشود که اشعار شاهنامه را درباره شیراز ، با تطبیق آن به آثار باستانی موجود و کاوشهای باستان شناسی و پژوهشهایی که شده ذکر نماید .

شیراز در دوران پیش از تاریخ :

دراثر کندوکو یهائی که در یکی از تپه های جنوب شیراز ، در سالهای پیش شده بود ، مقداری شکسته های سفال مربوط به حدود هزاره سوم پیش از تاریخ دیده شد . مقدم بر این تاریخ خاورشناسان امریکائی در سی و چهل سال پیش در کنار دریاچه مهارلو شرق شیراز ، اشیاء دوره نوسنگی یافته اند . این خاورشناسان سر آرتور کیث و مک کاون میباشند و پوپ این موضوع را در مقدمه کتاب نظری بهنر ایران متذکر شده است ، ولی البته کاوشهای اساسی بدین منظور در جلگه شیراز صورت نگرفته که پیش از این که گفته شد و بر تراز آنچه درخت نبشته های تخت جمشید و در اشعار شاهنامه آمده ، اطلاعاتی بدست دهد .

شیراز در عهد هخامنشی :

نخستین مدرکی که حکایت از وجود آن شهر در عهد کیانیان مینماید همان اشعار فردوسی میباشد که میگوید :

سر هفته را کرد آهنگ ری	همه ره بآرامش و رود و می
دو هفته در این تیر ، بخشید مرد	سوم هفته آهنگ شیراز کرد
هیونان فرستاد چندی زری	سوی پارس تردیک کاوس کی

خوشبختانه این موضوع در خلال کاوشهای باستان شناسی در تخت جمشید تأیید شد و ضمن خشت نبشته های فراوانی که در دبیرخانه و خزانه این کاخ باشکوه کهنسال پیدا شده ، در دو خشت نبشته نام شیراز بصورت «شی رازی ایش» خوانده شده و معلوم داشت که در عهد درخشان هخامنشی این شهر دایر و در آنجا کارگران و صنعتگران مشغول کار واحداث بنائی بوده و دستمزد خود را از خزانه شاهنشاهی دریافت میداشته اند . این دو خشت از خشت نبشته هائی است که مربوط به پرداخت

دستمزد کارگران آن دیار در ضبط دبیرخانه تخت جمشید باقی مانده است.^۱ شهریاران تخت جمشید علاوه بر پاسارگاد و تخت جمشید و شوش و هگمتانه که چهار پایتخت رسمی و مهم آنها بوده، در شهرها و نقاط مسیرشان، بین این چهار مرکز مهم بناها و کاخهای کوچکی ساخته بودند که به هنگام مسافرت از شوش به تخت جمشید یا از تخت جمشید به هگمتانه در آن توقف میکردند. آثار چند بنا از اینگونه در برابران، سروان ممسنی جائی بنام جین جن، و در فرمشکان کوار، و در مشرق شیراز، دیده شده است. در این نقاط زیرستون یا سرستون یا قطعات نقوش و ابزار و اثاثیه سنگی مربوط بدوران هخامنشی یافت گردیده است.

در مشرق شهر فعلی شیراز، در ویرانه‌ای بنام قصر ابونصر نقوش و سنگها و ابزار و اشیائی مربوط بآن زمان دیده شده و باستان‌شناسان موزه متروپولیتن که در بین سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ خورشیدی در آنجا کاوش مینمودند، پاره‌ای ظروف و اشیاء و مخصوصاً ظرفهای سنگی نظیر ظروف سنگی دیده شده در تخت جمشید، بدست آوردند که همه مؤید و مبین اینست که شیراز، از قرن‌ها پیش از ظهور اسلام و مخصوصاً در عهد هخامنشی عنوان و موقعیتی داشته و درک دوران درخشان پادشاهان این دودمان شریف پارسی را مینموده و روزگارانی به مقدم آنها و پذیرششان در آغوش خود مفتخر و مباهمی بوده است، و شاید اگر بزبان می‌آمد و روزی رازهای نهفته در سینه خود را آشکار می‌ساخت، معلوم میداشت که چه سرگذشت‌های شیرین و یا تلخی از رویدادهای پرفراز و نشیب، هزاره‌ها و سده‌های گذشته، در سینه خود نهان دارد که تاریخ‌ها و شاهنامه‌ها قادر به ضبط هزار یک آن نگر دیده‌اند.

شیراز در زمان اشکانیان :

در شاهنامه یکی هنگام به پادشاهی رسیدن بهرام که او را اردوان بزرگ می‌خوانده‌اند، نام شیراز ضمن حوزه فرمانروائی او که از شیراز تا اصفهان بوده، بمیان می‌آید و این پادشاه بابک را فرماندار فارس که مرکز آن استخر بوده است، می‌نماید.

آن اشعار اینست :

بخشید کنجی	بارزانیان	چو بنشست بهرام ز اشکانیان
که از میش بگست چنگال گرگ		ورا خواندند اردوان بزرگ
که دانده‌ای خواندش مرز مهان		ورا بوده شیراز تا اصفهان

۱ - الواح گلی تخت جمشید تألیف پرفسور ژرژ کامرون (Persepolis Treasury Tablets) سال ۱۹۴۸ شصت و پنجمین نشریه بنگاه شرقی شیکاگو و ترجمه فارسی آن در مجلد اول گزارش‌های باستان‌شناسی ترجمه آقای سید محمد تقی مصطفوی.

باصطخر بد بابك ازدست اوی که گیتی خروشان به ازدست اوی
 درگزارش سال دوم باستان‌شناسان موزه متروپولیتن درقصر ابونصر هم
 حکایت میکند که ضمن کاوشهای آنها چند عدد سکه و مقداری اشیاء مربوط به دوره
 سلوکی و اشکانی یافته‌اند و آثار بناهایی هم از این عهد دیده شده است .
 درباره شهر اصطخر و حکمرانی بابك مذکوره در شاهنامه بایستی یادآور
 شود که بابك و ساسان پدر و نیای اردشیر بنیان‌گذار شاهنشاهی ساسانی ، بزرگ
 موبدان « موبدان موبد » استخر و سرپرست پرستشگاه بزرگ آناهیتا بوده‌اند . شاهان
 محلی پارس در این قسمت از زمان تا شاهنشاهی ساسانی علاوه بر فرمانداری پارس
 رئیس مذهب و نگاهدارنده آتش مقدس « آتريات » هم بوده‌اند . روی سکه‌های آنها
 آتشكده نقش گردیده که در برابر آن با حال نیاز ایستاده‌اند . همین توجه به مذهب
 مزدیسنا و حفظ آداب و سنن مذهبی و ملی پایه پیشرفت پارسیان نسبت به سایر استانهای
 ایران گردید که در حین کم‌التفاقی پارتها به آداب و رسوم دینی و در بجهت پیشروی
 آئین مسیحیت ، آنها نگاهدارنده آداب و سنن ملی و مذهبی شدند و پایه نهضت ملی
 و مذهبی عهد ساسانی را فراهم ساختند .

شیراز از نظر شاهنامه در عهد ساسانی :

در شاهنامه ضمن شرح تاریخ زمان پادشاهان ساسانی و ذکر داستان سوفرا
 (یاسوخرا) سپهبد ایران ، باز از شیراز نام برده شده است . آن داستان بر این مفاد
 است که چون پیروز فرزند یزدگرد بشاهی رسید ، سپاهییانی فراهم کرد تا بجنگ
 خوشنواز فرزند خاقان ترك رود . او چون شنید که پادشاهان ایران برای نبرد آمده ،
 با نیرنگ و فریب پیروز شاه و چند تن از سرداران ایرانی را بچاهی که در میدان جنگ
 کنده بود کشانید ، و آنها در آن چاه افتادند و با این فریب کشته شدند . پیروز شاه
 هنگامی که برای نبرد با خاقان میرفت ، سوفرای سردار نامی ایرانی اهل شیراز را
 مأمور حفظ تاج و تخت و نگاهداری فرزندش بلاش نمود . سوفرای چون از نیرنگ
 و فریب خوشنواز و کشته شدن پیروز آگاه شد ، نامه‌ای باو نوشت و به پیکارش
 خواند و برای نبرد و پیکار حرکت کرد .

اشعار شاهنامه در این باره چنین است^۲:

بدانگه که پیروز شد سوی جنگ	یکی پهلوان جست با رای و هنگ
که باشد نگهبان تخت و کلاه	بلاش جوان را شود نیکخواه
بدان کار شایسته شد سوفرای	یکی پایه‌ور بود و پاکیزه رای

جهان‌دیده از شهر شیراز بود سپهبد دل و گردن افراز بود
 سوفرای خوشنواز را شکست داد و شاهزادگان اسیر و غنائم و جسد پادشاه
 کشته شده را بازستانید . خوشنواز ناچار به صلح گردید .
 در زمان پادشاهی قباد پس از اینکه او سوفرا را همه کاره کشور می‌نماید ،
 بر اقتدار او رشک می‌برد و او را از کار برکنار و میکشد ، باز هم نام شیراز زادگاه
 سوفرا بمیان می‌آید آنجا که میگوید :

چنان بود تا بیست و سه ساله گشت ^۳	بجام اندرون باده چون لاله گشت
بیامد بر تاجور سوفرای	بدستور بازگشتن بجای
سپهبد خود و لشکرش ساز کرد	بزد کوس و آهنگ شیراز کرد
همی رفت شادان سوی شهر خویش	زهرکام برداشته بهر خویش
همه پارس او را شده چون رهی	همه بود جز تاج شاهنشاهی
بدان بد که من شاه بنشاند	بشاهی برو آفرین خواندم
گر از من کسی زشت گوید بدوی	ورا سرد گوید براند ز روی
همه باز جستی زهر کشوری	ز هر نامداری و هر مهتری
چو آگاهی آمد به فرخ قباد	ز شیراز وز کار بیداد و داد
همی گفت هر کس که جز تاج شاه	ندارد از ایران ز گنج سپاه
نه فرمانش باشد بجیزی نه رای	جهانی شده بنده سوفرای ^۴

شاپور پس از ورود بفارس و شیراز ، نامه قباد را به سوفرا میدهد و باو
 میگوید که او دربند و حبس پادشاه میباشد :

بیاوردش از پارس سوی قباد	قباد از گذشته نکرد ایچ یاد ^۵
بفرمود کورا بزندان برند	به نزدیک ناهوشمندان برند
بشیراز فرمود تا هر چه بود	ز مردان و از گنج و کشت و درود
بیارند یکسر سوی تیسفون	سپارد بگنججور او رهنمون

بفرمود پس تاش بیجان کنند	برو بردل و دوده پیچان کنند
چو آگاه گشتند ایرانیان	که آن پیلتن را سرآمد زمان
خروشی برآمد ز ایران بدرد	زن و مرد و کودك همه نوحه کرد

۳ - قباد .

۴ - صفحه ۲۵۳ شاهنامه چاپ مؤسسه خاور .

۵ - صفحه ۳۵۶ شاهنامه .

آنچه آثار باقی مانده حکایت می نماید :

آثاری که از دوره ساسانی در شرق جلگه شیراز مانند نقشهای برجسته برم دلك و ویرانه بناها و برجها و قلعه‌ها در قصر ابونصر باقی مانده ، دایر بودن این شهر را در شاهنشاهی ساسانی نمودار میسازد . هیئت علمی کاوشهای قصر ابونصر در سال ۱۳۱۲ خورشیدی علاوه بر ویرانه بناها و حصار ، مقداری اشیاء و ظروف و سکه و مهره مربوط بدوران ساسانی یافتند . روی یکی از مهره‌ها نام اردشیر خوره و نام شهری شبیه بشیراز خوانده شده است سنگواره‌های برم دلك در سه مجلس تهیه شده و مربوط باجرا و مراسمی از طرف شاهان ساسانی میباشد . مجلس اولی (دست راست) ۶۰×۲۱ متر درازا و پهنا دارد و یکی از شاهنشاهان ساسانی را که شاید شاپور اول باشد ، مینمایاند . در حالیکه دستش را بطرف چپ دراز کرده و تاجی را که روبان آن آویزان است ، همانند تاجی که شاپور در نقش رجب از روحانی بزرگ یا نماینده اهورمزدا میگیرد در دست گرفته . موهای انبوهی در پشت سرش نمایان و شمشیری حمایل دارد . در فاصله يك متر و نیمی این مجلس ، نقش دیگری است که ۴۰×۱ متر در ۲۷۰ متر وسعت دارد و محتمل است که نقش بهرام باشد . سه متر آنسو تر سنگ نگاره دیگری که بوسعت ۱۵×۳۵ متر وجود دارد . در این نقش برجسته زنی حجاری شده که شیئی شبیه بگل از شخص دیگر میگیرد .

سمت مغرب شیراز در يك كيلومتر و نیمی گویم در تنگ قوام آباد باز نقشی از بهرام دوم در کوه کنده شده که ۲۹۰ متر در ۱۷۰ متر اندازه دارد . اشیاء و ویرانه‌های حصار و سنگ کاریها و دژ و برجهای پیداشده در قصر ابونصر بنام تخت سلیمان ، و سنگ نگاره‌های برم دلك و گویم ، موقعیت شیراز را در دوران پیش از اسلام تاحدی روشن میسازد . این شهر در زمان اسلام و مخصوصاً از عهد پادشاهان آل صفار و بویه رو بگسترش و اهمیت رفت و بتدریج جایگزین شهر تاریخی بزرگ استخر که مرکز استان فارس بود و در اثر نبرد با عمال خلفا روی بویرانی میرفت ، گردید .

نام چند شهر دیگر فارس هم در اشعار فردوسی آمده که از آن جمله نام شهر جهرم میباشد که چند بیت مربوط بآن شهر نقل میگردد :

یاری نمودن بتاك با اردشیر و جنگ کردن با بهمن و فیروزی یافتن :
یکی نامور بود نامش بتاك ابا آلت و لشکر و رای پاك
که بر شهر جهرم بد او پادشا جهان دیده با داد و فرمانروا
بیامد ز جهرم سوی اردشیر ابا لشکر و کوس و با داد و گیر
تاراج کردن مهرک جهرمی خانه اردشیر را :
ز مهرک یکی دختری ماند و بس که او را به دیده ندیدست کس

بجهرم فرستاد چندی سوار یکی مرد جوینده کینه دار
آمنن بهرام با سپاه منذر بجهرم و رفتن ایرانیان ترد او :

بجهرم یکی مرد بد کی نژاد کجا نام او مهرک نوش زاد
چو آگه شد از رفتن اردشیر وز آن ماندنش برب آبگیر
ز تنگی که بود اندر آن رزمگاه ز بهر خورشها بر او بسته راه
ز جهرم بیاید بایوان شاه ز هرسو بیاورد بی مر سپاه

نامه فرستادن اردشیر به کید هندی و پاسخ آن :

چو منذر به تردیدك جهرم رسید بر آن دشت بی آب لشکر کشید
سراپرده زد راد بهرام شاه بگرد اندر آمد ز هرسو سپاه
بمنذر چنین گفت کای رای زن بجهرم کشیدی ز شهر یمن

پند و اندرز در شاهنامه فردوسی

شاید بیشتر مردم، جز آنان که فردوسی را خوب می‌شناسند و با شاهنامه مأنوسند، گمان کنند که شاهنامه تنها حماسه ملی است و داستانهایی از ایران باستان بصورت منظوم در آن گرد آمده است. اما هر کس این شاهکار بیمانند را شناخته باشد میدانند که گنجینه‌ای است گرانبها از تمام فرهنگ و تمدن، دین و دانش، حکمت و اخلاق، ادب و هنر، لغت و دستور، تاریخ و غرور ملی، آداب و رسوم ایرانی و همه چیز ایران که هر چه را از این مدنیت درخشان جستجو کنیم نمونه بارز آن را در این کتاب بزرگ خواهیم یافت.

ما قاعده‌های دستوری را از شاهنامه گرد آورده کتابی بالنسبه قطور تدوین و منتشر کردیم بنام «شاهنامه و دستور» و در آنجا گفتیم و باز تکرار میکنیم که نتوانستیم حق شاهنامه را در همان جهت هم ادا کنیم و نیز اندر زهای شاهنامه را با تفکیک موضوعات جمع آوری کرده ایم که کتابی است زیر چاپ و بزودی منتشر خواهد شد بنام «دانش و خرد فردوسی»^۱.

فردوسی شاعری است چیره دست و حکیمی است تیزبین و متفکری است بلند همت که در سراسر شاهنامه هر جا بمناسبت از حکمت و اخلاق مطالبی آورده است. در دقایق زندگی بموضوعات متنوعی توجه داشته است که حتی اشاره بآنها از حوصله این گفتار خارج است.

ما قسمتی مربوط به ستایش نیکیها و نکوهش بدهیها را در اینجا نقل می‌کنیم:

۱ - این کتاب در آبان ماه ۱۳۵۰ منتشر شد.

۱ - ستایش نیکبها :

اندرزهای فردوسی در بزرگداشت نیکبها فراوان است . این بزرگمرد خردمند ، خرد را حد برتر آفرینش دانسته (شاید متأثر از «اول ما خلق الله العقل») شاهنامه را با ذکر خرد آغاز کرده است ، بهترین وصف را برای پروردگار (خداوند جان و خرد) آورده و این ستایش را کمال ادراک و اندیشه خوانده است . « که زین برتر اندیشه برنگذرد » پس از آن دانش و راستی را بیش از هر کمال ستوده است . ما در این گفتار ابتدا دربارهٔ هریک از فضیلت‌های اخلاقی بیت‌هایی چند را که گردآوری کرده‌ایم نقل می‌کنیم :

ستایش خرد

خرد بهتر از هر چیز :

خرد بهتر از هر چه ایزد داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد بهر دو سرای
از او شادمانی از اویت غم است	از اویت فرونی از اویت کم است
کسی را که خرد گسسته باشد پای در بند است :	دلش گردد از کردهٔ خویش ریش...
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	گسسته خرد پای دارد به بند
از او بی بهر دو سرای ارجمند	تو بی چشم شادان جهان نسپری
خرد چشم جان است چون بنگری	
آفرینش نخستین خرد است :	
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سپاس...
خرد را و جان را که یارد ستود	و گر من ستایم که یارد شنود
همیشه خرد را تو دستور دار	بدو جانت از ناسزا دور دار
دلی کر خرد گردد آراسته	چو گنجی بود پر زر و خواسته
ولیکن خرد نیست با پهلوان	سر بی خرد چون تن بی روان
اگر یار باشد روان با خرد	بنیک و بید روز را نشمرد
خردمند دور اندیش است :	
کسی کش خرد باشد آموزگار	نگه داردش گردش روزگار
هر آنکس که گردد ز راه خرد	سرانجام پیچد ز کردار بد
نگهدار جان باش و آن خرد	که جان را بدانش خرد پرورد
هر آن کس که دارد روانش خرد	سرمایهٔ کارها بنگرد

خرد باید و دانش و راستی
چیزی برتر از خرد نیست :

تو چیزی مدان کز خرد برتر است
فزون از خرد نیست اندر جهان
هر آنکس که او شاد شد از خرد
رهاند خرد مرد را از بلا
نشانه‌های خردمندی :

نخستین نشان خرد آن بود
بداند تن خویش را در نهان
خرد افسر شهریاران و زیور نامداران است :

خرد افسر شهریاران بود
هر آنکس که دارد روانش خرد
چنین داد پاسخ که هر کو خرد
ز بیشی خرد جان بود سودمند
خرد باید و فقر و نام و ثزاد
هر آن مغز کورا خرد روشن است
نباید خرد دستخوش هوس گردد :

که گر بر خرد چیره گردد هوا
خردمند کارد هوا را بزیر
مرد خردمند کار بد نکند :

نباید ز مرد خرد کار بد
کسی که با تند و ونادانی از پیشامد نترسد و از خرد بگذرد زندگیش ناسودمند است :
چنین گفت کان کو ز راه خرد
نترسد ز کردار چرخ بلند
ندید او ز ما هیچ کردار بد
به تیزی و بی دانشی بگذرد
شود زندگانش ناسودمند

ستایش راستی و درستی

خردمند پیرو راستی و درستی است :
سزدگر هر آنکس که دارد خرد
بهر کار در پیشه کن راستی
بهر از راستی و بدتر از ناراستی چیزی نیست :

بگیتی به از راستی پیشه نیست
هنر مردمی باشد و راستی
زکری بتر هیچ اندیشه نیست
زکری بود کمی و کاستی

کسی کو بتابد سر از راستی	کثری گیردش کار و هم کاستی
سرمایه مردمی راستی است	ز تاری و کثری بیاید گریست
خوبی و خرمی بهره راستی و مردمی است :	
چو با راستی باشی و مردمی	نبینی بجز خوبی و خرمی
همه راستی جوی و فرزاندگی	ز تو دور باد آرز و دیوانگی
بزرگواری در راستی است :	
بزرگ آن کسی کو بگفتار راست	زبان را بیاراست و کثری نخواست
اگر پیشه دارد دلت راستی	چنان دان که گیتی تو آراستی
میامیز با مردم کثر گوی	که او را نباشد سخن جز بروی
راه راست یکی است :	
بگویم من و کس نگوید که نیست	که بیره فراوان و ره اندکی است
بدگوهر از راستی بگریزد :	
که از راستی جان بد گوهران	گریزد چو گردن ز بار گران
ورایدون که بیچاره پیمان کند	بکوشد پس آن را دگر سان کند
راستی و درستی برای یاری بسنده است :	
نباید ز گیتی تو را یار جست	بی آزاری و راستی یار توست

ارزش دانش

توانایی در دانایی است :	
توانا بود هر که دانا بود	ز دانش دل پیر برنا بود
کسی کو بدانش زبانش فروخت	بچاره بد از تن تواند سپوخت
در راه دانش رنج بردن سزاوار است :	
برنج اندر آری تننت را رواست	که خود رنج بردن بدانش سزااست
بیاموز دانش تو تا ایدری	که آنجا همه بر ز دانش بری
بدو گفت رومی که دانش به است	که دانا چنین برمهان بر مه است
نادان چون مرده است :	
تن مرده چون مرد بی دانش است	که نادان بهرجای بی رامش است
بدانش بود بی گمان زنده مرد	خنک رنجبر دار پاینده مرد
دانش بهتر و گرامی تر از گنج است :	
در دانش از گنج نامی تراست	همان نزد دانا گرامی تراست
سر راستی دانش آید نخست	خنک آنکه ز آغاز فرجام جست

نادان از گیل خوارتر است :

تن مرد نادان ز گیل خوارتر
زمانی از آموختن میاسای :

میاسای از آموختن يك زمان
چو گویی که وام خرد توختم ،
یکی نغز بازی کند روزگار
دانا را کردار به از گفتار است :

کسی کو بدانش توانگر بود
خودپسندی نشانه نادانی است :

هر آنکه که گویی رسیدم بجای ،
چنان دان که نادان ترین کس توی
دشمن دانا :

نگه کن که دانای ایران چه گفت
که دشمن که دانا بود به زدوست
براندیشد آنکس که دانا بود
ز چیزی که باشد بر او ناتوان

بدانکه که بگشاد راز از نهفت
ابا دشمن و دوست دانش نکوست
زکاری که بروی توانا بود
بجستش رنجه ندارد روان

ستایش نیکی و نکوکاری

نیکی :

چو بستر ز خاک است و بالین ز خشت
که هر چند روز از برش بگذرد
خنک آنک از او نیکوی یادگار
بهر جای که یار درویش باش
همی تا توانی بنیکی گرای
نیکنامی :

درختی چرا باید امروز کشت ؟
بنش خون خورد کینه بار آورد
نماند اگر بنده گر شهریار
همی راد با مردم خویش باش
ستایش کن او را که شد رهنمای

جز از نیکنامی نباید گرید
بیا تا همه دست نیکی بریم
تخم بدی مکار :

بیا بد و نیک ماند ز ما یادگار
نیکی را پشیمانی نیست :

پشیمان نشد هر که نیکی گرید
هر آنکس که خواهد که یابد بهشت

که بد ز آب دانش نیارد مزید
مگردید گرد بد و کار زشت

چو بی رنج باشی و پاکیزه رای
ز نیکی مهره‌یز هرگز برنج
نیکی هم باندازه خود :
همان نیز نیکی باندازه کن
اثر نیکی :

فریدون فرخ فرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی
رستگاری در نیکی و بی آزاری است :
به نیکی گرای و میازار کس
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای
همه نیکویی باید و مردمی
جز اینت نبینم همی بهره‌یی
نیکی نباید ریایی باشد :

چو نیکی فراپی بروی کسان
زور و بازو برای دستگیری است :
از اندر زهای کیخسرو برستم :
تو را ایزد این زور پیلان که داد
بدان داد تا دست فریاد خواه
هر چه بهره خوب ندارد بد است :
بزرگی که فرجام او تیرگی است
خون بیگناه مریز :

اندرز کیخسرو برستم :
چو چیره شدی بی گنه خون مریز
از نامه قیصر به شاپور :
تو دانی که تاراج و خونریختن ،
مهان سرافراز دارند شوم
بد نکردن بهنگام دسترس :

اگر توانایی بد کردن داری از خدای بترس و بد مکن :

هر آنکه کت آید بید دسترس
بهنگام شادی درختی مکار
جهان بر مردم نیک نهاد تنگ نیست :
چو مردم ندارد نهال پلنگ

از او بهره یابی بهره دو سرای
مکن شادمانی بیداد و گنج
ز مرد جهان دیده بشنو سخن

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
تو داد و دهش کن فریدون توی

ره رستگاری همین است و بس
مگر کام یابی بدیگر سرای
جوانمردی و خوبی و خرمی
اگر کھتری باشی ار شهره‌یی

بود مزد آن سوی تو نارسان

برو بازو و چنگ و فرخ تژاد
بگیری بر آری ز تاریک چاه

بدان برتری بر بیاید گریست

مکن چنگ گردون گردنده تیز

چه با بی گنه مردم آویختن ،
چه با مرز ایران چه با مرز روم

ز یزدان بترس و مکن بد بکس
که زهر آورد بار او روزگار
نگردد زمانه بر او تار و تنگ

ستایش سخن

از سخن نیک بهتر چیزی نیست :
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان
 سخن ماند از تو همی یادگار
 سخنی که از روی خرد باشد سودمند است :
 سخن چون برابر شود با خرد
 سخن خوش از اندیشه ناخوش برنیاید :
 کسی را که اندیشه ناخوش بود
 همی خویشتن را چلیپا کند
 ولیکن نبیند کس آهوی خویش
 اگر داد باید که ماند بجای
 چو دانا پسند و پسندیده گشت
 سخن نیک جاودانی است :
 سخن هر چه برگفتش روی نیست
 چو مهتر سراید سخن سخته به
 سخن به که ویران نگرده سخن
 سخن ماند اندر جهان یادگار
 سخن تاج شاهی است :
 شنیده سخنها فرامش مکن
 سخن راست تلخ است :
 نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ
 که باشد سخن گفتن راست تلخ
 درختی بود کش بروی نیست...
 ز گفتار بد ، کام پردهخته به
 چو از برف و باران سرای کهن
 سخن بهتر از گوهر شاهوار
 که تاج است بر تخت شاهی سخن
 که باشد سخن گفتن راست تلخ

بی آزاری

جاندار را جانستانی ترید :
 پسندی و هم داستانسی کنی
 میازار موری که دانه کش است
 شوریدن بر بی گناه را خدا نپسندد :
 اگر ما بشوریم بر بی گناه
 بی آزاری و خامشی برگزین
 بی آزاری زیرستان گرین
 که جان داری و جان ستانی کنی
 که جان دارد و جان شیرین خوش است
 پسندد کجا داور هور و ماه ؟
 که گوید که نفرین به از آفرین ؟
 که یابی ز هر کس بداد آفرین

مرد بی آزار مرگش زیان آورتر است :	چنان دان که مرگش زیانکارتر
ز گیتی هر آنکو بی آزارتر	
از گفتار بهرام چوبین :	
چو خواهید کایزد بود یارتان	کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید و هم کم زیان	بدی را مبندید هرگز میان
بی آزاری و راستی :	
بی آزاری و راستی برگزین	چو خواهی که یابی بداد آفرین
بی آزاری و مردمی :	
میا زارکس را که آزاد مرد	سر اندر نیارد بآزار و درد
بی آزاری و مردمی بایست	گذشته چو خواهی که نگزایدت
جز با جنگجویان نباید جنگید :	
کشاورز یا مردم پیشه‌ور	کسی کو برزمت نبندد کمر
نباید که بروی وزد باد سرد	مکوشید جز با کسی همبند
نباید نمودن به بی رنج رنج	که برکس نماند سرای سپنج
ترحم بر مغلوب :	
نه مردی بود خیره آشوفتن	بزیر اندر آورده را کوفتن

شکیبایی

شکیبا را برتری است :	
شکیبا و باهوش و رای خرد	هژبر ژیان را بدام آورد
بر ما (برهمنان) شکیبایی و دانش است	ز دانش روانها پر از رامش است
شکیبایی از ما نشاید ستد	نه کس را ز دانش رسد نیز بد
شکیبایی از مهر نامی‌تر است	سبکسر بود هر که او کهنتر است
بدیها بصبر از مهان بگذرد	سر مرد باید که دارد خرد
تنگدلی چاره غم نیست :	
به تنگی دل غم نگردد دگر	براین نیست پیکار با دادگر
براین و بر آن، روز هم بگذرد	خردمند مردم چرا غم خورد ؟
بد و نیک بر ما همی بگذرد	خردمند مردم چرا غم خورد ؟

ستایش هنر

هنر بهتر از نژاد و گهر :	
هنر بهتر از گوهر نامدار	هنرمند را گوهر آید بکار

دگر گفت مرد فراوان هنر بکوشد که چهره نبوشد بزر
 هنر بهتر از گفتن نابکار که گیرد تو را مرد داننده خوار
 جوان بی هنر سخت ناخوش بود وگر چند فرزند آرش بود
 کسی کو ندارد هنر با تژاد مکن زو بنیز از کم و بیش یاد

پایداری

در سختی مقاومت باید :
 چو پیش آید این روزگار درشت تو را روی بینند بهتر که پشت
 پایداری در برابر دشمن :
 بدشمن هر آنکس که بنمود پشت شود زان سپس روزگارش درشت

خرسندی بدادۀ خدا

هر آنکس که دارید نام و تژاد بداد خداوند باشید شاد
 بایسته‌ها (ضروریات) زندگی :
 سه چیزت بیاید که زو چاره نیست وزان نیز بر سرت پیغاره نیست
 خوری یا بیوشی و یا گستری سزد گر بدیگر سخن فنگری
 که زین سه گذشتی همه رنج و آزار چه در آرز پیچی چه اندر نیاز
 چو دانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی از آرز جان و روان
 بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آرز کاهد همی آبروی
 با فراهم شدن نیازمندیها باید خوش بود :
 اگر بودنی بود ، دل را بغم سزد گر نداری ، نباشی دژم
 چو ایمن شوی دل ز غم باز کشی مزن بر دلت بر ز تیمار تش
 گرت هست جامی می زرد خواه بدل خرمی را مدان از گناه
 نشاط و طرب جوی و مستی مکن گزافه مپندار مغز سخن

بخشش

بخشش بارزانیان :
 ببخش و بارزانیان بخش چیز که ایدر نمایی تو بسیار نیز
 بدرویش بخشیم بسیار چیز اگر چند چیز ارجمند است نیز
 هم آن را که بخشش بود توشه برد بمیردش تن ، نام هرگز نمرد

بخشش بدرویشان :

درم بخش هرماه درویش را مده چیز مرد بداندیش را . . .
وگر هیچ درویش خسپد به بیم همی جان فروشی بزور و بسیم

دادگری

بهر کار با هرکسی داد کن ز یزدان نیکی دهش یاد کن
شما داد جوید و فرمان کنید روان را به پیمان گروگان کنید
دل و پشت بیدادگر بشکنید همه بیخ و شاخش زین برکنید...
بداد و دهش دل توانگر کنید از آزادگی بر سر افسر کنید
بیداد خرد را ازراه بگرداند :

مسیح پیمبر چنین کرد یاد که پیچد خرد چون بیبچی زداد

میانہ گزینی

میانہ گزینی بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه رای

وفا

وفا چون درختی بود میوه دار کجا هر زمانی نو آید بیمار

همپشتی

که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوه را خاک ماند به مش

حقیقت خواهی

آنکه حق نگوید دشمن توست :

هر آنکس که با تو نگوید درست چنان دان که او دشمن جان توست

پاکدامنی (حرمت ناموس کسان)

از دادگستری نوشین روان :

کسی کو کند بر زن کس نگاه چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نیابد بجز چاه و دار بلند که با دار تیر است و با چاه بند

مهمان نوازی

که دانا زد این داستان از نخست که هر کس که آزر م مهمان نجست
نباشد خرد هیچ تردیدک اوی نیاز آورد بخت تاریک اوی

نگاهداری درختان

از گفتار شاپور به قیصر روم
دگر هر چه زایران بریدی درخت، نبُرد درخت کسان نیکبخت .
بکاری و دیوارها بر کنی ز دلها مگر خشم کمتر کنی

نگاهداری گاو

گاو نر :
مریزید هم خون گاوان ورز که ننگی بود گاو کشتن بمرز
گاو ماده :
نباید دگر کشت گاو زهی که از مرز بیرون شود فرهی

۴ - نکوهش بدیها

استاد بزرگوار هریک از خوبیهای زشت را نکوهش فراوان کرده است
لیکن آزر را سرچشمه همه زشتیهای اخلاقی میداند و بیشتر بدیها را بسته به آزر
میشناسد و از اینجا به نیروی اندیشه تابناک این سخنسرای خردمند میتوان پی برد ،
درباره خوبیهای ناپسند نیز بیهیایی گرد کرده در اینجا می آوریم :

نکوهش آزمندی

دانشمند گرد آزر نگردد :
ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر آزمندی میپوش ...
چه جویی از این تیره خاك نژند؟ که هم بازگرداندت مستمند
سرانجام هم جز ببالای خویش نیابد کسی بهره از جای خویش ...
دگر آرزوی است اندوه و رنج شدن تنگدل در سرای سپنج
آز ، دیده را بیندد :
از داستان رستم و سهراب :
همه بچه را باز داند ستور چه ماهی بدریاچه در دشت گور

نداند همی مردم از رنج و آرز
 یکی دشمنی را ز فرزند باز
 تلخکامی در آرز و آرزوست :

همه تلخی از بهریشی بود
 مبادا که با آرز خویشی بود
 گرت دل نه با رای آهرمن است
 سوی آرز منگر که او دشمن است
 بهره زندگی بهره‌مندی از مال است نه گرد کردن آن :

پیوش و پپاش و بنوش و بخور
 تورا بهره این است از این رهگذر
 چو دانی که ایدر نمائی دراز
 بتارک چرا بر نهی تاج آرز
 برنج درازیم و در چنگ آرز
 ندانیم ما آشکارا ز راز
 چو بستی کمر بر در راه آرز
 شود کار گیتیت یکسر دراز...
 آزور و کینه‌توز پسندیده نیست :

پرستند آرز و جویای کین
 بگیتی زکس نشنود آفرین
 چو دانی که بر تو نماند جهان
 چه رنجانی از آرز جان و روان ؟
 ز آرز و فرونی بیک سو شویم
 بنادانی خویش خستو شویم
 اگر جان تو بسپرد راه آرز
 شود کار بیسود بر تو دراز
 آزمندی در جمع مال چه سود ؟ چون پاسبانی مال است :

به بیشی چرا شادمانی کنم ؟
 بدین خواسته پاسبانی کنم
 گنهکارتر چیره مردم بود
 که از کین و آرز خرد گم بود...
 روان تو را دوزخ است آرزوی
 مگر زین سخن باز گردی بخوی
 نیرومندترین زشتیها آرز است :

دگر گفت بر جان ما شاه کی^۲ است
 بکژی بهر جای همراه کی است
 چنین داد پاسخ که آرز است شاه^۳
 سرمایه کین و جان گناه
 پیرسید خود گوهر آرز چیست
 که از بهر بیشی بیاید گریست
 گوهر آرز و نیاز :

چنین داد پاسخ که آرز و نیاز
 دو دیواند پتیاره دیر ساز
 یکی را ز کمی شده خشک لب
 یکی از فرونی است بی خواب شب
 ز آرز و فرونی برنجی همی
 روان را چرا بر شکنجی همی ؟
 اگر بشکنی گردن آرز را
 نگویی به پیش زنان راز را
 توانگری در خرسندی و قناعت است :

توانگر بود هر که خشنود گشت
 دل آرزور خانه دود گشت
 هر که را آرز بیشتر غم بیشتر :
 که را ، آرزو بیش تیمار بیش
 بکوش و منه میوه آرز پیش

چو داننده مردم بود آزور
به بیشی نهاده است مردم دو چشم
چنین داد پاسخ که آزو نیاز
تو از آز باشی همیشه برنج
نباید آز برخرد چیره شود :

که دانا نخواند تو را پارسا
نیایش پند بزرگان پسند
هر آن دل که از آز شد دردمند
نباید در بند درم بود :

ز بهر درم تا نباشی بدرد
توانگر کجا سخت باشد بچیز
بی آزار بهتر دل رادمرد
فرومایه تر شد ز درویش نیز

نکوهش تهور و بیباکی

دلاور که ندیدش از پیل و شیر
همان از تن خویش نابوده سیر
نیاید کسی پیش درنده شیر
نه بر موج دریا بر ایمن بدن
پیای اندر آتش ، نباید شدن

نکوهش بد دلی

هنر خود دلیری است برجایگاه
چه ، گفت آن سپهدار نیکوسخن
که بد دل نباشد خداوند گاه
که با بد دلی شهریاری مکن

شتاب پسندیده نیست

بهر کار بهتر درنگ از شتاب
همی از شتابش به آمد ، درنگ
بمان تا بتابد بر این آفتاب
که پیروز باشد خداوند سنگ
شتاب و بدی کار آهرمن است
پشیمانی و رنج جان و تن است
همان گه که بخت اندر آید بخواب
سر مرد بیهوده گیرد شتاب
هر آن گه که دانا بود پرشتاب
چه دانش مراورا چه درشوره آب

سبکسری ناپسند است

ستوده نباشد سر باد سار
بر این داستان زد یکی هوشیار

سبکسار مردم نه والا بود اگرچه گوی سرو بالا بود
سبکسار تندی نماید نخست بفرجام کار انده آرد درست
زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در بیارد همان مغز نیست

نکوهش جنگ

پلنگ این شناسد که پیگار و جنگ نه خوب است و داند همی کوه و سنگ
جز از آشتی ما نبینیم روی نه والا بود مردم جنگ جوی

نباید خودپسند بود

مشو غره ز آب هنرهای خویش نگه دار بر جایگاه پای خویش
بمردی نباید شدن در گمان که بر تو دراز است دست زمان

ستیزه جویی بد است

ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خان و مان کهن

نکوهش آمیزش زیاد با زنان

بدو گفت کر خفت و خیز زنان جوان پیر گردد بتن بی گمان
تبه گردد (بهرام) از خفت و خیز زنان بزودی شود سست چون بدتنان
کند دیده تاریک و رخساره زرد بتن سست گردد برخ لاژورد
ز بوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند زین جهان ناامید
جوان را شود گوژ بالای راست زکار زنان چندگونه بلاست
بیک ماه یک بار از آمیختن گر افزون کنی خون بود ریختن
همین مایه از بهر فرزند را بیاید جوان خردمند را
چو افزون کنی کاهش افزون بود ز سستی تن مرد بی خون بود

نکوهش پر خوری

نباشد فراوان خورش تندرست بزرگ آنکه او تندرستی بجست
مکن در خورش خویشتن چارسو چنان خور که نوزت بود آرزو

تندی پشیمانی آورد

ندانسته در کار تندی مکن بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

که تندى پشيمانى آردت باز تو در بوستان تخم تندى مکار
که تيزى نه کار سپهيد بود سپهيد که تيزى کند بد بود
هنر با خرد در دل مرد تند چو تيغى که گردد بزنگار کند

نکوهش تن آسانی و کاهلى

اگر کاهلى پيشه گيرد دلير نگرده ز آسودن و گاه سير
تن آسان غم و رنج بار آورد چو رنج آورى گنج بار آورد
... که چون کاهلى پيشه گيرد جوان بماند منش پست و تيره روان
دليرى ز هشار بودن بود دلاور بجای ستودن بود
هر آنکس که بگريزد از کار کرد از او دور شد نام و ننگ و نبرد
همان کاهلى مردم از بددلى است هم آواز با بد دلى کاهلى است
گر از کاهلان يار خواهى بکار نباشى جهانجوى و مردم شمار
چنين گفت يك روز کز مرد دست نياید مگر کار ناتندرست

نکوهش خست

بخور هر چه داری منه باز پس تورنجى چرا ماند باید بکس
لثيمى و کژى ز بيچارگى است به بيدادگر بر بيايد گريست
بر آن دشت چه گرگ و چه گوسفند چو باشند بيکار و ناسودمند
بزير زمين در چه گوهر چه سنگ؟ کز او خور و پوشش نياید بچنگ
مرا و را چه دينار و گوهر چه خاک که بايدش کردن همى در مفاک

بخل

بخيلى مکن ايچ اگر مردمى همانا ز تو کم کند خرمى

نکوهش خشم

بدان کوش تا دور مانى ز خشم بمردى بخواب ، از گنهکار چشم
چو خشم آورى هم پشيمان شوى بپوزش نگهبان درمان شوى

کار وييمان درمستى شايسته نيست

از گفتار ماهيار با بهرام گور :
بمستى بزرگان نبندهند بند بويژه کسى کو بود ارجمند ...

نه فرخ بود مست زن خواستن وگر نیز کاری نو آراستن

مرد دو روی درخور مهر نیست

که دل را ز مهر کسی برگسل کجا نیستش با زبان راست دل

نکوهش دروغ

مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد ناپاک رای
بگرد دروغ ایچگونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد

پیمان شکنی ناپسند است

مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاكااست پیمان شکن را کفن
مشو یاور مرد پیمان شکن که پیمان شکن کس نیرزد کفن

نکوهش خوی بد

بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی مردمی کم بود
ز خوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری

یادآوری :

این سخنان پندآمیز که در این گفتار گرد آمده در شاهنامه پراکنده است . استاد طوسی هر جا بمناسبت سخنی در نصیحت یا عبرت آورده است . گذشته از اینها در چند جا از جمله اندرزهای اردشیر بابکان ، هفت بزم نوشیروان ، پند دادن بزرگمهر به نوشیروان ، پرسش و پاسخ موبدان با نوشیروان و جز اینها پندها و اندرزهایی هست که علاقه‌مندان میتوانند به کتاب « دانش و خرد فردوسی » مراجعه فرمایند .

طبقات اجتماعی در شاهنامه فردوسی

میدانیم در داستانهای ملی ایران که در شاهنامه حکیم بزرگ ابوالقاسم فردوسی به تفصیل از آنها سخن رفته است، تاریخ پیدایش طبقات اجتماعی یا عبارت دیگر امتیازات طبقاتی قبل از آغاز تمدن زرتشتی و دوره تاریخی شاهنشاهی ایران بوده است.

بنابر روایت شاهنامه فردوسی در این دوره افسانه‌ای مردم را به چهار طبقه یا گروه اجتماعی تقسیم کردند. بنابر همین روایت نخستین پادشاهی که مردم را به طبقات تقسیم کرد و هر کس را به فراخور ارزش خدمتی که در جامعه آن روز بر عهده داشت در طبقه و گروه خاص اجتماعی جای داد جمشید پادشاه پیشدادی بود که عنوان شاهی و موبدی را با هم داشته است، یعنی هم فرمان‌روا بود و هم پیشوای دینی. بعلاوه او نخستین کسی است که بر طبق روایات شاهنامه اسلحه ساختن را به مردم یاد داد و در این کار پنجاه سال صرف کرد - بقول شاهنامه پنجاه سال هم صرف رشتن و بافتن و شستن و دوختن و آموختن به مردم کرد. سپس در سومین پنجاه سال به تنظیم و تشکیل طبقات اجتماعی پرداخت. بنابراین روایات اولین طبقه اجتماعی که جمشید تشکیل داد طبقه روحانیان بود که شاهنامه آنها را کاتوزیان یعنی عبادت-کننده و پیشوای روحانی می‌نامد که بامر جمشید در کوه‌ها جای گزیدند تا آداب دینی را بجای آورند. چنانکه فردوسی گوید:

زهر انجمن پیشه‌ور گرد کرد	بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانیش	برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستشی بود کارشان	ندان پیش روشن جهاندارشان ^۱

طبقه دوم سپاهیان یا جنگیان بودند که فردوسی آنان را نیساریان یعنی مردمان جنگی و پشتیبانان شاه معرفی میکند . چنانکه گوید :

صفی بر دگر دست بنشانند	همی نام نیساریان خواندند
کجا شیرمردان جنگ آوردند	فروزنده لشکر و کشورند
کر ایشان بود تخت شاهی بجای	وزیشان بود نام مردی بیای ^۲

گروه یا طبقه سوم برزیگران و شبانان بودند که شاهنامه از آنها به بسودی نام برده و آنان را مردمی آزاده و دهقان پیشه میداند :

بسودی سه دیگر گره را شناس	کجا نیست از کس بریشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان تن آزاده و ژنده پوش	ز آواز پیغاره آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بروی	بر آسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد	که آزاده را کاهلی بنده کرد ^۳

طبقه چهارم را شاهنامه آهتوخشی نامد که همه پیشه‌وران و صاحبان حرف و صنایع بوده‌اند . چنانکه گوید :

چهارم که خوانند آهتوخوشی	همان دست ورزان ابا سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود	روانشان همیشه پر اندیشه بود
بدین اندرون سال پنجاه نیز	بخورد و بورزید و بخشید چیز
ازین هریکی را یکی پایگاه	سزاوار بگزید و بنمود راه
که تا هر کس اندازه خویش را	بیند ، بداند کم و بیش را ^۴

در گفتار فردوسی نکته‌ای وجود دارد و آن اینکه معلوم نیست اصطلاحات چهارگانه‌ای را که وی برای گروه‌های اجتماعی‌ای که به امر جمشید تشکیل شده بکار برده است از کجا آورده است چون تا آنجا که اطلاع داریم در زبانهای ایرانی این لغات با این شکل و معنی ملاحظه نشده است مگر اینکه قبول کنیم که این اصطلاحات ممکن است تحریف شده لغات دیگری باشند که خود جای بحث و گفتگوی جداگانه است . بهر حال آنچه در اینجا مورد نظر است این است که اگر این تقسیم‌بندی از طبقات اجتماعی ایران باستان درست باشد ، باید قبول کنیم که در تمدن ایرانی اهمیت و ارزش وظیفه‌ای که طبقات مردم بر عهده داشتند مورد نظر بوده است . چنانکه در دوره‌های تاریخی نیز مردم را بر حسب وظیفه‌ای که بر عهده داشتند در چهار طبقه اجتماعی جای داده بودند .

۲ - همان کتاب و همان صفحه .

۳ - همان کتاب و همان صفحه .

۴ - همان کتاب ص ۴۰ - ۴۱ .

آنچه در اینجا محل گفتگو است این است که اگر چه فردوسی با استفاده از مأخذ افسانه‌ای ایران قدیم جمشید را بانی و مؤسس طبقات اجتماعی ایران معرفی کرده، اما با توجه به زمان زندگی فردوسی یعنی قرن چهارم هجری و اینکه محققین شاهنامه متفق القولند که یکی از مأخذ اصلی شاهنامه خدای نامک کتاب داستانی معروف عهد ساسانی بوده است، محتمل است که داستان جمشید و تقسیم مردم به طبقات چهارگانه مأخوذ از خدای نامک یا یکی دیگر از کتب داستانی پهلوی بوده باشد.

از طرفی طبق اسناد موجود در زمان ساسانیان بود که مردم به گروه‌ها و طبقات اجتماعی خاص تقسیم شدند، چنانکه در نامه تنسر به تفصیل آمده است. بنابراین باید قبول کنیم که اصل داستان جمشید و طبقات چهارگانه‌ای که او بنیاد نهاده متأثر از داستان‌هایی از عهد اشکانیان و ساسانیان است، چنانکه نظیر این تقسیم‌بندی را در اوستای جدید که گفته میشود در زمان اردشیر بابکان جمع‌آوری و تدوین شده است، می‌بینیم.

بطور کلی درباره منشأ طبقات اجتماعی در ایران قدیم باید بگوئیم که در دوره ماقبل تاریخی ایران و قبل از برخورد اقوام ایرانی با بیگانگان هریک از قبایل ایرانی بصورت دودمان‌های بزرگ پدری در گوشه‌ای از این مرزوبوم به زندگی کشاورزی و شبنی خود سرگرم بودند و زندگی مشترک آنها احتیاجی به تقسیم‌بندی طبقات نداشته است و اینکه فردوسی سابقه تقسیم مردم را به گروه‌ها و طبقات اجتماعی به جمشید نسبت میدهد مأخوذ از افسانه‌های شفاهی و کتبی بوده است.

چنانکه میدانیم در گاتها (یسنای ۳۱ قطعه ۱۰) یعنی قدیمترین بخش اوستا قبایل ایرانی به دو گروه یکی برزیگران «واستریا» و دیگر شبانان «اواستریا» توصیف شده‌اند، بعلاوه جامعه دودمانی ایران قدیم بر حسب روایت اوستا (یسنای ۲۶) عبارت بودند از:

- ۱ - نمان Namana به معنای خانواده بزرگ پدری.
- ۲ - ویس Vis به معنای ده (قریه) مشتمل بر چند خانواده.
- ۳ - زنتو Zantu یا گیو Guéu یعنی قبیله یا بلوک.
- ۴ - دهیو Dahyu به معنای کشور در معنی کوچک آن یعنی ایالت.

این طبقه‌بندی که اوستا از جامعه دودمانی ایران قدیم کرده است در واقع طبقه‌بندی بر حسب طبقات اجتماعی نیست، بلکه بر حسب تقسیمات جغرافیائی است. بنابراین می‌توان گفت در آغاز تمدن زرتشتی طبقات اجتماعی به مفهومی که بعدها در اوستا از آن سخن رفته وجود نداشته است. چنانکه خواهیم دید، در دوره مادها که آغاز عصر تاریخی شاهنشاهی ایران است طبقات اجتماعی از سه طبقه تجاوز نکرده است پس چگونه می‌توان قبول کرد در عصری که سازمان سیاسی قوی بر قبایل ایرانی

حکومت نمیکرده مردم را به طبقات چهارگانه سیاسی واجتماعی واقتصادی تقسیم کرده باشند. بهرحال اگر از تقسیم مردم به طبقات چهارگانه‌ای که در استان‌های شاهنامه به جمشید پیشدادی نسبت داده شده است بگذریم و صرفاً دوره‌های تاریخی ومتون اوستا را مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید تا قبل از برخورد ایرانیان با مردمی که در بین‌النهرین یعنی مرزهای غربی به تشکیل دولت‌های مقتدری دست زده بودند، قبایل ایرانی که مردمی صلحجو و آرام بودند به کشاورزی و شبنی سرگرم بودند. و از آنجا که زندگی آنها بر اساس خانواده پدرسری واقتصاد آنها نیز اقتصاد بسته بود، ناگزیر همه حوائج زندگی را افراد خانواده با کمک یکدیگر فراهم می‌ساختند، و چون همه از یک نژاد و پیرو یک آئین وسنت اجتماعی بودند لزومی نمی‌دیدند طبقه خاصی بنام سپاهی داشته باشند زیرا در جامعه ایران قدیم پدر یا رئیس خانواده علاوه بروظایف دیگر «هم قاضی وهم مجری آداب مذهبی» بود بنابراین تا این زمان لزوم وجود طبقه خاصی هم بنام روحانی که انجام آداب ومراسم مذهبی در انحصارش باشد حس نمیشد. بنظر میرسد نخستین باری که اقوام ایرانی از طرف مغرب احساس خطر کردند، لزوم تغییر اوضاع واحوال اجتماعی (حاکم بر جامعه ایرانی) را که قرن‌ها در حالت سکون و ایستائی بود حس کرده باشند. و با تشکیل طبقه جدیدی بنام جنگیان اقدام بانهدام جامعه بی‌طبقه قبلی نموده و پایه سیستم طبقاتی را نهاده باشند. البته سلطه آشوری‌ها که درهمسایگی ایران غربی دولت نیرومندی تشکیل داده بودند وبه قصد اسارت وبردگی اقوام دیگر دست به تجاوز زده بودند، باین امر کمک کرده قبایل ایرانی که تا آنوقت از کشاورزان وشبانان تشکیل یافته بود به دوطبقه اجتماعی تقسیم گردید. این دوطبقه عبارت بودند از:

۱ - سپاهیان یا جنگیان.

۲ - برزیگران وشبانان^۵.

این وضع تا قرن هفتم قبل از میلاد یعنی آغاز پادشاهی ماد در مغرب ایران «کردستان کنونی» ادامه داشت. در این دوره از میان اقوام مادی مغها طبقه روحانیان را بوجود آوردند وطبقات اجتماعی در این عصر سه طبقه شد:

۱ - روحانیان.

۲ - سپاهیان.

۵ - ظهور طبقه جنگی‌ها در این زمان مؤید مبارزه پی‌گیری است که قبایل ایرانی بخاطر استقلال وحاکمیت فلات ایران در برابر بیگانگان مهاجم داشته که عاقبت منجر به تشکیل دولت ماد و وحدت طوایف ایرانی در سرزمین‌های غربی گردید.

۳ - کشاورزان و شبانان.^۶

قدیمترین سندی که درباره طبقات اجتماعی ایران قدیم در دست داریم اوستا است. در گاتها میخوانیم که گفته شده است « اشوزرتشت آنها (طبقات اجتماعی) را در مقابل طبقات سه گانه هندوان که برهما Brahmana - خشترا Xsatrya و یسیا Vaisya باشد بکار برده است.^۷ طبقات سه گانه اوستا عبارت اند از: خَوَتَو Xvaetav، ورزن Verezene و آئیریامن Airyaman که به ترتیب اشراف و جنگیان - برزیگران و شبانان و پیشوایان دینی است»^۸.

دراینکه چرا طبقات اجتماعی بنا بر روایت اوستا سه طبقه بوده گفته شده است که در سنت زرتشتیان است که « سه پسر زرتشت. ایسیدواستر، ارتدندر و خورشیدچهر، به ترتیب نخستین موبد، نخستین برزگر و نخستین رزمی بودند»^۹. بنابراین هر یک از طبقات سه گانه به یکی از آنها تعلق داشته است. از طرفی در سنت زرتشتیان روایت دیگری هست که میگوید: «در آغاز آفرینش آتش هستی یافت و به سه بخش تقسیم شد، از جنبش باد گرد جهان میگشت تا هر یک به جایی آرام گرفت. آذرگشپ در آغاز پادشاهی کیخسرو در گزن فرود آمد و آتش شهر یاری و جنگیان شمرده میشد. آتش دوم موسوم به آذر فرنبغ که آتش پیشوایان دینی است و آن در فارس اندر کاریان فرود آمده. آتش سوم آذر برزین مهر نام دارد و آن آتش برزیگران است که در خراسان اندر ریوند نیشابور نزول کرد»^{۱۰}.

بنابراین روایات طبقات سه گانه ای که در ایران قدیم وجود داشته است به ترتیب طبقه اعیان و جنگیان - طبقه روحانیان - و طبقه سوم عامه مردم یعنی برزیگران و شبانان بوده اند.

این نکته که مفهوم طبقه در اوستا و روایات زرتشتی بر چه اصلی قرار داشته و حدود آن چه بوده است، جای بحث و گفتگو است. آنچه از روایات بالا استنباط میشود این است که تقسیم بندی طبقات اجتماعی ایران در تمدن زرتشتی بیشتر اساس مذهبی داشته است تا اجتماعی و سیاسی. بر حسب این روایات یکجا طبقات سه گانه به پسران زرتشت نسبت داده شده، جای دیگر آتش های مقدس منسوب به طبقات سه گانه جامعه ایرانی است. و بالاخره به نقل از زرتشت تقسیم بندی طبقات مردم بر میگردد به زمانی که هنوز اقوام آریائی با هم زندگی میکردند و آئین ودائی آئین

۶ - ایران باستان ص ۱۵۰۱.

۷ - گاتها ص ۸۷.

۸ - همان کتاب ص ۵۱.

۹ - همان کتاب ص ۸۸.

۱۰ - همان کتاب ص ۲۵ - ۲۳.

رایج و معمول بین آنها بوده است.

در تحلیل این روایات، بدرستی معلوم نیست که آیا طبقات سه گانه‌ای که در اوستا مشخص شده است به ترتیب هر کدام نسبت به هم برتری داشته‌اند یا نه؟ و آیا نقش هر طبقه در جامعه آن روز ایران از جهات مختلف مورد نظر بوده است؟ مثلاً در تحلیل این روایت که هر یک از طبقات سه گانه که به یکی از پسران زرتشت منسوب بوده‌اند این سؤال پیش می‌آید، آیا پسران زرتشت در مراتب و درجات طبقاتی قرار داشته‌اند؟ یا هر سه از جهت منزلت اجتماعی و نقشی که در تمدن زرتشتی بر عهده داشته‌اند در یک سطح قرار گرفته بودند و اختلافی نه از لحاظ اجتماعی و نه از جهات اقتصادی بین آنها وجود نداشته است. حال آنکه مفهومی را که طبقات اجتماعی در دوره‌های بعد بخصوص عهد ساسانی داشت با مفهوم طبقات سه گانه اوستا فرق دارد مگر اینکه بنا بر تعریفی که جامعه شناسان از طبقات اجتماعی میکنند بگوئیم لزوم ایجاد سازمان سیاسی در دین زرتشت سبب تقسیم مردم به گروه‌های اجتماعی و طبقات سه گانه در اوستای جدید که متعلق به عصر ساسانی است شده. از طرفی در تقسیم‌بندی اوستای قدیم علاوه بر طبقه آثروَن Athravan روحانیان - رث ایشتر Rathaeshtar رزمی‌ها و واستریوفشویانت Vāstryōfshuyant کشاورزان و شبانان که اکثریت مردم بودند از طبقه چهارمی بنام هوئی تی Hūiti یعنی صنعتگران و صاحبان حرف نیز نام برده شده است^{۱۱}. درباره گروه اخیر شکی نیست که در تشکیلات دودمانی در کنار طبقات سه گانه ساکن در دبه‌ها که بآن ویس می‌گفتند پیشه‌وران و صنعتگران «گروه‌های مولد خدمت» نیز وجود داشته است. چنانکه در کتیبه‌های آشوری مذکور است که «دراثر پیروزی بر قبایل ماد ایشان (شاهان آشور) توانستند عده کثیری پیشه‌ور را با خود بکشور خویش (آشور) ببرند»^{۱۲}.

در عصر هخامنشیان نیز طبقات اجتماعی بر اساس تشکیلات دوره مادها قرار داشت جز اینکه مغها نفوذی را که در آن زمان داشتند در این عصر از دست داده بودند. آنها « فقط برای اجرای مراسم قربانی دعوت میشدند »^{۱۳}. و شاه علاوه بر عنوان فرمان‌روای کل « شاهنشاه » مقام بزرگ مذهبی را هم داشت^{۱۴}. وجود طبقات اجتماعی به مفهوم طبقه برتر از مشخصات این عصر است.

۱۱ - ایران در زمان ساسانیان ص ۱۱۸ کریستن سن ترجمه رشید یاسمی .

۱۲ - تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان قرن هیجده از مؤلفان روسی ترجمه کریم

کشاورز ص ۱۳۴ .

۱۳ - ایران باستان ص ۱۵۰۲ .

۱۴ - همان کتاب ص ۱۴۶۱ .

هرودوت در ضمن تشریح آداب و رسوم پارسی‌ها درباره نابرابری‌های اجتماعی چنین گوید :

« وقتی دونفر پارسی در کوچه با هم روبرو میشوند از روی علائم زیر می‌توان تشخیص داد که آنها از حیث مقام برابرند یا با هم اختلاف دارند : آنها بجای اینکه بیکدیگر سلام کنند لب‌های یکدیگر را می‌بوسند . اگر یکی از آنها از حیث مقام کمی از رفیق خود پائین‌تر باشد ، روی گونه‌های یکدیگر را می‌بوسند ، ولی اگر یکی از آنها از خانواده‌ای بسیار پست باشد در برابر دیگری يك زانوی خود را بر زمین می‌زند و سجده میکند »^{۱۵}.

این گفته هرودوت ما را بپاد کاست‌های هندوستان می‌اندازد که بازمانده سیستم طبقاتی بسیار کهن این سرزمین آریائی‌نشین است .

با مرگ داریوش سوم (۳۳۰ ق . م) و آغاز حکومت اسکندر و جانشینانش در تشکیلات دودمانی و طبقات اجتماعی ایران تغییر چندانی حاصل نشد . در عصر ملوک الطوائف اشکانیان نیز طبقات اجتماعی تقریباً همان بود که در دوره‌های قبل . یعنی طبقات اجتماعی عبارت بودند از :

۱ - خاندان شاهی و شش‌خاندان بزرگ دیگر که در رأس جامعه قرار داشتند .

۲ - روحانیان که به دو گروه فرعی تقسیم میشدند: موبدان و هیربدان .

۳ - دهقانان و اعیان درجه دوم (اساوره) موسوم به آزادگان .

۴ - توده ملت شامل کشاورزان و شبانان و صاحبان حرف و صنایع

و پیشه‌وران^{۱۶}.

اما در دوره ساسانی طبقات اجتماعی مفهوم دیگری به خود گرفت و براساس طبقه‌بندی جدید برعهده طبقات افزوده شد . اطلاعاتی که درباره تشکیلات و طبقات اجتماعی این عصر به ما رسیده است بیش از دوره‌های دیگر است . در این زمان بعد از خاندان شاهی (دودمان ساسان) و شش‌خاندان بزرگ دیگر چهار طبقه اصلی به ترتیب زیر وجود داشته است :

۱ - اسروان *Asravân* روحانیان که به سه درجه تقسیم میشدند. موبدان -

هیربدان - آذربدان .

۲ - ارتشتاران *Artéshtaran* جنگیان که دو گروه بودند سواره و پیاده .

۳ - دبیران *Dabiran*

۴ - واستریوشان *Vâstryôshan* روستائیان و هتخششان *Hutukhshân*

۱۵ - هرودوت جلد اول کلی‌یو ترجمه دکتر هدایتی ص ۲۱۸ .

۱۶ - اشکانیان ص ۷۱ - ۶ .

صنعتگران و شهریان^{۱۷}.

نویسندگان و مورخین عرب و ایرانی که در آثار خود از طبقات اجتماعی ایران ساسانی سخن رانده‌اند اغلب طبقه *Classe* را با شغل *Fonction* مخلوط کرده‌اند، با اینحال از نوشته‌های آنها چهار طبقه اصلی فوق با جزئی اختلاف در املاء کلمات به خوبی تشخیص داده میشود.

جاحظ در «التاج فی اخلاق الملوك» چهار طبقه اجتماعی را چنین آورده است:

« فالاول الاساوره من ابناء الملوك
والقسم الثاني النساك و سَدَنَةُ بیوت النیران .
والقسم الثالث الاطباء والکتاب والمنجمون .
والقسم الرابع الزارع و المهان و اضرابهم »^{۱۸}.

و مسعودی در مروج الذهب گوید: « اردشیر طبقات کسان را مرتب کرد و هفت طبقه نهاد »^{۱۹} هم او گوید: « اردشیر پسر بابک پیشقدم تنظیم طبقات بود و ملوک و خلیفگان بعد پیروی او کردند »^{۲۰}.

اساس طبقات اصلی در این عصر با کمی اختلاف همان طبقات سه گانه مذکور در اوستای قدیم یا طبقات چهار گانه اوستای جدید بود که در زمان اردشیر بنا بر اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان، هر یک از آنها به گروه‌های کوچک تر یا بعبارت دیگر به گروه‌های شغلی تقسیم گردیده‌اند.

به روایت مسعودی در (التنبیه والاشراف) طبقات اجتماعی هر کدام رئیس داشته که واسطه میان شاه و رعیت بودند.

رئیس روحانیان	مؤبدان موبد .
رئیس وزراء	وزرگ فرماذار .
رئیس دبیران	دبیر بد .

رئیس آخرین طبقه را هتخش بد که او را واستریوش بد هم میگفته‌اند^{۲۱}.

شخص اخیر رئیس پیشه‌وران و صنعتگران - کشاورزان و بازرگانان و غیره بود . اما کاملترین و معتبرترین تقسیم‌بندی از طبقات اجتماعی عهد ساسانی را در نامه تنسر می‌خوانیم . در این نامه که به جشنف شاه ، شاهزاده طبرستان و فدشوارگر

۱۷ - ایران در زمان ساسانیان ص ۱۱۸ .
۱۸ - التاج فی اخلاق الملوك ص ۲۵ .
۱۹ - مروج الذهب ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۲۴۰ .
۲۰ - همان کتاب ص ۲۳۹ .
۲۱ - التنبیه والاشراف ص ۱۰۳ .

«جیلان و دیلمان، رویان و دنباوند» نوشته شد تنسر گوید :

«دیگر آنچه نبستی، شهنشاه از مردم «مکاسب و مزده می طلبد» بداند که مردم دردین چهار اعضاء اند و در بسیار جای در کتب دین بی جدال و تأویل، و خلاف و اقاویل، مکتوب و مبین است که آن اعضاء را اربعه می گویند، و سر آن اعضاء پادشاه است.

عضو اول اصحاب دین، و این عضو دیگر باره بر اصناف است : حکام و عباد و زهاد و سنده و معلمان.

عضو دوم مقاتل یعنی مردان کارزار و ایشان بر دو قسم اند : سواره و پیاده و به مراتب عضو سوم کتّاب و ایشان نیز بر طبقات و انواع : کتّاب رسائل - کتّاب محاسباب - کتّاب اقصیه و سجلات و شروط و کتّاب سیر، و اطبا و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان.

عضو چهارم را مهته خوانند و ایشان بر زیگران و راعیان و تجار و محترفه اند. و آدمی زاده برین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام «^{۲۲}».

با توجه با آنچه گذشت، ملاحظه میشود تقسیم مردم به طبقات چهار اصلی در دوره ساسانیان همچنین در یکی از تقسیم بندی های اوستا که علاوه بر سه طبقه از طبقه چهارمی بنام هوئی تی نام می برد (یسنای ۱۹ - ۱۷) و با توجه باینکه نام هائی که فردوسی برای طبقات چهارگانه منسوب به جمشید بکار برده است، بدون شك تصحیفی از واژه های اوستائی یا پهلوی است، چنانکه مرحوم بهار «ملك الشعرا» در سبك شناسی باین موضوع اشاره کرده میگوید: «اما از مأخذ دلایل اوستائی و اسناد سنتی که به زبان پهلوی موجود است نام طبقات همان است که ما ذکر کردیم و نامهای فردوسی تصحیفی از سه طبقه اوستائی و طبقه «هوئخشان» است و طبقه «دپیوران» را ندارد، و کاتوزیان ظاهراً مصحف «آتور بانان» و اهنوخشی مصحف «هوئخشی» یا «هوئخشان» می باشد و درین شبهی نیست «^{۲۳}».

پس می توانیم بگوئیم که منشأ طبقات اجتماعی که فردوسی در شاهنامه آورده است، همان طبقات سه گانه اوستائی یا طبقات چهارگانه ساسانی بوده است که فردوسی به جمشید پیشدادی نسبت داده است. کما اینکه در شاهنامه و در متون افسانه ای ایران آمده است که بسیاری از صنایع در زمان جمشید پدید آمده و او نخستین کسی بود که آهن را از سنگ بیرون آورد و از آن سلاح ساخت و بسیاری از هنرها و فنون زندگانی را به مردم آموخته و حتی علم طب را هم به جمشید نسبت داده اند.

۲۲ - نامه تنسر چاپ مینوی تهران ۱۳۱۱ ص ۱۲.

۲۳ - سبك شناسی جلد اول ص ۱۰۲.

روش‌ها و منش‌های دیرین ایرانیان در شاهنامه

برای آشنائی بیشتر و شناخت روشن‌تر تاریخ اجتماعی و فرهنگ درخشان و دیرین ایران و آشنائی بیشتر با جنبه‌های مختلف تمدن و فرهنگ ایرانی یکی از راههای جستجو و بررسی مطالعه متن‌های دیرینه سال منظوم و منثور زبان فارسی است، زیرا در هر يك از این متن‌ها نکته‌های جالب و تازه از آداب و رسوم ملی و روش و منش ایرانی و بنیادهای اخلاقی و انسانی و آئین‌کورداری می‌توان بدست آورد و راههای تازه‌ئی برای بهتر شناختن تمدن و فرهنگ کهن و پرشکوه ایران جستجو کرد و برگ‌های تازه بر تاریخ اجتماعی کشور افزود و هم از این راه میتوان به راز بقای ملت ایران و کشور شاهنشاهی ایران آگاه شد.

در میان کتابهای منظوم و منثور فارسی، کتاب حماسی شاهنامه فردوسی که خود تاریخ و سند ملیت ما است بیش از دیگر کتاب‌ها از آیین‌های پرشکوه و آداب و رسوم اصیل و پیشرفته ایرانیان و ویژگی‌های قومی و خوی و خصال انسانی و آداب و سنن ملی یاد کرده و برای دوستداران تاریخ اجتماعی ایران باستان و ایران عصر ساسانی گنجینه گرانبهایی فراهم آورده است، من بایک مطالعه کم و کوتاه در شاهنامه دریافتیم که برخی از اشعار نغز آن قسمتی از آداب و رسوم دیرین و ملی ایرانیان را که در عصر باستان یا در روزگار شاهنشاهی ساسانیان جاری بوده بازگو نموده است و چون آن آداب و رسوم نمایشگر تمدن اصیل و خوی انسانی و انساندوستی و روح گذشت و بزرگواری ایرانی و دلبستگی عمیق مردم بآیین شاهنشاهی میباشد اشعار مزبور را که شامل سی و دو نکته و هر يك یادآور یکی از خوی‌ها و منش‌های قومی دیرین ملت ایران است برگزیده‌ام و اینک آن اشعار را بعرض حضار محترم میرسانم:

۱ - آغاز کردن نامه با نام خدای

دبیر جهان‌دیده را پیش خواند	سخن هر چه بایست با او براند
سر نامه کرد آفرین خدای	کجا هست و باشد همیشه بجای

۲ - آغاز پادشاهی شاهنشاهان بزرگ همیشه آغاز يك دوران آبادگری و دادگری بوده است .

چو کیخسرو شاه برگاه شد	جهان یکسر از کارش آگاه شد
نشست از بر تخت شاهنشهی	بسر بر نهاد آن کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را	بکند از زمین بیخ بیداد را
جهان گشت پر چشمه ورود آب	سر غمگنان اندر آمد بخواب
هر آنجا که ویران بد آباد کرد	دل غمگنان را ز خود شاد کرد
زمین چون بهشتی شد آراسته	ز داد و ز بخشش پر از خواسته

۳ - آذین و آرایش دیوارها با پارچه‌های رنگارنگ که از بام‌ها آویزان میکرده‌اند

برای تشریفات ورود شاه و سرداران بزرگ و درم‌ریزی در پای آنان .	
بیستند آذین ره پهلوان	همه لشکرش گشت روشن روان
همه بام و در جامه آویختند	درم بر سر و روی او ریختند

۴ - آیین چوگان بازی

سیاوش از ایرانیان هفت مرد	گزين کرد شایسته اندر نبرد
خروش تبیره ز میدان بخاست	همی خاک با آسمان گشت راست
فکندند گوئی بمیدان شاه	بر آمد خروش دلیران بهام
سپهدار گوئی ز میدان بزد	به ابر اندر آمد چنان چون سزد
سیاوش برانگیخت اسب نبرد	چو گوی اندر آمد نهشتش بگرد
بزد همچنان تا بمیدان رسید	بران سان که از دیده شد ناپدید

۵ - آیین سوگند خوردن یا پیمان بستن در کارهای بزرگ که در آتشکده انجام می‌شده است .

کنون از تو سوگند خواهم یکی	نباید که پیچی ز داد اندکی
بگویم که بنیاد سوگند چیست	خرد را و جان تورا بند چیست
بگوئی بدادار خورشید و ماه	بتاج و بتخت و بمهر و کلاه
بقرو به نيك اختر ایزدی	که هر گر نیچی بسوی بدی

سوی آتش آورد روی و روان	چو بشنید ازو شهریار جوان
بروز سپید و شب لاجورد	بدادار دارنده سوگند خورد
بمهر و به تیغ و بدیهیم و گاه	بخورشید و ماه و به تخت و کلاه
بگفتار بیدار دل بخردان	به پیمان موبد بعهد ردان

۶ - اخترشناسی و طالع بینی

ستاره شناسان و هم موبدان گرفتند يك يك ز اختر نشان

۷ - باور به پاداش و کیفر دسرای دیگر

تو گر دادگر باشی و پاكرای	بیایى برش را بدیگر سرای
و گر آژ گیرد تو را سر بدام	بر آری یکی تیغ تیز از نیام
در آن جای، جای تو آتش بود	بدنیا دلت نیز ناخوش بود

۸ - بخشیدن مالیات کشاورزان که کشتزارشان آسیب می دیده است .

بجایی که باشد زیان ملخ	و یا تف خورشید تابد بشخ
و گر برف و باد از سپهر بلند	بدان کشتزاران رساند گرند
همان گر نیارد بنوروز نم	ز خشکی شود کشت خرم ، دژم
نخواهند باژاندران بوم و رست	که ابر بهارش به نیکی نشست

۹ - بوسیدن زمین در برابر پادشاه

فریرز تردیک خسرو رسید زمین را ببوسید کو را بدید

۱۰ - بوسیدن زمین در برابر درفش شاهنشاهی .

چو رستم درفش سرافراز شاه	نگه کرد کامد پذیره ز راه
فرو د آمد و خاک را داد بوس	خروش سپاه آمد و بوق و کوس

۱۱ - بردن انگشتی و جواهر برای نامزدی و خواستگاری .

دو انگشتی از منوچهر شاه	گزين کرد از بهر فرخنده ماه
برفتند زی ماه رخسار پنج	ابا گرم گفتار و دینار و گنج
بدیشان سپردند زر و گهر	بنام جهان پهلوان زال زر

۱۲ - پذیرائی نمایندگان کشورهای بیگانه در دربار شاهنشاهان ایران .

ز جائی که آمد فرستاده ئی	ز ترك و ز رومی و آزاده ئی
ازو مرزبان آگهی داشتی	چنین کارها خوار نگذاشتی
بره بر ، بدی جای او ساخته	کنارنگ از آن کار پرداخته
ز پوشیدنی ها و از خوردنی	نیازش نبودى بگسترده

* * *

فرستاده را پیش خود خواندی	بنزد یکی تخت بنشاندی
بپوشش گرفتى همه راز او	ز نيك و بد و نام و آواز او
ز داد و ز بیدادی کشورش	ز شاه و ز آیین و از لشکرش
بایوانش بردی فرستاده وار	بیاراستی هرچه بودی بکار
وزان پس بخوان و میش خواندی	بر تخت زرينش بنشاندی
گسی کردنش را فرستاده وار	بیاراستی خلعت بی شمار

۱۳ - پهلوانان در نبرد بار اول پهلوان مغلوب را نمی کشته اند .

دگرگونه این باشد آئین ما	چنین باشد آرایش دین ما
کسی کو بکشتی نبرد آورد	سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پیشش نهد بر زمین	نبرد سرش گرچه باشد بکین

۱۴ - تعلیم کارداران دیوان بدادگری .

چو رفتی سوی کشوری کاردار	بدو شاه گفتی درم خواردار
مبادا که مردم فروشی بگنج	که برکس نماند سرای سپنج
همه راستی جوی و فرزائگی	ز تو دور باد آز و دیوانگی
اگر کشور آباد داری بداد	بمانی تو از داد خود نیز شاد

۱۵ - جدا بودن پیشه ها

سپاهی نباید که با پیشه ور	بیک روی جویند هردو هنر
یکی کار ورز و دگر گرزدار	سزاوار هردو پدید است کار
چو این کار او جوید او کار این	پر آشوب گردد سراسر زمین

۱۶ - چگونگی نوشتن عنوان و نام در روی نامه ها .

نویسنده ئی خواست از بارگاه	بقیصر یکی نامه فرمود شاه
ز نوشیروان شاه فرخ نژاد	جهانگیر و زنده کن کیقباد
بنزدیک قیصر سزاوار روم	نگهبان آن مرز آباد بوم

درنامه پیغمبر اکرم به خسرو پرویز نیز می‌بینیم عنوان نامه چنین است و با سه کلمه «من محمد الی خسرو» اختصار شده و بسا ممکن است نوشتن عنوان نامه بدینگونه در عربستان از ایران اقتباس شده باشد، حکیم نظامی عنوان نامه پیغمبر اکرم را در کتاب خسرو شیرین چنین گفته است :

خطی دید از سواد هیبت‌انگیز نوشته از محمد سوی پرویز

۱۷ - دانش و توانائی و نیکبختی و داشتن مردان شایسته همه از آثار شکوه خداوندی بوده است .

تورا ایزدی هر چه بایدت هست ز مردان و ازدانش و زور دست
ز فر و بزرگی و نیک اختری ز شاهان بهر گوهری برتری

۱۸ - رای زدن شاهنشاهان در کارهای بزرگ با سران کشور .

چو برخواند آن نامه را شهریار برآشت با گردش روزگار
همه موبدان و ردان را بخواند وزان نامه چندی سخن‌ها براند
سه روز اندران بود با رایزن چه با پهلوانان لشکر شکن
چهارم برآن راست شد رای شاه که آرد سوی جنگ قیصر سپاه
مزن رای جز با خردمند مرد ز آئین شاهان پیشین مگرد

۱۹ - بازدید شاهنشاهان از شهرها و روستاها بمنظور آگاهی از آبادانی کشور .

چنین گفت شاه جهان با سپاه چو انبوه گشتند در پیشگاه
که خواهم ببینم سراسر زمین همه مرز ایران با آفرین
همه بوم ایران سراسر بگشت بآباد و ویرانی اندر گذشت
هران بوم و برکان نه آباد بود تبه بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج ز داد و ز بخشش نیامد پرنج
بهر شهر بنشست و بنهاد تخت چنان چون بود مردم نیکبخت

۲۰ - برای بزرگان چهارماه سوگواری می‌شده است .

کنون دوده را سر بر شیون است نه هنگامه این سخن گفتن است
بسوگ ار که آهنگ شادی کنیم نه از پارسائی و رادی کنیم
برین سوگ چون بگذرد چار ماه سواری فرستم بنزدیک ماه
بنامه بگویم یکایک درون چو آید بنزدیک او رهنمون

۲۱ - شاه رهبر اجتماعی و سیاسی و دینی بوده است .

بود دین و شاهی چون تن باروان	بدین هردوان پای دارد جهان
چنین بود تا گاه نوشیروان	همو شاه بود و همو پهلوان
همو بود جنگی و موبد همو	همو هیربد بد سپهبد همو

۲۲ - سهم کشاورزان از فرآورده های کشاورزی در زمان ساسانیان و اندیشه تعدیل مالکیت و تقسیم اراضی .

سه يك بود یا چار يك بهر شاه	قباد آمد و ده يك آورد راه
زده يك بران بد که کمتر کند	بکوشد که کهنتر چو مهر کند
چو کسری نشست از بر تخت عاج	بیخشید بر جای که يك خراج
شدند انجمن بخردان و ردان	بزرگان و بیدار دل موبدان
همه پادشاهی شدند انجمن	زمین را بیخشید و بر زد رسن
گریتی نهادند بر يك درم	بر ایدون که دهقان نگرود درم
کسی بر کدیور نکردی ستم	بسالی بسه بهره بود این درم
کسی را کجا تخم یا چار پای	بهنگام ورزش نبودى بجای
ز گنج شهنشاه بر داشتی	ز کشتن زمین خوار نگذاشتی

۲۳ - گزارش خلاف مأموران دولت باعث رانده شدن آنان می شده است .

چو بیدار دل کارداران من	بدیوان موبد شوند انجمن
پدید آید ار گفت یکتن دروغ	از آن پس نگیرد بر ما فروغ
بنزدیک یزدان بود ناپسند	نباشد در این بارگاه ارجمند

۲۴ - گواهی بر اسناد و ثبت اسناد در دفاتر :

یکی خط نوشتند بر پهلوی	بمشك از بر دفتر خسروی
گوا گشت دستان و رستم بران	بزرگان لشکر همه همچنان

۲۵ - نام کودکان بازمانده سپاهیان شهید در دفتری ویژه ثبت می شده و هر سه ماه يك بار بموجب ثبت دفتر بانان مستمری میداده اند .

هرانكس که شد کشته در کارزار	وزو خرد کودک بدی یادگار
چو نامش ز دفتر بخواند دبیر	درم پیش کودک بود ناگزیر
چنین هم بسال اندرون چاربار	مبادا که باشند يك روز خوار

- ۲۶ - مهر کردن نامه‌ها از طرف شاه و زرینه بودن مهر .
 نهادند بر نامه بر مهر شاه فرستاده را گفت برکش براه
 * * *
- یکی مهر زرین برو بر نهاد بران نامه شاه آفرین کرد یاد
- ۲۷ - نامگذاری بویژه برای بزرگ‌زادگان بوسیله موید انجام می‌شده است .
 سراینده دهقان موید نژاد ازین داستانم چنین کرد یاد
 که موید ورا نام شاپور کرد بدان شادمانی یکی سور کرد
- ۲۸ - نوشتن نامه پادشاهان برحریر .
 بنرمانش بر نامه خسروان ز عنبر نوشتند بر پرنیان
 * * *
- بفرمود تا رفت پیش دیبر نوشتش یکی نامه ئی بر حریر
- ۲۹ - نوشیدن می با نام و سلامتی شاه .
 می خسروانی بیاورد و جام نخستین ز شاه جهان برد نام
- ۳۰ - در بزم نخست بزرگسالان و برتران می می‌نوشیده‌اند .
 کسی‌کو می آرد نخست او خورد چو پیش بود سالیان و خرد
 تو از من بسال اندکی مهتری تو باید که چون می دهی می خوری
- ۳۱ - نشان پرچم پادشاهان کیانی شیری بوده است که در یک دست گرز و در دست دیگرش شمشیر داشته است .
 درفش از پس پشت او شیر بود که چنگش بگرز و بشمشیر بود
- ۳۲ - یآوری و کمک با کشاورزان تنگدست .
 بجائی که بودی زمین خراب و گر تنگ بودی برو اندر اب
 خراج او ازان بوم برداشتی زمین کسان خوار نگذاشتی
 گرایدون که دهقان بدی تنگدست سوی نیستی رفته کارش ز هست
 بدادی ز گنج آلت و چارپای نماندی که پایش برفتی ز جای
- چنانکه این نمودارها نشان میدهد شاهنامه گنجینه‌ئی است برای پژوهش در آداب و فرهنگ و رسوم و تاریخ اجتماعی ایران باستان و ایران قبل از اسلام و بی‌تردید میتوان کتابی جداگانه و پرارج در این زمینه از شاهنامه بیرون آورد .

سیمرغ و اسفندیار در شاهنامه فردوسی

نبرد رستم و اسفندیار با عدم تعادل فاحشی بزیان رستم آغاز شد زیرا اسفندیار روئین تن بود و رستم چنین نبود. فقط پس از آنکه سیمرغ به یاری و رهنمائی رستم باصطلاح وارد معرکه شد این عدم تعادل جبران شد و پیروزی رستم مسلم گردید. ولی این قضیه ای اتفاقی و ناگهانی نبود. سلسله وقایعی که مستقیماً به این پیروزی محدود و مشروط انجامید بسی پیش از تولد هر دو قهرمان جنگاور این داستان بزرگ آغاز گردیده بود.

سرگذشت اول: پرورش زال

سام، جد پدری رستم، پس از صبر دراز، دارای پسری شد که:
بچهره چنان بود تابنده شید ولیکن همه موی بودش سپید
این سپیدی موی کودک برای او عیبی شمرده میشد چنانکه تا يك هفته
کسی جرئت نکرد خبر تولد او را به سام بدهد. بالاخره نیز وقتی که این خبر را
به او دادند تولد چنین پسری را برای پدر به قضای بد تعبیر کردند و گفتند:
تنش نقره سیم و رخ چون بهشت بر او برنبینی يك اندام زشت
از آهو همان کش سپید است موی چنین بود بخش تو ای نامجوی
سام نیز به خود مشکوک شد و گمان برد که گناهی کرده و شاید از
دین پاک روی گردان شده است و این بدبختی بعنوان مجازات آن گناه بر او روی
آورده است.

اگر من گناهی گران کرده ام وگر کیش آهرمن آورده ام
به پوزش مگر کردگار جهان به من بر ببخشاید اندر نهان
ازینرو فرمان داد تا کودک را به کفاره آن گناه پدر به کوهی دورست
ببرند و همانجا برهنه و گرسنه بگذارند تا بمیرد.

بفرمود پس تاش برداشتند از آن بوم و بر دور بگذاشتند
 به جائی که سیمرغ را خانه بود بدان خانه این خرد بیگانه بود
 نهادند بر کوه و گشتند باز برآمد براین روزگاری دراز
 مقصود داستانرا این است که سالها گذشت تا خبری از كودك به سام
 رسید . ولی از سوی كودك آنچه واقع شد چنین بود :

همان خرد كودك بدان جایگاه شباروزی افکنده بد بی پناه
 زمانی سرانگشت را میمزید زمانی خروشیدنی برکشید
 اتفاقاً سیمرغ به جستجوی غذا برای بچه‌های خود پیرواز درآمد .
 كودك را دید و فریاد او را که از گرمای آفتاب به عذاب آمده بود شنید :
 چو سیمرغ را بچه شد گرسنه پیرواز بر شد دمان از بنه
 یکی شیرخواره خروشنده دید زمین را چو دریای جوشنده دید
 زخاراش گهواره و دایه خاك تن از جامه دور و لب از شیر پاك
 بگرد اندرش تیره خاك تژند برش خورشید گشته بلند
 پلنگش بدی کاشکی مام و باب مگر سایه‌ای یافتی ز آفتاب
 باری سیمرغ كودك را برگرفت و به آشیان خود برد تا خوراك بچگان
 او بشود .

فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ بزد ، برگرفتش از آن گرم سنگ
 ببردش دمان تا به البرز کوه که بودش بدانجا کنام و گروه
 سوی بچگان برد تا بشکوند بدان ناله زار او ننگرند
 اینجا اتفاق بسیار مهمی روی داد . زیبایی كودك محبت همه ایشان را
 بسوی خود جلب کرد بطوری که سیمرغ مادری او را برعهده گرفت و او را همراه
 بچگان خود پرورش داد .

بیخشود یزدان نیکی دهش کجا بودنی داشت اندر بوش
 نگه کرد سیمرغ با بچگان بر آن خرد ، خون ازدودیده چکان
 شگفتی بر او برفکندند مهر بماندند خیره بر آن خوب چهر
 خداوند مهری به سیمرغ داد نکرد او به خوردن از آن خرد یاد

سالها گذشت . كودك جوانی برومند شد . از طرف دیگر سام از قساوتی
 که دربارهٔ پسر خود روا داشت سخت پشیمان شده بود . چون خبر زنده بودن
 زال به او رسید بطلب پسر به سوی کوهی که سیمرغ بر آن آشیان داشت رهسپار
 شد . ولی بالا رفتن از آن کوه را غیر ممکن یافت و از خداوند به زاری یاری
 خواست .

همی گفت کای برتر از جایگاه
 گر این کودک از پاك پشت من است
 ز روشن روان و ز خورشید و ماه
 نه از تخم بد گوهر آهرمن است
 از این بر شدن بنده را دست گیر
 مرا این پر گنه را تو اندر پذیر
 از طرف دیگر سیمرغ خردمند با وجود محبتی که به زال داشت تشخیص
 داد که صلاح این جوان برومند آن است که ترد هموعان خود برگردد و روزگار
 در میان خانواده بلند پایه خود بگذراند .

چنین گفت سیمرغ با پور سام
 پدر سام یل پهلوان جهان
 که ای دیده رنج نشیم و کنام
 سرافرازتر کس میان مهان
 بدین کوه فرزند جوی آمده است
 تورا نزد او آبروی آمده است
 روا باشد اکنون که بردارمت
 بی آزار نزدیک او آرمت
 اما زال ، که از جانب سیمرغ نام دستان یافته بود و مهر فرزندی نسبت
 به او داشت مایل به جدائی از سیمرغ نبود .

جوان چون ز سیمرغ شنید این
 به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت
 پر از آب چشم و دل اندوهگین
 که سیر آمدستی همانا ز جفت
 نشیم تو رخشنده گاه من است
 دو پَر تو قَر کلاه من است
 سیمرغ خردمند و مهربان خیر اورا بهتر از خود او تشخیص میداد . و
 گفت بهتراست عجالتاً امتحاناً ترد پدر خود برگردی .

چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه
 مگر کاین نشیمنت ناید بکار
 بینی و رسم کیانی کلاه
 یکی آزمایش کن از روزگار
 ولی به جوان اطمینان داد که او همچنان تحت حمایت سیمرغ خواهد بود .

ابا خویشتن بر یکی پَر من
 گرت هیچ سختی بروی آورند
 خجسته بود سایه قَر من
 و رازنیک و بد گفتگوی آورند
 بر آتش برافکن یکی پَر من
 که در زیر پَر ت پیروده ام
 ببینی هم اندر زمان قَر من
 ابا بیجگانت بر آورده ام
 بی آزارت آرم بدین جایگاه
 همانکه بیایم چو ابر سیاه

✱

دلش کرد پدرام و برداشتش
 ز پروازش آورد ترد پدر
 گرازان به ابر اندر افراشتش
 رسیده بزیر برش موی سر
 تنش پیلوار و رخس چون بهار
 پدر چون بدیدش بنالید زار
 فرو برد سر پیش سیمرغ زود
 نیایش همی بافرین بر فرزد
 سام ، که بعداً فرزند خود را بحضور شاهنشاه ایران منوچهر برد درضمن
 گزارش امر به شاهنشاه چنین عرض کرد :

بزد پَر سیمِ رَغ و بر شد به ابر
 ز کوه اندر آمد چو ابر بهار
 به پیش من آورد چون دایه‌ای
 من آوردمش نزد شاه جهان
 همه از مهر باشد ورا مایه‌ای
 همه آشکاراش کردم نهان
 خود دستان زال بعدها از کودکی خود چنین یاد میکند :

ز مادر بزادم بر آن سان که دید
 پدر بود در ناز و خُز و پرند
 نیازم بُد آنک او شکار آورد
 ابّا بچهام در شمار آورد
 همه پوست از باد ، بر من بسوخت
 زمان تا زمان خاک چشمم بدوخت
 به اورنگ بر سام و من درکنام
 همی خواندندی مرا پور سام

به این ترتیب دستان زال تحت حمایت سیمِ رَغ قرار گرفت و این حمایت در مورد تولد رستم نیز آشکار گردید .

سرگذشت دوم — تولد رستم

رستم در شکم مادر جنینی بسیار درشت بود چنانکه رودابه بر جان خود ترسان شد و با مادر خود سیندخت چنین گفت :

تو گوئی به سنگستم آگنده پوست
 مگر ز آهن است آنکه نیزاندروست
 همانا زمان آمدستم فراز
 وزین باد بردن نیام جواز

درد چنان شدید بود که رودابه از هوش رفت . اینجا زال ناچار از سیمِ رَغ کمک خواست .

به بالین رودابه شد زال زر
 همان پَر سیمِ رَغش آمد به یاد
 یکی مجمر آورد و آتش فروخت
 پر از آب رخسار و خسته جگر
 بخندید و سیندخت را مژده داد
 وز آن پر سیمِ رَغ لختی بسوخت

*

هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا
 چو ابری که بارانش مرجان بود
 پدید آمد آن مرغ فرمان روا
 چه مرجان ، که آرایش جان بود

*

برو کرد زال آفرین دراز
 ستودش فراوان و بردش نماز

*

چنین گفت با زال کاین غم چراست ؟
 کزین سرو سیمین بر ماهروی
 به چشم هژبر اندرون غم چراست ؟
 یکی نر شیر آید و نامجوی

که خاک پی او بیوسد هژبر نیارد گذشتن به سر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ شود چاک چاک و بخاید دو چنگ

*

تورا زین سخن شاد باید بدن به پیش جهاندار باید شدن
که او دادت این خسروانی درخت که هر روز نو بشکفاندش بخت
بدین کار دل هیچ غمگین مدار که شاخ برومندت آرد به بار

آنگاه سیمرغ خردمند راه چاره را ، یعنی تولد رستم بتوسط عمل جراحی
که اکنون سزارین خوانده میشود ولی آن روز سابقه نداشت به زال و پرستاران
رودابه نشان میدهد :

بیاور یکی خنجر آگون یکی مرد بینادل پرفسون
نخستین به می ماه را مست کن ز دل بیم و اندیشه را پست کن
بکافد تهی گاه سرو سهی نباشد مر اورا ز درد آگهی
وزو بیچۀ شیر بیرون کشد همه پهلوی ماه در خون کشد
وز آن پس بدوزد کجا کرد چاک ز دل دور کن ترس و تیمار و باک
گیاهی که گویمت با شیرو مشگ بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و برآلای بر خستگیش بینی همان روز و پیوستگیش
بر او مال از آن پس یکی پَر من خجسته بود سایۀ قَر من

*

بگفت و یکی پر ز بازو بکند فکند و به پرواز برشد بلند
شد زال و آن پَر او برگرفت برفت و بکرد آنچه گفت ، ای شگفت

ولی حاضران ، منجمله سیندخت نگران بودند و نمیدانستند نتیجه این
روش تازه چه خواهد بود .

بدان کار نظاره شد يك جهان همه دیده پر خون و خسته روان
فرو ریخت از مژه سیندخت خون که کودک ز پهلوی آید برون ؟
ولی بدستور سیمرغ عمل کردند و موفق شدند .

بیامد یکی موبدی چرب دست مر آن ماهرخ را به می کرد مست
بکافید بی رنج پهلوی ماه بتابید مر بیچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید که کس در جهان این شگفتی ندید
بیچه کاملاً سالم و فوق العاده هم درشت بود .

یکی بیچه بد چون گوی شیرفش به بالا بلند و به دیدار کش
شگفت اندرو مانده بد مردوزن که نشنید کس بیچۀ پیلتن
پس از تولد رستم نیز مواظبتهای طبی لازم را از رودابه تازه مادر بعمل

آوردند . وی بزودی بهوش آمد ، با مادر خود سیندخت سخن گفت ، وازدیدار
بچه خود شادمان گردید :

همان دردگاهی فرو دوختند	به دارو همه درد بسپوختند
شبانروز مادر ز می خفته بود	ز می خفته و هوش از او رفته بود
چو از خواب بیدار شد سرو بن	به سیندخت بگشاد لب بر سخن

*

بر او زر و گوهر برافشاندند	ابر کردگار آفرین خواندند
مر آن بچه را پیش او تاختند	بسان سپهری بر افراختند
بخندید از آن بچه سروسهی	بدید اندر او قَر شاهنشهی

رستم شباهت مخصوص به پدر بزرگ خود سام داشت . هشت سال بعد ،
وقتی که سام نخستین بار نواده خود را دید تأیید کرد که عمل جراحی مورد اشاره
تا آن زمان سابقه نداشته است :

به زال آنکهی گفت : تا صد تَراد	بیرسی ، کس این را ندارد به یاد
که کودک ز پهلوی برون آوردند	بدین نیکوئی چاره چون آوردند
به سیمرغ بادا هزار آفرین	که ایزد و را ره نمود اندرین

اینجا میخواهم معترضه مختصری بیاورم و خاطرنشان کنم که دو بیت ،
یکی درباره علت انتخاب نام دستان برای پدر و دیگری درباره علت انتخاب نام
رستم برای پسر به شاهنامه فردوسی منسوب است که من هردو را تا حدی مصنوعی
بلکه بی لطف می یابم . گوئی هردو بیت اثر طبع و فکر شاعر واحد است و گوئی
آن شاعر فردوسی نیست . بیت اول بر زبان سیمرغ که وظیفه مادری زال را
برعهده گرفته بود جاری میشود و چنین است :

نهادم توراً نام دستان ز ند که با تو پدر کرد دستان و بند
گوینده مصرع اول از بیت دوم رودابه است و بیت این است :

«برستم» بگفتا . «غم آمد به سر» نهادند رستمش نام پسر
بهر حال چنانکه عرض کردم هیچیک از این دو بیت به نظر بنده همپایه
ابیات مسلم فردوسی در این سرگذشتهای بسیار جالب نیست .

سرگذشت سوم - پنجمین خوان اسفندیار

اسفندیار در ضمن سفر بسوی سیستان برای انجام مأموریت شوم خود
یعنی دست بسته آوردن رستم به پایتخت از هفت خوان میگذرد که پنجمین آنها
عبارت از مقابله با جفت همان سیمرغ است که در پرورش زال و تولد رستم نقش
اساسی ایفا کرد و همین برخورد در حد خود در پشتیبانی سیمرغ از رستم برای

پیروزی بر اسفندیار مؤثر واقع شد چنانکه سیمرغ درضمن سخن گفتن با رستم در آن داستان پرشور ، همدردی خود را با رستم و رنجش خود را از اسفندیار چنین بیان میکند .

بهریزی از وی ، نباشد شگفت مرا از خود اندازه باید گرفت
که آن جفت من ، مرغ با دستگاه به دستان و شمشیر کردش تباه .

اسفندیار برای نبرد با سیمرغ (البته بی آنکه بداند که این جفت همان سیمرغی است که درنبرد آینده او با رستم از رستم پشتیبانی خواهد کرد و ضمناً کین جفت خود را از او که اسفندیار است خواهد کشید) همان تدبیری را که در سومین خوان برضد اژدها بکار بسته بود تکرار کرد .

بفرمود تا در گران آورند سزاوار چوب گران آورند
یکی نغز گردون چوبین بساخت بگرد اندرش تیغها در نشاخت
بسر بر یکی گرد صندوق نغز بیاراست آن درگر پاک مغز
به صندوق در مرد دیهیم جوی دو اسب گرانمایه بست اندر اوی
نشست آزمون را ، به صندوق ، شاه زمانی همی راند اسبان به راه
زره دار با خنجر کابلی بسر بر نهاده کلاه یلی

*

همان اسب و گردون و صندوق برد سپه را به سالار لشکر سپرد
همی رفت چون باد فرمان روا یکی کوه دیدش سراندر هوا
بر آن سایه بر ، اسب و گردون بداشت روان را به اندیشه اندرگماشت
همی آفرین خواند بر يك خدای که گیتی به فرمان او شد به پای

*

چو سیمرغ از دور صندوق دید پشش لشکر و ناله بوق دید
ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه نه خورشید بد نیز روشن نه ماه

*

بدان بد که گردون بگیرد به چنگ بر آن تیغها زد دو پا و دو پر
بر آن تیغها زد دو پا و دو پر به چنگ و به منتار چندی تپید
چو سیمرغ را بجگان چنان بر پریدند از آن جایگاه

*

چو دیدند سیمرغ را بجگان خروشان و خون از دو دیده چکان
چنان بر پریدند از آن جایگاه که از سهمشان دیده گم کرد راه

*

چو سیمرغ ز آن تیغها گشت سست به خوناب صندوق و گردون بشت

ز صندوق بیرون شد اسفندیار
ز ره در برو تیغ هندی به چنگ
همی زد بر او تیغ تا پاره گشت
بفرید با آلت کارزار
چه زور آورد مرغ پیش نهنگ ؟
چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت

*

بیامد به پیش خداوند ماه
چنین گفت کای داور دادگر
تو بردی پی جاودان رازجای
که او داد بر هر ددی دستگاه
خداوند پاکی و زور و هنر
تو بودی بدین نیکی ام رهنمای

*

هم آنکه خروش آمد از کمر نای
سلیح برادر ، سپاه و پسر
پشوتن بیاورد پرده سرای
بزرگان ایران و تاج و کمر

*

از آن کشته کسی روی هامون ندید
زمین کوه تا کوی پتر پتر بود
بدیدند پر خون تن شاه را
جز اندام جنگاور و خون ندید
ز پترش همه دشت پر قتر بود
کجا خیره کردی به رخ ماه را

*

همی آفرین خواندندش سران
آخرین سرگذشت - نبرد رستم و اسفندیار
سواران جنگی و کندآوران

سرگذشت بعدی که سیمرغ در آن دخالت دارد همان نبرد رستم و اسفندیار
است که جزئیات آن بر همه خوانندگان محترم معلوم است و از آن همه به سه بیت
ذیل اکتفا میکنم :

تهمتن گر اندر کمان راند زود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
خم آورد بالای سرو سهی
خود اسفندیار پیش از مرگ
به پسر خود بهمن چنین گفت :
نگه کن بدین گر که دارم به مشت
به مردی مرا پور دستان نکشت
بدین چوب شد روزگارم بسر
ولی نکته ای از این هم دقیق تر و عمیق تر درباره این سرگذشت بزرگ به
زبان خواهران اسفندیار در حضور پدر او گشتاسب بیان میشود :

چو پردخته گشت از بزرگان سرای
به پیش پدر برنجستند روی
به گشتاسب گفتند کای نامدار
برفتند به آفرید و همای
ز درد برادر بکندند موی
نیندیشی از کار اسفندیار ؟

ز روئین دژ آورد مارا برت نگهبان کشور بد و افسرت
 ازیدر به زابل فرستادی اش بسی پند و اندرزها دادی اش
 که تا از پی تاج بی جان شود جهانی بر او زار و پیچان شود
 تو را شرم بادا ز ریش سفید که فرزند کشتی ز بهر امید
 نه سیمرغ کشتش ، نه رستم ، نه زال تو کشتی مراورا ، چو کشتی منال !
 درپایان خاطر نشان میکنم که سهم سیمرغ در شاهنامه با داستان رستم
 و اسفندیار به پایان میرسد چنانکه گوئی او نیز بر اثر اندوه از مرگ اسفندیار همراه
 سوگواران آن پهلوان خود کام ولی بزرگ از صحنه وقایع شاهنامه خارج میشود .

بزرگیهای شاهنامه فردوسی و بیان دقائقی از آن

ستایش کنم ایزد پاکرا که دانا و بینا کند خاکرا
بموری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی شیر
جهانرا بلندی و پستی توای ندانم چه‌ای هرچه هستی توای

نخست وظیفه خود میدانم که از اقدام جلیل وزارت فرهنگ و هنر تشکر کنم که با برپا داشتن اینگونه مجالس پرفیض و برکت و انجمنهای سودبخش علمی و ادبی میکوشد همه مردم بخصوص جوانان برومند و زادگان آزاده کشور را بمیراث سترگ ملی و مفاخر قومی خویش آشنا سازد چه شکی نیست که اگر مردمی بدانند که دارای میراث گران ارج بزرگ معنوی و تکیه‌گاه استوار و زوال‌ناپذیر فرهنگی باشند از رویدادهای عظیم تاریخی جهان، با اراده‌ئی محکم‌تر و روحی قوی‌تر دیدار میکنند و جز در پی کسب فضائل بیشتر و نام و آوازه والاتر بر نمی‌خیزند. همه میکوشند تا دیگر باره کشور نام‌آور ایشان جایگاه پرافتخار خود را در صف مقدم ملل جهان احراز کنند. و ما ایرانیان جا دارد که همواره بمیراث عظیم قومی و معنوی خود افتخار کنیم و در صحنه تاریخ عالم و در برابر جهانیان سرافرازیم که از دیرباز کشور نام‌آور ما بعنوان نخستین کانون فروزان فرهنگ و دانش شناخته شده و از این دیار پرافتخار نور حضارت و فرهنگ بدورتر جای عالم تافته است و از جمله نشانه‌های آشکار و دلائل بارز این مدنیت عظیم زبان قوی و نیرومند فارسی است با لهجه‌های مختلف آن و از آنجا که بعقیده محققان روشن‌بین، زبان هر قومی نمودار آشکار مدنیت و فرهنگ و ادب و علم و فلسفه وی است و حتی گاهی وجود کلمه‌ئی در قاموس و فرهنگ ملتی در نشان دادن قدمت و سبقت وی در فرهنگ و تمدن عالم گویاتر از بناهای سربلک کشیده است. وجود اینهمه آثار ارزنده در زبان و ادب ما در عهد باستان و پس از اسلام البته

مقام عظیم نیاگان با فرواروند ما را دردنیای قدیم آشکار میسازد .

امروز بشر خاکی با پیشرفت در فن و صنعت بجائی رسیده که میخواهد پای بر تارک اختران آسمانی گذارد و ماه معشوق شاعران را نخستین پله برای عروج بآسمان سازد . دردنیای پزشکی پیوند کلیه و مهمتر از آن قلب ، صورتی متداول یافته و پیوند قریبه مردگان در چشم زندگان عملی عادی تلقی میشود و با اینهمه همین انسان پیشرفته و متمدن مدعن و معترف است که هیچ چیز مهمتر از وجود خط و کتابت صحیح در میان ملتها نیست و الفباهای اروپائی و از جمله انگلیسی دارای نقائص بسیار است گویا سخن مارك توین باشد که میگفته بسبب حروف زائدی که در انگلیسی نوشته میشود ولی خوانده نمیشود یا قبلاً مینویسند و بعد تلفظ میکنند هر ساله مبالغ گزافی بملتهای انگلیسی زبان زیان وارد میگردد و نیز میدانیم که نویسنده معروف انگلیسی برنارد شاو از اموال خود جایزه‌ئی تعیین کرده بود تا بکسی بدهند که در خط و کتابت انگلیسی اصلاحاتی کند و آنرا از صورت پرازعیب و نقص کنونی رهائی بخشد . اما پس از آنکه صاحب نظران آن قوم مدتها نشستند و رای زدند سرانجام گفتند که چنین کاری امکان پذیر نیست حال اگر ما بدانیم که ایران قدیم نه تنها دارای يك خط و کتابت بلکه دارای خطوط و کتابهای گوناگون بوده و برای هر مقصود و علم و فنی ، خط و کتابتی جداگانه داشته‌اند آیا این دلیل برسبقت ما در تمدن و فرهنگ عالم نیست هنوز هم بعقیده بسیاری خط و کتابت اوستائی یا دین دبیری که کتاب زردشت را بدان نگاشته‌اند کاملترین خطوط و الفباهای عمده عالم محسوب میشود بنظر من اگر ایرانیان توانستند پس از تسلط عرب و تشرف بدین حنیف اسلام مشعلداران فرهنگ و تمدن عظیم اسلامی باشند ، جز از این نبود که از فرهنگ و تمدن پیشین ایران اطلاع داشتند کافیت که شما به تاریخ تمدن اسلامی نظر افکنید و ببینید که در تمام شؤون ادبی و علمی و فلسفی و دینی و مذهبی و عرفانی ، ایرانیان بانیان واقعی و پایه‌گذاران بنام تمدن و علوم و فنون مختلفند . و اگر فردوسی توانست در سده چهارم هجری قمری بزرگترین شاهکار ادبی و قویترین سند ارزنده قومی را ارائه کند جز از آن نبود که معناً و روحاً تکیه‌گاهی سترگ از تمدن و فرهنگ ایران باستانی داشت و تجلیات روح ایرانیان قدیم را در برابر چشم دل خود میدید که در تمام زمینه‌های فکری و ادبی و معنوی ، پیشوایان بزرگ عالم بودند و در دنیای سیاست و قهرمانی شهسواران بلامنازع و آزاده عرصه پهناور و تاریخ بشری‌اند و او ایمان داشت : (هنر نزد ایرانیان است و بس) . عقیده بسیار نادرستی رواج دارد که ایرانیان در قدیم دارای شعر و نمونه عالی سخن موزون نبوده‌اند و از بعد از آنکه ایرانیان بدین اسلام تشرف جستند به تقلید از آن قوم بشعر گوئی

وسخنوری پرداختند . وجود همین کتاب عظیم شاهنامه در سده چهارم هجری
 نشانه روشن بطلان این عقیده است آیا عقل سلیم میتواند قبول کند که ایرانی
 که خود بعرب درس بلاغت میآموزد ، در زبان و لسان قومی خود صاحب سخن
 موزون و کامل نباشد؟! و ایرانی که درصف شعرای مقدم عرب مقامی والا وجائی
 ارزنده داشته در زبان مادری خود نتوانسته باشد بهمان گونه بیان احساسات و عواطف
 کند و شعر بسراید؟! بتاریخ ادب مراجعه کنید آنهم تاریخی که بقلم صاحب نظران
 معتبر و مورد توجه عرب نوشته شده باشد مانند تاریخ ادب کارل بروکلمان . وی
 هنگام بحث از نخستین کسانی که پس از جاهلیت در شعر وشاعری عرب ظهور
 کرده اند از کسانی نام میبرد که بیشتر آنان ایرانیان اند و در عصر عباسی که
 دوره تکامل شعر و ادب عربی است غالب شعرای بزرگ و حتی صاحبان سبک که
 بعداً مورد تقلید شعرای عرب زبان تازی نژاد قرار گرفته ایرانی بوده اند مانند
 بشار بن برد طخارستانی و ابونواس . پس چگونه میتوان پذیرفت که ایرانی که
 در زبان عرب دارای دیوان است و حتی پیشوای شعرای عرب محسوب میگردد
 خود در زبان مادری خویش شعر نسراید و سخن موزون نگوید؟! پس اگر
 فردوسی توانست در قرن چهارم چنان شاهکاری عظیم و ارزنده ارائه کند بیشک
 جز از آن نبود که در پیش روی خود آثار ارزنده و کاملی داشت . چون این
 بحث مستلزم وقتی وسیع وزمانی کافیت من در این باره دیگر سخن نمیگویم و
 بیان بزرگیهای شاهنامه میپردازم والبتّه هم در آغاز سخن مذعن و معترفم که
 در این وقت کم هرگز نخواهم توانست حتی اندکی از بسیار از عظمت این نامه
 شاهوار و کتاب استوار سخن گویم البتّه سروران گرامی بیش از من درباره
 این نکته که فردوسی شاهنامه را بسائقه حس میهنی و صرفاً بداعیه شوق باطنی نه صله
 محمودی سروده است سخن گفته اند زیرا هیچ کار بزرگی در جهان بی وجود ایمان
 و عقیده استوار هنرمندی سازنده که همه چیز خود را در راه هدف مقدّمش فدا
 کند ، بوجود نیامده است اگر فردوسی نیز حد متوسط ۳۰ سال از عمر خود را
 صرف ساختن و پرداختن شاهنامه فرمود صرفاً بندای وجدان و عشق باطنی خود
 به آب و خاک ایران پاسخ میگفت . و در اینجا اجازه میخواهم بعرض سروران
 ارجمند برسانم که هر چند من معتقد نیستم که در بین شاهکارهای بزرگ ادبی ایران
 چون شاهنامه فردوسی و گنجینه های نظامی و شش دفتر مولوی و کلیات سعدی و
 غزلیات آسمانی حافظ بتوان گفت که کدامیک از دیگری برتر است زیرا عقیده
 دارم که همه این بزرگان نوابغ ارجمند و صاحب ذوقی بودند که تمام زندگی
 خود را در راه هنر خویش صرف کرده و در پایان عمر هم در اوج و ذروه هنر خویش
 قرار گرفته اند با این همه اگر از سر اضطرار بمقایسه ئی کوتاه دست یازم و برای

ایضاح بیشتر عظمت کار فردوسی سنجشی بمیان آرم البته بر من خواهند بخشود. سخن گفتن از بزرگی‌های شاهنامه وقتی بس طولانی و وسیع لازم دارد و بحث از همه دقائق بلاغت و فصاحت شاهنامه نه امکان‌پذیر است و نه فعلاً لازم و حتی میتوانم بگویم در این جلسه یکساعته بیان اندکی از بسیار آنهم محال است البته حضار ارجمند خود آگاهی دارند که هنگامی که میخواهند درباره ارزش کار سخنوران سخن گویند آنرا از دو جهت مورد بحث قرار میدهند: از لحاظ کیفی و کمی از این میان میدانیم که کار فردوسی ازدوجت والا و کم‌نظیر است. زیرا چنانکه خود فرمود شاهنامه وی باید حاوی شصت هزار بیت باشد گوآنکه در زمان ما شاهنامه‌ها از لحاظ احتوا متفاوت است یعنی بعضی کمتر از حتی پنجاه هزار بیت و بعضی افزون از شصت هزار بیت دارد و اما از لحاظ کیفی هم جای بحث نیست که سخن وی در باب حماسه در زبان فارسی بیهمتاست و حتی گاهی يك بیت آنرا برتر از هفتاد هزار بیت شعری دیگر نظیر فتح‌علی‌خان صبا دانسته‌اند. و سروران گرامی خود میدانند که از جمله نشانه‌های عمده آثار درجه اول و شاهکارهای بزرگ عالم این است که سخن هم ساده و هم استوار و متین باشد و هراثری که از این دو بهره‌ورتر باشد در پایه‌ئی برتر جای دارد مثلاً قرآن مجید که کتابی است آسمانی و معجز نشان هم از لحاظ لفظ و ترکیب کلمات ساده و سهل است چه مردم معاصر پیغمبر نامور اسلام که مردمی بیسواد و اُمّی بودند معانی آیات قرآن را بخوبی میفهمیدند و در نتیجه فهم بسیار متأثر میشدند و تأثر ایشان هم تا آنجا بود که از دین و عادات و دین و مذهب قدیم خویش دست میکشیدند و اما از لحاظ عمق معنی هم تا آنجاست که درباره هرآیه آن دانشمندان صاحب‌نظر اسلامی کتابها نگاشته و سخنها گفته و حتی چون هر کسی باندازه استعداد و درك خود از آن بگونه‌ئی استنباط کرده و مذاهب و فرق گوناگون پیدا شده است که اکنون جای بحث از آن نیست. قطعه بسیار معروفی که جلال‌الدین محمد در آغاز سخن خویش آورده از فرط سادگی میتوان آنرا در کتب دبیرستانی جای داد و هر شخصی هم که اندکی فارسی بداند امکان آنرا دارد که از توصیفی که جلال‌الدین محمد مولوی درباره نی و نیستان کرده مستفیذ و متأثر شود اما همین قطعه از لحاظ معنی بسیار قوی و نموداری گویاست از حقیقت تصوف و مراحل سیر و سلوک و خلاصه آنچه در شش دفتر گران ارج بعد از آن آمده است سخن حافظ از سوئی بسیار ساده است چنانکه همه مردم فارسی‌زبان حتی کسانی که سواد کافی ندارند از آن بهره میگیرند و حتی بدان تفأل میزنند که البته این خود علامت آنست که مردم وطن حافظ کلام ویرا نه تنها درمی‌یابند بلکه آنرا پاسخی بندای درونی و بهتر بگوئیم مرهمی بر زخم باطن خویش می‌انگارند ضمناً

در جزالت و استواری و عمق معنی هم بی‌همتاست و درعین کمال شیوایی پراز معانی دقیق فلسفی و عرفانی و جزآن است چنانکه خود فرمود :

« زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی »

سخن سعدی نیز در سادگی و لطف با آب لطیف و هوای رقیق برابر است اما از لحاظ معنی هم کسی بهتر از آن از عهده بیان مطلب مورد بحث وی بر نمی‌آید . کلام فردوسی هم از لحاظ سادگی و سهولت عبارت چنان است که غالباً گذشته از طبعه خواص مورد استفاده عوام نیز قرار میگیرد و از قدیم گفته‌اند سخن خوب آنست که عام آنرا بفهمد و خاص آنرا پسندد اما با اینهمه همان کلمات ساده و عادی و لغات متداول در ترکیب کلمات و تلفیق سخنان آهنگی باشکوه و پرطنطنه پیدا میکند و نوعی مطابقت و همسانی با صحنه‌ئی که در پی وصف آنست حاصل مینماید و آدمی احساس میکند که سخنانی که حکیم آورده عباراتی است که باید واقعاً از کام و زبان پهلوانان نامور عهد باستان و قهرمانانی چون رستم و اسفندیار و سهراب و برزو بیرون آمده باشد آدمی با خواندن یا شنیدن آن بگونه‌ئی متأثر میشود که ناخودآگاه خویشتن را مردی مبارز و پهلوان احساس میکند و در خود نوعی مناعت و برتری مشاهده مینماید . حکیم طوس در توصیف بقدری قوی است که گذشته از آنکه در نظر خواننده و شنونده مناظر رزم و بزم بصورتی کامل و واقعی مجسم میشود ، گوئی از خلال کلمات وی صدای پرتاب تیر و برخورد شمشیر و گرز و زوبین و دیگر سلاحهای دنیای قدیم شنیده میشود میگویند گوستاو فلوبر که وی را پیشوای سبک رئالیسم در نثر فرانسه میدانند مدتها برای آنکه سخنش با صحنه‌ئی که در پی وصف آنست موافقت و مطابقت داشته باشد صرف وقت میکرد ، چنانکه غالباً از میان نوشته‌های مفصل خود در مدت سه ماه فقط بیست سطر را برمیگزید من نمیدانم که پس از اینهمه زحمت تا چه حد سخنش واجد این کیفیت میشده است اما چیزی که برای ما مسلم است شکوه و طنین کلمات در سخنان حکیم ابوالقاسم فردوسی است که غالباً با آنکه سخن وی در نهایت سادگی و سهولت است در ترکیب آهنگ و طنطنه و شکوهی مییابد که بواقع در خور بیان قهرمانان و پهلوانان دنیای قدیم ایران است و اینک بدینست که چند بیتی از اشعار نغز و کلمات پر مغز آن سخنور نامور را زیب سخن خود سازیم این ابیات را از وصف تیراندازی رستم باشکبوس انتخاب میکنیم که نمایشگر کمال قدرت فردوسی در دقت وصف و شکوه کلام است گوئی آدمی در میدان کارزار رستم و اشکبوس حضور دارد و طرز تیراندازی و برخورد آندورا بچشم می‌بیند و پرتاب تیر و صدائی که از کمان بر اثر فشار دست حاصل میشود می‌شنود در خون خود گرمی و حرارتی احساس میکند .

گرین کرد يك چوبه پیکان چو آب
بمالید چاچی کمان را بدست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست
چو سوفارش آمد بپهنای گوش
چو پیکان ببوسید انگشت او
کشانی هم اندر زمان جان بداد
چه برگشت رستم هم اندر زمان
کز آن نامور تیر بیرون کشند
میان سپه تیر بگذاشتند
چو خاقان نگه کرد پیکان و تیر
ز پیران بیرسید کین مرد کیست
تو گفتی که لختی فرومایه اند
کنون نیزه با تیر ایشان یکیست

نهاده بر او چار پر عتاب
بچرم گوزن اندر آورد شست
خروش از خم چرخ چاچی بخواست
ز چرم گوزنان برآمد خروش
گذر کرد از مهره پشت او
تو گفتی که او خود ز مادر تراد
سواری فرستاد خاقان دمان
همه پرو پیکانش در خون کشند
فرآن تیر را نیزه پنداشتند
تو گفتی که برنا دلش گشت پیر
ز گردان ایران ورا نام چیست
ز گردنکشان کمترین پایه اند
دل کوه در جنگشان اندکی است

نکنه دیگری که در سخن استاد طوس در کمال وضوح و روشنی بچشم
میخورد ، شخصیت استوار و کم نظیر وی است و نشان میدهد که قوت انصاف و
شدت عدل وی بحدی است که میکوشد در توصیفات خود حتی اگر صفات درخشانی
در دشمنان خود می یابد بیان و در کمال دقت وصف کند و آنرا نادیده نینگارد
افراد ظریف و خوش طبع برای بیان این معنی داستانی میسازند و میگویند شبی
افراسیاب بخواب فردوسی آمد و بدو گفت من مردی پهلوان و در کشور خویش
از نظر دلاوری بی نظیر بودم اما تو همه جا مرا بصورت مردی گریزا و ترسو و بزدل
توصیف کرده ای حکیم فرمود من درباره تو بیعتی گفته ام که با کتابی برابری میکند:
«شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب»

در جای جای کتاب شاهوار حکیم بایات فراوانی بر میخوریم که گویای همین
معنی است و از همین موضوع یعنی رعایت امانت و انصاف دادن و عدل کردن در
گفتار است که موضوع ایراد سخنان دقیقی در شاهنامه بوسیله فردوسی سرچشمه
میگیرد زیرا هنگامیکه فردوسی به بیان سرگذشت گشتاسب میرسد و این هنگام
زمانی است که زردشت پیغمبر بزرگ ایران قدیم ظهور میکند ، فردوسی در وضعی
دشوار قرار میگیرد انصاف و عدل بدو حکم میکند که ازین پیامر نامور ایرانی
بدرستی سخن گوید اما از طرفی دیگر اوضاع و احوال و مقتضیات زمان و مکان
بدو اجازت این مهم نمیدهد زیرا مردی متعصب و خودکامه و غیر ایرانی بر تخت
شاهی تکیه زده که در تعصب و سخت گیری درباره کسانی که حتی از دین او بیرون
نیستند ولی در مذهب با او مخالفت دارند مشهور و معروف است . در تمام تذکره ها

می بینیم که یکی از جهات بی‌مهری محمود غزنوی نسبت به فردوسی وجود این بیت در شاهنامه بود .

بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را که گفتند فردوسی معتزلی است و این بیت دلیل بر اعتزال او میکند . چنانکه در تاریخ بیهقی هنگام سخن گفتن از حسنک وزیر که ویرا بقرمطی بودن متهم داشته‌اند آمده سلطان محمود ، وقتی گفت دلم میخواهد : کسی باین خلیفه خرف شده بگوید که من از وقتی بامارت رسیده‌ام کمر بسته‌ام و برای تشدید دولت آل عباس انگشت در سوراخ میکنم و هر جا معتزلی و قرمطی و بددینی است بیرون میکشم و دمار می‌آورم حسنک برکشیده من است چگونه قرمطی تواند بود . و در مجمل‌التواریخ والقصص مصحح استاد فقید ملك الشعراء بهار چنین آمده :

« تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله برایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه تاسع جمادی‌الاولی سنه عشرين واربعمائه ایشان را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع بجای آورد که آنرا حد و کرانه نبود . و تفصیل آن در فتحنامه نوشته است که سلطان محمود بخلیفه‌القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد و مقدار پنج خروار دفتروافض و باطنیان و فلاسفه از سرهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن » .

و ما میدانیم که عهد محمود عهد نفوذ کرامیان بود که مردمانی قشری و معتقد به تشبیه و بلکه تجسیم بودند چنانکه امام ایشان در معنی الرحمن علی‌العرش استوی میگفت خدا بر تخت نشسته و تخت در زیر وی مانند رحل شتری که در سرازیری روان باشد صدا میکند حال توجه فرمائید اگر فردوسی که ستایش از خاندان پیامبر گزیده کرده بود او را بدین خواندند و در سخن خویش چون به تنزیه خدا اشارت کرده بود و میگفت که خدا برتر از آنست که بچشم دیده شود ویرا معتزلی گفتند در صورتیکه درست و راست از زردشت ستایش میکرد درباره وی چه‌ها میگفتند و با او چگونه رفتار میکردند ؟ ! پس فردوسی با آنکه خود شیعه بود ، نمیخواست تاریخ خود را با نگفتن سرگذشت زردشت و ستایش وی ناقص سازد از اینرو بدین چاره متوسل شد که سخن را از زبان دقیقی در شاهنامه خویش آورد زیرا دقیقی هم شاعر بود و هم زردشتی و البته درستایش پیمر خویش و حقیقت کار او بشایستگی سخن میگفت و ما می بینیم که مطالبی که دقیقی درباره زردشت و اوستا گفته تقریباً نظیر سخنی است که در قرآن مجید درستایش سخن خوب آمده ، مثل « کلمة طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها

فی السماء تأتی اكلها كل حين .

مثل کلمه خوب همانند مثل درخت پاکیزه‌ئی است که ریشه آن در زمین استوار و شاخ در آسمان دارد و اینک برای نمودن سخن دقیقه‌ی چند بیتی را که در شاهنامه فردوسی از او نقل شده بعرض سروران گرامی میرساند :

چو يك چند گاهی برآمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی کشتن بیخ و بسیار شاخ
همه بزرگ او پند و بارش خرد	کسی کاو چنان برخوردار کی مرد ؟
یکی پاك پیدا شد اندر زمان	بدست اندرش مجمر عود و بان
خجسته پئی نام او زرد هشت	که اهریمن بد کشتش را بکشت
شاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم

سپس در خصوص ظهور زردشت مطالبی میگوید و از انتشار دین وی سخن بمیان میآورد و سرانجام از تأثیر نیکی که پذیرفتن آئین زردشت در کشور ایران میکند سخن میگوید .

«پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
پر از نور ایزد بید دخمه‌ها وز آلودگی پاك شد تخمه‌ها»

بعضی در اینجا مطالبی گفته‌اند که مینماید بدقیقه کار فردوسی توجهی نداشته‌اند از جمله علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه وزیر علوم و زارت ناصرالدین‌شاه منظومه‌ئی میسازد و میگوید شبی دقیقه‌ی بخواب وی آمد و از فردوسی شکایت کرد و گفت اول آنکه من هزار بیت نگفتم بلکه ۲۰۰۰۰ بیت سرودم دوم آنکه فردوسی اشعار مرا سست و کلام خود را استوار شمرده در حالیکه اشعار من حاضر است و میتوان با تأمل در آنها حق را از باطل باز شناخت . و دانست که فردوسی درباره من ستم روا داشته سپس این شاهزاده محکمه‌ئی فرضی تشکیل و حق را به دقیقه میدهد بعضی از محققان معاصر نیز سخنانی در اینباره دارند چون مرحوم فروغی که قسمتی از شاهنامه را برای مطالعه دانش‌آموزان ساخته و پرداخته بوده او نیز میفرماید این بیان فردوسی مورد گفتگوی صاحب نظران است و از جمله میپرسند چرا شخصی باین بزرگواری سخنانی اینگونه درباره شاعری که بروی فضل تقدم دارد در کتاب خویش بیاورد و چون فردوسی در اینباره فرموده بود :

دقیقه‌ی رسانید اینجا سخن	زمانه برآورد عمرش بین
بگیتی نمانده است از او یادگار	مگر این سخنهای ناپایدار
چو این نامه افتاد در دست من	بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم	بسی بیت ناتندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار

دو گوهر بد این با دو گوهر فروش کنون شاه دارد بگفتار گوش
 سخن چون بدین گونه بایدت گفت مگوی و مکن رنج با طبع جفت
 چو طبعی نداری چو آب روان میر دست زی نامه خسروان
 و اما بنظر این بنده ارادتمند فردوسی از آنجهت بطعن و کنایه در پایان
 موضوع سخن گفته که میخواست راز کار خویش را بر محمود و مردم زمان وی
 پوشیده دارد تا آنها ندانند که چرا ایبائی در ستایش زردشت از زبان دقیقی در
 شاهنامه خویش آورده است و بطور غیر مستقیم از پیمبر نامور ایران ستایش
 کرده است و بخصوص برای آنکه خطر را بکلی رفع کند بر فور بستایش محمود
 میپردازد و از بزرگی و داد و دهش و بزرگی او سخن میگوید .
 یکی نامه دیدم پر از داستان سخنها ی آن بر منش راستان
 تا اینجا که

جهاندار محمود با فر و جود که اورا کند ماه و کیوان سجود
 بنابراین یکی از جهات تأثیر فوق العاده کلام سخن گستر بزرگ راستی
 و درستی و کوشش او در رعایت امانت و انصاف و دنبال کردن حقیقت و واقع
 عمل است که در سخنوری و بخصوص در داستانرایی مقامی بس ارجمند و رفیع
 دارد که ساخته و پرداخته هنرمند تا آنجا که ممکنست با واقعیات مطابقت و
 هم رنگی و همسانی داشته باشد و این امر خود موجب میشود که آدمی تحت تأثیر
 کار هنرمند قرار گیرد .

بعضی که برای بیان توجه و دقت کامل نویسندگان بساخته های خود
 سخن گفته اند از جمله حکایت میکنند که روزی الکساندر دوما نویسنده کتاب
Les trois mousquetaires سه تفنگدار را گریان دیدند و از او علت گریه را
 پرسیدند گفت دارتینان مرده است دارتینان یکی از قهرمانان عمده کتاب مزبور
 است و ازین داستان میخواهند بگویند که الکساندر دوما تا آنجا مستغرق وضع و حال
 قهرمانان کتابهای خود میشده و آنها را واقعی می انگاشته که خود برای مرگ
 ایشان اشک میریخته است اما چیزی که من درباره اثر فردوسی شنیده ام و تأثیری
 که وی در مردم فارسی زبان داشته بمراتب از این امر بالاتر است دوستی داشتم که
 اینک در گذشته وی میگفت که پدرش که یکی از مردم سرشناس و پهلوان و باصطلاح
 سر دسته محل خود بود بر حسب عادت مردم قدیم به قهوه خانه میرفته و در پای مجلس
 درویشی می نشست که از روی شاهنامه داستان رستم را نقل می کرده است پس از
 آنکه روزها شرح بزرگیهای رستم را میدهد و از دلیریا و قهرمانیهای او سخن
 می گوید سرانجام عمر رستم پایان میرسد و بوسیله برادر خود بچاه میافتد و
 میمیرد در اینجا بعدی مردم تحت تأثیر قرار میگیرند که گریه می کنند و مرگ

بزرگترین قهرمان ایران را واقعی می‌انگارند پس سرشناس محل که از او نام بردیم مجلس ختمی ترتیب می‌دهد در یکی از مساجد شیراز که بنام مسجد حاج میرزاهادی معروف است. یعنی درو دیوار مسجد را با پوست پلنگ و شمشیر و سپر و کلاه خود و اینگونه چیزها آرایش می‌دهد و خود در صدر مجلس می‌نشیند و سران و پهلوانان محلات شهر برای عرض سرسلامتی و تسلیت بمسجد مزبور می‌آیند.

و من گمان نمی‌کنم سخنور دیگری وجود داشته باشد که سخن وی تا این حد طبیعی و واقعی و مؤثر انگاشته شود در اینجا چون سخن از واقع بینی و حقیقت گوئی فردوسی است بد نیست که کلام وی را با کلام یکی دیگر از بزرگان ادب فارسی مقایسه کنیم و ازین راه بعظمت فردوسی بیش از پیش آگاه شویم البته سروران گرامی مستحضرنند که یکی از بزرگان ادب فارسی حکیم نظامی داستان بزرگی دارد در وصف اسکندر، این داستان بدو کتاب تقسیم می‌شود. شرفنامه و اقبالنامه یا خردنامه حکیم خود درباره کتب خویش چنین فرموده است:

سوی مخزن آوردم اول بسیج	درنگی نکردم در این کار هیچ
از آن چرب و شیرینی انگیختم	بشیرین و خسرو درآویختم
وز آنجا سراپرده بیرون زدم	در عشق لیلی و مجنون زدم
چو زین داستان باز پرداختم	سوی هفت گنبد فرس تاختم
کنون بر بساط سخن گستری	زمن کوس اقبال اسکندری
از آن خسروی می که در جام اوست	شرفنامه خسروان نام اوست
بچندین سخنهای شیرین و نغز	که پالودم از چشمه خون و مغز
هنوزم ز گفتن زبان سیر نیست	چو بازو بود باک شمشیر نیست

حکیم خواسته این کتاب را در شیوه فردوسی و در موضوع حماسه بسراید و با آنکه خود از نوابغ کم نظیر ادب فارسی و دارای شخصیتی بس بزرگ و انکار ناپذیر است مرتکب چند اشتباه شده است یکی آنکه کتاب حماسی خویش را بنام اسکندر و درباره سرگذشت او ساخته و پرداخته که این خود موجب شده است با همه هنرنماییها که کرده در ردیف اثر نامور فردوسی جای نگیرد و از لحاظ اقبال مردم بدان، در سطحی بسیار پائین تر واقع شود زیرا اسکندر نه تنها ایرانی نیست بلکه دشمن ایرانهم بوده و در ادبیات پهلوی او را الکسندر گجستگ یعنی اسکندر ملعون نامیده‌اند و معلوم است که هرچه درباره دشمن مردم سخن گفته شود جائی در دل مردم باز نخواهد کرد و نیز باید بدانیم که اسکندر در میان غیر ایرانیها هم شخصیتی محبوب ندارد و اگر سروران ارجمند بکتاب (تاریخ فلاسفۀ غرب) تألیف برتراند راسل و کتاب (فلاسفۀ بزرگ راجگونه بشناسیم) تألیف هنری

توماس مراجعه فرمایند خواهند دید که اسکندر برخلاف آنچه درباره وی از راه ترجمه‌های غلط با ایرانیان رسیده مردی بسیار بی‌آزم و ناسپاس و خودکامه و سفاک بوده و حتی میخواست ارسطورا بسبب سخنی که درباره وی گفته بود بقتل رساند و تنها چیزی که موجب گردید حکیم از مهلکه نجات یابد مرگ ناگهانی اسکندر بود. و اما اشتباهات دیگر نظامی در توصیف بعضی امور غیر واقع و دور از حقیقت است که با وجود رنگ آمیزیهای بلیغ شاعرانه و ابداع مضامین زیبا ضعف آن آشکار است ما میدانیم که اسکندر از پی جنگ با دارا و تصرف تخت و تاج وی بایران آمد بنابراین هیچ چیز در دیده وی محبوب‌تر از کشته شدن دارا نبود و دارا هم بجنگ اسکندر شتافت و البته میخواست او را که از پی جنگ با ایرانیان بکشور نامور وی تجاوز کرده بود از میان بردارد. اتفاقاً دارا بر اثر خیانتی مجروح شد و در شرف هلاک واقع گردید در این هنگام خبر با اسکندر رسید و او بیالین دارا رفت ازین پس می‌بینیم که سخنانی میان آندو ردوبدل میشود که گوئی آندو، یاران قدیم بوده و مدتها از هم دور بوده‌اند و اینک بیکدیگر رسیده اسکندر از اینکه دارا را مجروح می‌یابد نالان و گریان میشود و دارا هم او را دلداری و بخوشتن‌داری و شکیبائی اندرز میدهد بچند بیت از این گفتگو توجه فرمائید.

سکندر فرود آمد از پشت بور درآمد بیالین آن پیل زور
 بیالینگه خسته آمد فراز ز درع کیانی گره کرد باز
 در مصراع دوم گوئی مادری از سر دلسوزی گره جامه فرزندش را که بیمار افتاده باز میکند.

سر خسته را بر سر ران نهاد	شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک	بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
رها کن که خواب خوشم میبرد	زمین آب و چرخ آتشم میبرد
سکندر بنالید کای تاجدار	سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک بودن سرت	نه آلوده خون شدن پیکرت
چه بودی که مرگ آشکارا شدی	سکندر هم آغوش دارا شدی

متأسفانه سخن بسیار است و وقت غیر کافی و گر نه بموارد دیگر کتاب اشارت مینموم با اینهمه از جسارتی که بیشگاه والای حکیم بزرگ کردم معذرت میخواهم و البته اینگونه لغزشها هرگز از ارج سخن‌گستر ناموری که گزیده‌ترین اشعار نغز را در موضوعات (عشقی، اخلاقی، توحید و عرفان) بادی فارسی ارزانی داشته نخواهد کاست اما هیچکس هر اندازه هم که بزرگ باشد باز نمیتواند از نقص وضعف انسانی مبری باشد هر هنروری در هنری تبهر دارد و بزرگ است و بسا که اگر در زمینه دیگر بکار پردازد مرتکب اشتباهاتی شود.

و دیگر آنکه در این کتاب داستانی گهگاه خیالپردازی جای واقع بینی و حقیقت را گرفته که البته حکیم میخواست برشگفتی کار قهرمان داستان بیفزاید و از جمله این موارد رفتن اسکندر در جامه قاصد و رسول و قدم گذاشتن وی در دربار دشمن است که اگر سردار لشکری چنین کند کاری بس سفیهانه کرده و خود و لشکر خویش را بخطر انداخته است زیرا در عرصه هستی و میدان تنازع باصلاح امروز شوخی و اهمال گاهی زیانهای هولناک ببار میآورد و از سردار لشکر و پیشوای قوم هرگز چنین اعمالی روا نیست بخصوص که پای سرنوشت قوم و ملتی در کار باشد. در عرصه سیاست و جهاننداری دستور حقیقی پیشوایان و سرداران امتهای همانست که شیخ اجل افصح المتکلمین در نامه نامی خود بوستان فرموده است :

بمدبیر جنگ بداندیش کوش	مصلح بیندیش و نیت ببوش
منه در میان راز با هر کسی	که جاسوس همکاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت	در خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمین بزابلستان خواست شد	چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که رای تو چیست	براین رای و دانش بیاید گریست

و اینک که نامی از شیخ اجل افصح المتکلمین بمیان آمد اجازه میخواهم بموضوعی که یکبار دیگر هم بدان اشارت کرده ام اشارت کنم. بعضی از آنرو که در باب پنجم بوستان این ابیات نغز آمده گمان کرده اند که شیخ بزرگوار قصد معارضه با فردوسی فرموده که بنظر این بنده بهیچ رو این تصور درست نیست. چنانکه برخاطر عاطر سروران ارجمند پوشیده نیست آن ابیات اینست :

شبی زیت فکرت همی سوختم	چراغ بلاغت بیفروختم
پراکنده گوئی حدیثم شنید	جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم از خبث نوعی در آن درج کرد	که ناچار فریاد خیزد ز مرد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند	ولی در ره زهد و طامات و پند
نه در خشت و کوپال و گرز گران	که آن شیوه ختم است بر دیگران
نداند که مارا سر جنگ نیست	و گرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم	جهان سخن را قلم درکشم
بیا تا در این شیوه چالش کنیم	سر خصم را سنگ بالش کنیم

دانشوران عالیقدر چنان پنداشته اند که سعدی پس از این ابیات بمعارضه فردوسی برخاسته و داستانی حماسی پرداخته است ولی بهیچ رو نتوانسته صحت دعوی خود را که همگامی با فردوسی باشد باثبات برساند. اول باید بگویم که سخن سعدی پس از ابیات مذکور ببحث از رضا و سرنوشت و توکل و تسلیم منتهی

میشود که اینها خود اموری است کاملاً مخالف امور حماسی و معمولاً بعالم درویشان و گوشه نشینان ارتباط بیشتر دارد تا پهلوانان لشکرکش و قهرمان. در حماسه همه نیروها و اختیارات بشخص قهرمان نسبت داده میشود مانند اینکه رستم در جواب اسفندیار از سرتفاخر میفرماید :

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
اگر چرخ گردنده اختر کشد که هر اختری لشکری برکشد
بگزر گران بشکرم لشکرش پراکنده سازم بهر کشورش

و این نوع سخنان یکسره با عقیده بتسلیم و توکل و رضا و مانند آن مغایر است و البته باید پذیرفت که سعدی خود از نوابغ بزرگ ادب جهان بوده باین تفاوت عمده و قوف داشته است. و از سوی دیگر اگر در بیت آخر ابیات مقدم بر باب پنجم دقت شود ملاحظه میگرد که بیت مزبور از نظر لفظ و معنی نادرست و بخصوص اصطلاح چالش کردن در این شیوه درست نیست و با سخن سعدی مشابیهتی ندارد و من چنان میپندارم که یکی از علاقمندان بشیخ برای آنکه بشبوت رساند که شیخ اجل در همه انواع سخن فردی گزیده و ممتاز بوده است این بیت را ساخته و بابیات بالا در افزوده است و ضمناً باید توجه داشت حکایتی هم که از پی آن آورده میشود در تأیید عقیده برضا و تسلیم و توکل است نه آنچه در موضوعات حماسی مورد بحث قرار میگیرد.

بررسی برگی از شاهنامه از نظر ارزشهای تاریخی و ایرانشناسی

اگر این اصل را قبول داشته باشیم که «تاریخ واقعی یعنی بررسی در اوضاع واحوال زندگی توده‌های مردم گذشته» در این صورت باید قبول کنیم که شاهنامه فردوسی اگرچه نامه شاهان است ولی آئینه تمام‌نمای زندگی مردم ایران است و از نظر تاریخی و ایرانشناسی ارزش و اهمیت بسیار دارد.

با درستی و صداقتی که در فردوسی توسی سراغ داریم می‌توانیم بگوییم که او در نقل وقایع گذشته و بیان سرگذشتها و منظوم نمودن تاریخ موجود زمان خود بی‌گمان راه امانت‌داری و راستی را برگزیده و مانند بسیاری از مورخان به لاف و گراف توسل نجسته است. فردوسی در عین آنکه ایران‌پرستی و ایرانی‌خواهی و میهن‌دوستیش به سرحد کمال رسیده است، مردی بی‌غرض و آزاده‌ای بلند نظر است و به تمام معنا به زیور دانش و هنر و راستی و درستی و مهر و صفا آراسته است. او هیچگاه از خود چیزی نمی‌سازد و آنچه را که می‌گوید از نوشته‌ها و کتابهای معتبر و سرچشمه‌های تاریخی و باستانی و گفته‌های بزرگان ایران می‌گیرد و آیین امانت‌داری و راستی و درستی و پاکی را به سرحد کمال می‌رساند. ایران زمین از روزگار انبیا و پادشاهان و بزرگان و دانشمندان و هنرمندان و شادکامیان، رامشها، دلاوریها، راستیها، راسترویها، مهرها و بشردوستیها بوده و مردم آن از دیرباز مشعلدار تمدن و فرهنگ جهان و بنیادگذار هنرها و دانشهای بشری بوده‌اند، تمدن و فرهنگ امروزی جهان درخت باروری است که ریشه‌های آن از هزاران سال پیش در ایران زمین آبیاری شده و از خاک پاک این سرزمین باستانی مایه‌ور گردیده است. شاهنامه فردوسی آئینه تابناکی است که گوشه‌ای از شکوهای، هنرها، هنروریها، رامشها، بزرگواریها و بزرگ‌منشیها و آداب و رسوم و اخلاق و آیین و تمدن و فرهنگ درخشان ایرانیان را می‌نمایاند و چهره درخشنده تاریخ این مرزوبوم را در خود منعکس می‌سازد. بدون

اغراق آیین راستی و درستی و پاکی و یکتاپرستی و دین پروری و راه و رسم آزادگی و جوانمردی و بشردوستی و مردمی و اخلاق و مهمان نوازی و مهرورزی و دیگر پرستی و هزاران صفت ارزنده آدمیگری، به بهترین وجهی در این گنجینه بزرگ زبان فارسی و قرآن عجم نهفته است. درباره شاهنامه و خداوندگار آن فردوسی توسی، سخنان بسیار گفته اند و خواهند گفت و من در این گفتار تنها، برگی از شاهنامه را که سالها پیش آنرا به نام «داستان بهرام و آرزو» با شرح و تفسیر به چاپ رسانیده و در اختیار دانشپژوهان قرار داده ام، بررسی و ارزیابی می کنم و در واقع مشتی از خروار و اندکی از بسیار عرضه می دارم. داستانهای شاهنامه هریک از دیگری شیرین تر و دلنشین تر و شورانگیزتر است، داستان زیبای رستم و سهراب و مقدمه حکیمانه آن، داستان شیوای منیژه و بیژن و مقدمه زبینه و دلفریب آن، داستان زال و رودابه، داستانهای رستم، داستان کیخسرو و سرانجام شگفت او، داستانهای بهرام گور و داستانهای دیگر شاهنامه هریک در جای خود از شاهکارهای بی مانند و جاویدان زبان و ادب فارسی است. داستان بهرام و آرزو که برگی از سرگذشت زندگی پرشکوه و جلال بهرام گور، شاهنشاه دادگر و خوشگذران ساسانی است با وجود کوتاهی، یکی از داستانهای بسیار زیبا و دلنشین شاهنامه است و همچون آینه زدوده ای است که می توان چهره ایران و ایرانی را با صفات آزاده منشی، مهمان نوازی، میهن پرستی، شاه دوستی، شادی پروری، مهرورزی، یکتاپرستی، دادروری و بسیاری دیگر، در آن دید. در این داستان استاد توس پرده از یک گوشه از زندگی رامشگرانه و شادمانه بهرام برمی دارد و چگونگی خواستگاری از آرزو، دختر ماهیارگوهر فروش را با بیانی سحرآفرین و حکیمانه شرح می دهد. آرزو دختری افسونگر و دلربا و هنرمند و زیباست. پدرش ماهیار از توانگران ایران است و پیشه گوهرفروشی و بازرگانی دارد. شبانگاهان که گردون حریر سیاه بر تن می کند، پیرمرد گوهر فروش در کاخ زیبا و آراسته خود، بر تخت شادمانی و رامشگری می نشیند و آرزو دختر یگانه و افسونگرش برای او چنگ می نوازد و چامه می گوید و می گساری می کند. بهرام گور شاهنشاه دادگر و رامشجوی ایران روزی در شکارگاه خویش، از زبان سرشبان ماهیار، داستان زیبایی و هنروری آرزو را می شنود و ندیده و نشناخته دلباخته او می شود و نشانی خانه و دهکده وی را از سرشبان می پرسد و شبانه به صورت مردی ناشناس، به خانه ماهیار می رود و به بهانه ای مهمان ماهیار می شود و از او می خواهد که شب را در سرای او به سرآرد و بامدادان پی کار خود رود. ماهیار مانند همه ایرانیان شرط مهمان نوازی و مهربانی به جای می آورد و در خانه خود را بر روی مهمان ناشناس می گشاید و به او خوش آمد می گوید. برای او نهالی می افکند و بالش می نهد، بساط شادمانی و سفره رنگین می گسترد.

بهرام ازدیدار میزبانی اینچنین مهربان و تازه رخ و توانگر ، شادمانی می کند و یزدان را سپاس می گوید . هنگامی که میزبان جام زرین را از می سرخ پر کرده به دست میهمان ناشناس می دهد و نامش را می پرسد ، شاهنشاه را از پرسش او خنده درمی گیرد و می گوید نامم « گشسب سوار » است :

بدو گفت نامم گشسب سوار	فراوان بخندید از او شهریار
نه از بهر جام و درنگ آمدم	من ایدر به آواز چنگ آمدم
همی باسمان اندر آرد سرم	بدو میزبان گفت کاین دخترم
همو چامه گوی است و انده شکن	همو میگسار و همو چنگ زن
همه غمگسار و دل آرام بود	دلارام را آرزو نام بود
به پیش گشسب آی با بوی ورننگ	به سروسهی گفت بردار چنگ
نخستین خروش مغان در گرفت	زن چنگ زن چنگ بر برگرفت
همه خانه از وی سمنبوی گشت...	چو رود بریشم سخنگوی گشت

شاهنشاه آنچنان شیفته دیدار و فرهنگ و دلباخته چامه و چنگ آرزو می گردد که يك دل نه ، سد دل ، خواستار او می شود و در همان جا ، بدون آنکه خود را بشناساند ، آرزو را خواستگاری می کند و به ماهیار می گوید :

که دختر به من ده به آیین دین چو خواهی که یابی به داد ، آفرین
 فردوسی با کلام سحر آفرین و حکیمانه خویش چگونگی این خواستگاری جالب و سرانجام آنرا در این داستان کوتاه شرح می دهد و من اینک آنچه را که از نظر تاریخی و ایرانشناسی در این برگ از شاهنامه یافته ام یکایک و به اختصار بر می شمارم تا نشان دهم که حتی برگی از شاهنامه می تواند کتابی درباره ایرانشناسی باشد و ایران و ایرانی را چنانکه باید و شاید بشناساند :

۱ - اهمیت دلاوری در ایران باستان

نخستین چیزی که در آغاز داستان به چشم می خورد دلیری و پهلوانی بهرام گور شاهنشاه ساسانی است ؛ بهرام که خود شکارگری ماهر و سوارکاری چیره دست است هنگامی که در شکارگاه پهناور خویش اسب می تازاند به بیشه ای می رسد و ناگهان با دو شیر ژبان ، یکی نر و دیگری ماده ، روبرو می شود و بی درنگ کمان را به زه می کند و سینه شیر نر را می شکافد و به چابکی و چیره دستی ماده شیر را نیز با کمند خویش از پا درمی آورد و با این دلاوریها و هنروریها همه سپاهیان و همراهان خود را به آفرین گویی وامی دارد :

سپاهش همه خواندند آفرین	که ای نامور شهریار زمین
ندید و نبیند کسی در جهان	چو تو شاه بر تخت شاهنشاهان

دلاوری و زورمندی از جمله صفات لازم و ممتاز شاهنشاهان ایران و شهبازان ایرانی نژاد بوده و همه آنان بدین زیور زبینه آراسته بوده‌اند . در تمام جنگها و لشکر کشیها که برای حفظ ایران زمین و راندن اهریمنان و بیگانگان صورت می گرفته ، شاهنشاهان همیشه پیشاپیش سپاهیان حرکت می کرده و فرماندهی سپاه را خود بر عهده داشته‌اند . نظایر این دلاوریها و هنر نماییها در همه جای شاهنامه به چشم می خورد و از چهره شهبازان ایران از زمان کودکی آثار پهلوانی و دلاوری و فر بزرگی آشکارا و هویدا است . در تاریخ ایران معروف است که همین بهرام ، بنابر رأی بزرگان ایران ، تاج شاهی را از میان دوشیر قوی پنجه برگرفت و بر سر نهاد و مدعیان شاهی را بدین سان بر جای خود نشاند . دلاوری و زورمندی و پهلوانی تنها ویژه شاهان نبوده بلکه همه ایرانیان بدین صفت آراسته بودند . حماسه های ملی ، و وجود پهلوانهای بزرگ و نامدار مانند رستم و اسفندیار و گیو و گودرز و بیژن و آرش و هزاران پهلوان نامی دیگر همه گواه این مدعا است ؛ زنان ایران نیز در دلاوری و جنگجویی چندان از مردان وانمی مانده و گاه با آنان برابری و همسری می کرده‌اند ؛ دلاوریهای گردآفرید دوشیزه جنگجوی ایرانی در تاریخ حماسی ، معروف است :

زنی بود برسان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون نامدار
همچنین دلاوریهای جریره و تهمنه و گردیه و بانو گشپ و زنان نامدار دیگر شاهد این ادعا است .

۲ - شیران ایران

شیر که از درندگان نیرومند و سهمناک است در ایران زمین فراوان بوده و پیش از آنکه بیشه زارهای انبوه و جنگلهای پهناور ایران ، بر اثر بی‌نواییها و مصیبتها و نادانیها و کینه ورزیها و هجوم بیگانگان ، از میان بروند ، سرزمین ما آشیانه شیران بوده است . گذشته از شیر ، جانوران درنده دیگر همچون پلنگ و گراز و گرگ و مانند آنها فراوان بوده که امروز هم کم و بیش در گوشه و کنار ایران کنونی وجود دارد ولی دیگر شیر بر آنان شهبازی نمی کند . فراوانی شیران و دادن دیگر در چند جای این داستان به خوبی هویدا است و در جاهای دیگر شاهنامه نیز از وجود شیران قوی پنجه به روشنی سخن رفته است .

۳ - داری و توانگری ایرانیان

دوران شهبازی بهرام گور از دورانه های خوش تاریخ ایران بوده و مردم در سایه امنیت و بی نیازی ، همه در خوشی و رامش به سر می بردند ، خود شاه نیز

به فرموده فردوسی :

«همه بزم و نخجیر بد کار اوی دگر اسپ و میدان و چوگان و گوی»
خوشی و رامش زاده بی نیازی و توانگری است و زندگی پیرمرد گوهر فروش
که گوسفندان فراوان در دشت و صحرا یله کرده و شبانان و سرشبان بر آنها گماشته
است ، همچنین پیشه گوهر فروشی او گواه توانگریها و بی نیازیهاست . در اوائل
داستان شاهنشاه از سرشبان می پرسد که خداوند این گوسفندان کیست و چرا آنها را
در این دشت ناسودمند و پر دد رها کرده است و سرشبان پاسخ می دهد : از آن گوهر-
فروشی است توانگر که بیمی از زیان دادن ندارد و گوهرهای گرانبها و زروسیم
و زیوران او به خروار است :

توانگر خداوند این گوسفند بییچد همی از نهیب گزند
به خروار با نامور گوهر است همان زر و سیم است و هم گوهر است
و هنگامی که پیرمرد گوهر فروش توانگری و بی نیازی خود و دخترش را به رخ
بهرام می کشد ، می گوید :

اگر بشمری گوهر ماهیار فزون آید از بدره شهریار
در چند جای دیگر این داستان توانگری و دارایی فراوان ماهیار که
بازرگانی دهنشین بوده است به خوبی آشکار است بخصوص آنجا که به دختر خود
می گوید :

کنون خیز و دیبای رومی بپوش بنه بر سرافسر ، چنانچون که دوش
نثاری بر از گوهر شاهوار سه یاقوت سرخ از در شهریار

۴ - اهمیت شادی و رامش در ایران باستان

در این داستان کوچک از آغاز تا فرجام همه جا فروغ شادی و نشاط به چشم
می خورد و زندگی قهرمانان داستان را جلا و درخشندگی خاص می بخشد . شادمانی
شاه و چگونگی تفریح و شکار او ، چگونگی زندگی رامشگرانه ماهیار و زنده دلی
و باده نوشی و جشن شبانگهی او ، خوانندگی و نوازندگی و سرمستی آرزو ، حتی
دعای شاهنشاه در حق ایرانیان که می فرماید :

همه کار و کردار من داد باد دل زیرستان ما شاد باد
همه زیرستان چو گوهر فروش بمانند با ناله چنگ و نوش

و شواهد دیگر ، همه نمونه های بارزی از زندگی سراسر خوش ایرانیان باستان و اعتقاد
آنان به شادکامی و نشاط می باشد و اهمیت و ضرورت شادی ، این گوهر والای زندگی
را می رساند . شادمانی و نشاط که خمیرمایه و گوهر اصلی زندگانی است ، بدون شك
در ایران باستان مقامی ارجمند و والا داشته و برای ایرانیان آیین زندگی به شمار

می آمده است ؛ نوازندگیها ، سازندگیها ، آوازه خوانیها ، دست افشانیها و پای کوبیها یا وجود آهنگها و آوازاها و ترانه ها و نغمه ها و جشنها و افزارهای فراوان نوازندگی و موسیقی و موسیقی دانهای بزرگ همه و همه گواه روشن این مدعاست . اشاره ای که داریوش بزرگ ، شاهنشاه خردمند هخامنشی ، درسنگشسته خود به شادی فرموده است به خوبی اهمیت و ضرورت این گوهر ارزنده زندگی را می نمایاند . شاهنشاه در این نبشته ، مقام شادی را بعد از مقام آفرینش انسان قرار داده و فرموده است : « اهورامزداست خدای بزرگ . اوست که این زمین را آفرید و آن آسمان را آفرید . اوست که انسان را آفرید و شادی را برای انسان آفرید . . . » امروزه مردم معمولاً تندرستی و سلامت را بالاترین نعمت خداوندی به شمار می آورند و در گفتگوهای خود می گویند « سلامتی بالاترین نعمتهاست » اما اگر نیک بنگریم درمی یابیم که شادی بالاترین نعمتهاست نه تندرستی زیرا هر شخص شادی خواه ناخواه سالم و تندرست است ولی هر شخص تندرستی از شادی برخوردار نیست و تندرستی هم بدون شادی ، ارزنده و پربها نیست . اگر ما از نعمت تندرستی برخوردار باشیم ولی فروغ شادمانی و نشاط تاریکخانه اندرون ما را روشن نساخته باشد ، از آن تندرستی لذتی نخواهیم برد . ایرانیان از دیرباز به مقام والای شادمانی به خوبی پی برده بودند و دوران زندگی را جز با خوشی و شادمانی سپری نمی کردند و همواره از سوگواری و گریه و زاری و اندوه که از صفات اهریمنی است و روح را افسرده و درخت زندگی را پژمرده می سازد ، می پرهیختند .

۵ - دادگری و آزاده منشی شاهنشاهان ایران و ایرانیان باستان

بهرام هنگامی که درشکارگاه داستان زندگی ماهیار و چگونگی زیبایی و هنرمندی آرزو را می شنود با سری پر آرزو به هوای آرزو وزیر و لشکریان و همراهان را درشکارگاه ترك می کند و به سوی خانه و دهکده آرزو روان می شود ، پس از رفتن شاه ، وزیر خردمند او روزبه روی به مهتران و سرداران کرده آشکارا درباره هوسبازیهای شاه زبان به انتقاد و سرزنش می گشاید و بی پروا در کمال آزادی می گوید :

نیاید همی سیری از خفت و خیز	شب تیره زو جفت گیرد گریز
شبستان مرا و فرازون ازسد است	شهنشاه از این گونه باشد بد است
کنون نهسدوسی تن از دختران	همه بر سران افسران گران
شمرده ست خادم در ایوان شاه	کز ایشان یکی نیست بی دستگاه
همی باز خواهد زهر مرز و بوم	به يك ماه پریشان بود باژ روم
دریغ این برو گفت و بالای اوی	دریغ این رخ مجلس آرای اوی

به يك تير برهم بدوزد دو گور	نبیند چو او کس به بالا و زور
به زودی شود سست چون بدتنان	تبه گردد از خفت و خیز زنان
به تن سست گردد، به رخ لاژورد	کند دیده تاریک و رخسار زرد
گرافزون کنی خون بود ریختن	به يك ماه يك بار از آمیختن
بباید جوان خردمند را	همین ماهه از بهر فرزند را
ز سستی تن مرد بی خون بود ...	چو افزون کنی کاهش افزون بود

آزادی کامل فردی از نعمتهایی بوده است که همه ایرانیان از آن برخوردار بوده‌اند و شاهنشاهان نیز همیشه سرمشق آزادگی و دادگری بوده و این موهبت را به همه زیردستان ارزانی می‌داشته‌اند. نه تنها در این داستان بلکه در سراسر شاهنامه دادگری و آزاده منشی شاهنشاه از مسلمات و ضروریات است. شاهانی که از نژاد ایران هستند همه آزاده منش و دادگر و مهربانند و خود با بیدادگری و ستم همیشه در حال پیکارند، اگر گاهگاه پاره‌ای از شاهان از آیین دادگری منحرف شده‌اند سرانجامی شوم و عاقبتی بد داشته و سزای خویش را دیده‌اند همچنانکه نوزر به گناه بیدادگری فرّ شاهی را از دست داد و جمشید بواسطه پاره‌ای خطاها اسیر چنگال بیدادگر ضحاک گردید.

چگونگی خواستگاری از آرزو و کوشش برای جلب رضایت پدر او و اصولاً کلیه اعمال و رفتار و سخنان شاه در این داستان نمودار دادگری و آزاده منشی است، در چند جای این داستان شاه از خداوند یکتا آرزوی داد می‌کند و عدالت را می‌ستاید:

مبادا بجز داد آیین من	مباد آرزو گردنکشی دین من
همه کار و کردار من داد باد	دل زیردستان به ما شاد باد
گر افزون شود دانش و داد من	پس از مرگ روشن شود یاد من ...

یا در جای دیگر بدین سان داد را می‌ستاید:

که دختر به من ده به آیین دین
چو خواهی که یابی به داد آفرین

گذشته از شاه سایر مردم ایران نیز دادگر و آزاده منش بوده و به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» در این باره نیز به شاه تأسی می‌جسته‌اند. چوپان ماهیار هنگامی که با شاه گفتگو می‌کند سخن از داد بهرام شاه و موبد به میان می‌آورد و آنان را به دادگری می‌ستاید:

اگر نیستی داد بهرام شاه	مر او را کجا ماندی این دستگاه
شهنشاه گیتی نکوشد به زر	همان موبدش نیست بیدادگر ..
ماهیار به دخترش در انتخاب شوهر آزادی کامل عطا می‌کند و به او می‌گوید:	
نگه کن بدو تا پسند آیدت	بر او شوی سودمند آیدت؟

و دختر در کمال آزاده منشی نظر خود را بیان می‌کند و می‌گوید:

مرا گر همی داد خواهی به کس همالم گشسب سوار است و بس
 بدیهی است نه تنها مردان بلکه زنان نیز در آن روزگاران فرخنده از نعمت
 آزادی کامل برخوردار بوده و در پرتو این نعمت بزرگ فرزندان دلاور و میهن پرست
 ودانا و خردمند به جامعه ایرانی تحویل می داده اند، رفتار و گفتار و کردار آرزو
 در سراسر این داستان نمودار آزادگی و خردمندی و بلنداندیشی و روشن بینی يك
 دختر ایرانی است. در تاریخ ایران می خوانیم که همای چهرزاد دختر بهمن و همچنین
 توران دخت و آذر م دخت دختران خسرو پروز حتی به مقام شاهنشاهی نیز نایل آمده
 و در کمال آزادی بر تخت شاهنشاهی ایران جلوس کرده و سلطنت رانده اند.

۶ - یکتا پرستی و دین پروری ایرانیان باستان

در چند جای این داستان شاهنشاه از خدا یاد می کند و جا به جا او را می ستاید
 از جمله هنگامی که به در خانه ماهیار می رود و حلقه را بر در می زند تا اجازه ورود
 از صاحب خانه بگیرد خداوند را به یاری می طلبد:

بزد حلقه را بر در و بار خواست خداوند خورشید را یار خواست
 و هنگامی که وارد خانه آراسته و مجلل ماهیار می شود از آن همه خدمتکار و دم و
 دستگاهی که در خانه يك ایرانی می بیند شادمان می شود و با خدای یکتا راز و نیاز
 می کند:

چو شاه اندر آمد چنان جای دید پرستنده هر جای بر پای دید
 چنین گفت کای داد گر یک خدای به خوبی تویی بنده را رهنمای...
 هنگامی که شاه با ماهیار گفتگو می کند سخن از آیین دین به میان می آورد
 و می فرماید:

که دختر به من ده به آیین دین چو خواهی که یابی به داد آفرین
 نظایر این مطلب در جاهای دیگر شاهنامه نیز فراوان به چشم می خورد
 و شاهنشاهان ایران و سایر ایرانیان همه خدا پرست و دین پرورند و در همه حال
 یزدان را یاد می کنند و او را می ستایند، فردوسی در پاسخ یاوه گویانی که نسبت
 آتش پرستی به ایرانیان می داده اند می فرماید:

مپندار کاتش پرستان بدند پرستنده پاك یزدان بدند
 که آتش در آن گاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود
 در چند جای دیگر این داستان مظاهر یکتا پرستی و دین پروری به چشم
 می خورد؛ هنگامی که آرزو درباره شوهر آینده اش اظهار نظر می نماید در میان
 سخنان خود یزدان را یاد می کند و به پدر می گوید:
 بکن کار و زان پس به یزدان سپار نه گردون به کین است با ماهیار

و موقعی که بهرام آرزو را خواستگاری می کند ماهیار می گوید بمان تا صبح
 شود و خواننده صیغه عقد بیاید و این کار بنا بر آیین دین انجام پذیرد :
 بیاریم پیران داندۀ را شکبیا دل و نیز خوانندۀ را

۷ - شاه دوستی ایرانیان

درسراسر این داستان مانند همه جای شاهنامه دوستی و پیوند میان شاه
 و مردم به خوبی به چشم می خورد و همه طبقات از زن و مرد و وزیر و موبد و سپاهی
 و بازرگان و چوپان و خدمتکار ، شاه را از دل و جان دوست دارند و از او به نیکی
 و احترام یاد می کنند ، روزبه وزیر از روی دلسوزی و مهرورزی درباره بهرام
 می گوید :

دریغ این برو کفت و بالای اوی دریغ این رخ مجلس آرای اوی
 نبیند چو او کس به بالا و زور به یک تیر برهم بدوزد دو گور
 تبه گردد از خفت و خیز زنان به زودی شود سست چون بدتنان
 ماهیار گوهر فروش به هنگام باده نوشی جام خویش را به یاد شاهنشاه
 و به سلامتی او می نوشد و در حالی که اشاره به جام لبریز می کند به مهمان ناشناس
 خود می گوید :

هم اکنون بدین با تو پیمان کنم به بهرام شامت گروگان کنم
 و در جای دیگر به او می گوید :
 چو از خواب بیدار گردی پگاه همی تاخت باید به آیین شاه
 آرزو هنگامی که می خواهد به مهمان ناشناس خوش آمد بگوید همه چیز
 او را به شهریار مانده می کند :

به بهرام گفت ای گزیده سوار به هر چیز مانده شهریار
 هنگامی که سپاهیان در پی شاهنشاه می گردند و تازیانه شاه را بر درگاه ماهیار
 آویخته می بینند یکایک به سوی تازیانه خم می شوند و ادای احترام می نمایند :
 هر آن کس که تازانه دانست باز برفتند و بردند پیشش نماز

هر آن کس که آید به درگاه فراز برند آن پلاس کهن را نماز
 جالب تر از همه آن جایی است که دربان ماهیار به موضوع پی می برد و ماهیار
 را از خواب بیدار می کند و چگونگی را با آب و تاب بسیار به اطلاع او می رساند :
 بیامد سر خفته بیدار کرد همان از می ناب هشیار کرد
 بدو گفت برخیز و بگشای دست نه هنگام خواب است و جای نشست
 که شاه جهان است مهمان تو بدین بی نوا میهن و مان تو

یکایک دل مرد گوهر فروش ز گفتار دربان درآمد به جوش
 ماهیار از شنیدن این سخن دلش فرو می ریزد و خروشان از بستر خواب
 بر می جهد و از این که دوشینه شب در پیش شاه می نوشیده و دخترش می گساریده است
 سخت بر خود می پیچد و شتابان به خوابگاه آرزو می رود و او را از این موضوع
 آگاه می سازد و به او می گوید: برخیز و دیبای رومی بر تن کن؛ تاج دوشین بر سر
 نه؛ با گوهران شاهوار به نزد شاه بشتاب؛ هنگامی که بدو رسیدی دستها را بر سینه
 نه و تعظیم کن؛ سرخویش به زیر انداز و حیا و شرم را، به چشم شاه نگاه مکن؛ تا
 سخن نپرسد لب بسته دار و اگر پرسد به نرمی و شرم پاسخ گو و سپس درباره خود
 می گوید:

من اکنون نیایم مگر خواندم به جای پرستنده بنشاندم
 به سان همالان نشستم به خوان که اندر تنم پاره باد استخوان
 و هنگامی که شاه او را به سوی خود می خواند، در نهایت فروتنی به پیش شاه می شتابد
 و از رفتار دوشین و میخوارگی خود سخت پوزش می طلبد:

بیامد پدر دست کرده به کش به پیش شهنشاه خورشید فش
 بدو گفت شاها، ردا، بخردا بزرگا، سترگا، گوا، موبدا
 همه ساله گیتی به کام تو باد به هر جای بر، تاج و نام تو باد
 سزد گر که بخشی گناه مرا درخشان کنی روی ماه مرا
 منم بر درت بنده ای بی خرد شهنشاهم از مردمان نشمرد

۸- حرام بودن شراب و ناروایی میخوارگی در ایران باستان

درست است که در چند جای این داستان رسم می گساری و باده نوشی به چشم
 می خورد اما اگر نیک بنگریم در می یابیم که این رسم گذشته از آن که در آیین زردشت
 ناروا و بیهوده قلمداد شده، در شاهنامه نیز به صورت یک آیین بخردانه و عمل پسندیده
 تلقی نشده و جای جای سخن از زیانمندی و بدی آن نیز به میان آمده است. هنگامی که
 بهرام از آرزو خواستگاری می کند ماهیار می گوید:

به مستی بزرگان نبندند بند بویژه کسی کو بود ارجمند
 نه فرخ بود مست زن خواستن دگر نیز کاری نو آراستن
 و هنگامی که ماهیار آگاه می گردد که مهمان دوشین او بهرام شاه بوده است از این که
 در نزد او گناهی مرتکب شده و می نوشیده است سخت بر خود می پیچد و می گوید:
 که من دوش پیش شهنشاه مست چرا گشتم و دخترم می پرست
 و در جای دیگر نیز می گوید:
 به می نیز گستاخ گشتم به شاه به پیرو جوان از می آمد گناه

و آنگاه که در حضور شهریار بار می‌یابد بدین سان از گناه می‌خوارگی خود پوزش می‌طلبد و از می به زشتی نام می‌برد :

کسی که خورد داروی بی‌هشی	نباید گریدن جز از خامشی
ز نادانی آمد گنه کاریم	گمانم که دیوانه پنداریم
سزد گر که بخشی گناه مرا	درخشان کنی روی ماه مرا
منم بر درت بنده‌ای بی‌خرد	شهنشاهم از مردمان نشمرد

شاهنشاه نیز می‌فرماید :

کسی را که می‌انده آرد بر او	نباید که ببند ز می رنگ و بوی
ناگفته نماند که در زمان همین شاهنشاه یک بار هم شراب حرام می‌شود	
و شخص شاه دستور می‌دهد در کوی و برزن ندا زنند که دیگر هیچ کس گرد می‌خوارگی نگردد :	

هم آنگه برآمد ز درگه خروش	که ای نامداران با فَر و هوش
حرام است می در جهان سر به سر	اگر پهلوان است ، اگر پیشه‌ور

۹ - آیین پذیرائی و مهمان‌نوازی ایرانیان باستان

و گوشه‌ای از مراسم عروسی آنان

ایرانیان از دیرباز در مهمان‌نوازی و خونگر می‌زبانه‌داده و به داشتن این زیور ارزنده بشری ممتاز و مشهور بوده‌اند . هنگامی که بهرام گور به صورت مردی ناشناس به در خانه ماهیار می‌رود و حلقه بر در می‌کوبد خدمتکار مهربان در را می‌گشاید و موضوع را به اطلاع ماهیار می‌رساند ، ماهیار با شگفتی به خدمتکار می‌گوید چرا او را به اندرون نیاوردی ؟ مگر تو مهمان ندیده‌ای و آیین مهمان‌نوازی نمی‌دانی ؟ زود در را بر روی او بگشا و او را به اندرون آر :

چنین داد پاسخ : که بگشای در	تو مهمان ندیدیستی ای‌در مگر ؟
کنیزك دوان رفت و بگشاد در	به بهرام گفت اندر آی ای پسر

سپس هنگامی که مهمان ناشناس به بالای ایوان می‌رسد ماهیار بر پا می‌خیزد و به او خوش آمد می‌گوید ، برای او تشك می‌گسترد و پشته می‌نهد ، از دیدار او اظهار شادمانی می‌کند ، از خوردنی‌های موجود خانه بی‌درنگ سفره‌ای رنگین برای او می‌گسترد ، به خدمتکاران خود فرمان می‌دهد تا اسب مهمان را تیمار دارند و از خدمتکار او نیز در اطاقی دیگر پذیرائی کنند ، دستور می‌دهد تا سندلی و زیرگاهی نزدیک مهمان بگذارند و خود بر روی آن می‌نشیند و لب به پوزش می‌گشاید و می‌گوید تو مهمان نیستی بلکه صاحب‌خانه‌ای ؛ با وضع ما بساز تا پس از غذا می‌بنوشیم و خوش باشیم پس از غذا کنیز کی با دستشویی متحرك (آفتابه لگن) به نزد

مهمان می‌شتابد تا وی دستهای خود را بشوید و پس از آن بساط می‌خوارگی گسترده می‌شود، کنیزک جام رنگین و می‌گلگون می‌آورد، نخست صاحب‌خانه به سوی جام دست می‌یازد و سپس آنرا با مشک و گلاب می‌شوید و از می‌رنگین پر می‌کند و به میهمان می‌دهد و در این هنگام نام او را می‌پرسد، میهمان برای مصلحت و شیرین کاری نام دیگری برخود می‌نهد و اظهار می‌دارد:

من ایدر به آواز چنگ آمدم نه از بهر جام و درنگ آمدم

ماهیار خواهش میهمان را می‌پذیرد و به دختر خویش می‌گوید: چنگ را بردار و خود را بیارای و به نزد مهمان شتاب و به خاطر او چاه‌ای ساز کن تا:

«شود ماهیار اندر این شب جوان گروگان کند پیش مهمان روان»

دختر فرمان پدر به جای می‌آورد و به نزد میهمان می‌خرامد و به او خوش آمد می‌گوید، سپس چنگ برمی‌گیرد و در آغاز سرود دین و پس از آن چاه بابای خود ماهیار را می‌نوازد و بعد به ستایش و تمجید میهمان می‌پردازد و او را به زیبایی و فرو شکوه و دلاوری می‌ستاید و با زبانی گرمگوی و پنجه‌ای سحرانگیز داد سخن و هنر می‌دهد. میهمان سخت دل‌باخته چاه و چنگ و چهره و فرهنگ دختر می‌گردد و به میزبان می‌گوید دادگری کن و دختر خویش هم‌اکنون به آیین دین به من ده تا سرانجامی نیک یابی، ماهیار نظر آرزو را می‌پرسد و آرزو نظر موافق می‌دهد، باز ماهیار به میهمان سفارش می‌کند که در این کار دقت و تأمل بیشتری بنما و به ژرفی سراپای دختر را بنگر و از او آگاهی بیشتری حاصل کن و باز تأکید می‌کند که این کار مهم را سرسری مگیر و اگر به راستی او را می‌خواهی، بگذار صبح شود تا هم مستی از سر تو بیرون رود و هم بنابر آیین دین، پیران داندنه و موبد خواننده را بیاوریم تا آیین عقد و ازدواج به انجام رسانند زن خواستن و کاری نوآراستن در حال مستی، آنهم در شب تیره، فرخنده و شایسته نیست. . . . میهمان می‌گوید:

پسند من است امشب این چنگ زن تو این فال بد تا توانی مزین

باز ماهیار نظر نهایی و قطعی دخترش را جویا می‌شود و به او می‌گوید: آیا تو گشسب را به همسری می‌گزینی و آیا او را می‌پسندی؟

آرزو نیز دوباره پاسخ موافق می‌دهد و بی‌پرده می‌گوید: ای پدر به خواست خدا تن در ده و یقین بدان که این پیش‌آمد به زیان ما نخواهد بود زیرا «نه گردون به کین است با ماهیار». پدر چون چنین می‌بیند موافقت خود را اعلام می‌دارد و به قضا تن در می‌دهد. سرانجام هنگام خواب فرا می‌رسد، آرزو مانند هر شب به خوابگاه خود می‌رود و میهمان نیز به خوابگاهی دیگر راهنمایی می‌شود. ماهیار در این هنگام به خدمتکار ویژه خود سفارش میهمان را می‌کند و می‌گوید:

خوابگاه اورا با کافور و گلاب معطر ساز و برای او بره‌ای پرورده و سره آماده کن و هنگامی که بیدار می‌شود به ترد او شراب سرد بیر و به خدمتش بایست تا اگر فرمانی دارد به جای آری . . .

شب سپری می‌شود و سحرگاه خدمتکار ویژه شاه، تازیانه شاهی را بر درگاه ماهیار می‌آویزد تا سپاهیان و سردارانی که در جستجوی شاهنشاه هستند، موضوع را دریابند؛ شاهنشاه نیز از بستر خواب برمی‌خیزد، ابتدا به باغ می‌رود و سروتن می‌شوید سپس به نماز می‌ایستد و خدا را نیایش می‌کند و پس از آن به ایوان باز می‌گردد و از خدمتکار می‌طلب می‌کند و فرمان می‌دهد که تران و سردارانی که در پی او به درگاه ماهیار گرد آمده‌اند همه بازگردند، سپس با دلی آرزومند آرزو را می‌خواند، آرزو خدمت‌کنان با تاج و گوشوار و با می و با نثار به خدمت می‌شتابد و در حضور شاهنشاه خم می‌شود و زمین را بوسه می‌دهد؛ شاه از دیدار او دلشاد می‌گردد و با او به سخن و شوخی می‌پردازد:

بدو گفت شاه این کجا داشتی مرا مست کردی و بگذاشتی ؟
همان چامه و چنگ مارا بس است؟ نثار زنان بهر دیگر کس است؟

و سپس ماهیار را بوسیله او می‌خواند، آرزو فرمان شاهنشاه را به پدر می‌رساند و پدر دست بر سینه به حضور شاه می‌شتابد و آنچنانکه باید و شاید اورا می‌ستاید و از رفتار دوشین پوزش می‌طلبد . . . شاهنشاه آن روز را در همان سرای به خوشی و شادمانی و باده‌نوشی می‌گذرانند و شامگاه پس از صرف شام دستور می‌دهد عروس بر کرسی زرپیکر بنشینند و چنگ برگردد و چامه پیشین ساز کند . . . سرانجام روزه وزیر با چهل خدمتکار ماهروی وارد ده می‌شوند و به فرمان شاهنشاه عروس چنگ‌زن را تاجی گوهرین بر سر می‌نهند و اورا با عماری و دستگاه روانه مشکوی زرین شاهنشاه می‌سازند .

۱۰ - تمدن و فرهنگ ایران باستان

از مطالعه این برگ از شاهنامه که گوشه‌ای از تاریخ ایران باستان را نشان می‌دهد تا اندازه‌ای می‌توان به فرهنگ و تمدن ایران زمین پی برد و از این دریچه کوچک دورنمایی از ایران بزرگ را نگریست . در سراسر این داستان کوچک، کردار و گفتار و رفتار و اندیشه‌های هریک از افراد داستان نمودار تمدن و فرهنگ و اخلاق ایرانیان باستان و نشان‌دهنده خردمندی و هوشیاری و دین‌پروری و دادگستری و دانش‌دوستی مردم ایران زمین می‌باشد . البته این اعتقاد برای هر شخص از مطالعه شاهنامه بهتر حاصل می‌شود ولی همین مشتی از خروار و اندکی از بسیار نیز می‌تواند برگی از تاریخ تمدن و فرهنگ ایران زمین به شمار آید . چگونگی رفتار شاهنشاه

بازیردستان، آزاده منشی و دادگری و مهرورزی او، رفتار يك پدر با دختر و آزاده منشیهای آنان، هنرمندی و فرزانیگی و سایر صفات دختر، مهمان‌نوازی و مهربانیهای پیرمردگوهر فروش و اعتماد او به مهمان ناشناس، آیین پذیرایی و جلال و شکوه خانه ماهیار، چگونگی خواستگاری و ازدواج بهرام و آرزو، خردمندی روزبه و آزادگی او، سخنان خردمندانه شاهنشاه و رفتار و کردار عاقلانه دیگران همه و همه گواه مدعای ماست و عمق فرهنگ و تمدن این مرزوبوم را به خوبی می‌نمایاند.

فردوسی وشاهنامه از دید يك پزشك

۱ - مقدمه

سخن امروز من درباره فردوسی وشاهنامه از دید يك طبیب است . ممکن است ازمیان حضار محترم وآنانکه این سخنرانی را بعداً خواهند خواند ، گفته شود چه ارتباطی بین يك سخنور وگوینده بزرگ و حماسه سرا با طب است . لذا عرض میکنم اولاً فرد بزرگ و نامداری بمانند حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علاوه بر آنکه متعلق به ایران زمین و افتخار این آب و خاک است هرايرانی باید اورا بشناسد ، که چه گفته و چه گنجینه بزرگ ادبی برای ما باقی گذارده ، ثانیاً چون حکیم بوده واز حکمت بهره داشته است بدین جهت این حکیم که با حکمت سروکار داشته و رکن بزرگ حکمت طبیعی را خوب میدانسته است ، چرا که در روزگار قدیم و تا صد سال قبل نیز درایران ما برای آموختن طب هرفردی میبایست اول حکمت را بطور کلی بیاموزد و بعد به تحصیل طب مبادرت ورزد .

ثانیاً اگر افسری فردوسی را يك فرمانده بداند واز خلال شاهنامه مطالبی استخراج کند که درضمن اشعار شاهنامه میدان جنگ و حمله به دشمن وامثال آن را فردوسی خوب ازعهده برآمده او (افسر) فردوسی را ازخود میداند . بهمین نحو پزشکان نیز که به مطالعه شاهنامه می پردازند فردوسی را ازخود میداند وحکما نیز شرح ایضاء واین مطلب از شعر اول شاهنامه که میفرماید :

بنام خداوند جان و خرد
کرین برتر اندیشه برنگذرد
بسیار آشکار و واضح و نمایان است .

پس از ذکر مقدمه بالا عرض میکنم :

بنده تا آنجا که برآیم مقدور بوده فردوسی را مطالعه و نظرات طبی اورا

از هزاره وی تا بحال جمع آوری کرده ام و نکاتی را که یافته ام مختصر و فشرده در قسمتهای مختلف پزشکی بعرض میرسانم :

۲ - فردوسی در پیدایش صنعت طب گوید : که طب در زمان جمشید پیدایش یافت و این علم را به او (جمشید) نسبت میدهد و در فصل مربوط به پادشاهی جمشید گوید :

دگر بویهای خوش آورد باز	که دارند مردم به بویش نیاز
چوبان ^۱ و چوکافور ^۲ و چون مشک ^۳ ناب	چو عود ^۴ و چو عنبر ^۵ چو روشن گلاب ^۶
پزشکی و درمان هر دردمند	در تندرستی و راه گزند
همان رازها کرد نیز آشکار	جهان را نیامد چون او خواستگار
از آغاز باید که دانی درست	ز سرمایه گوهران از نخست
که یزدان زناچیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آمد پدید
وزو مایه گوهر آمد چهار	بر آورده بی رنج و بی روزگار
گهرها يك اندر دگر ساخته	ز هرگونه گردن برافراخته

چو زین بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند	بگفتار خوب و خرد کاربند
پذیرنده هوش و رای و خرد	مر او را دد و دام فرمان برد

۳ - در باب عقل و رأی و خرد و دین و طلب دانش فردوسی سخن بسیار دارد که نشانه آن است که وی حکیمی بزرگ بوده و از نظر طبی مردی صاحب رای .

او گوید :

چو کاوس خود کامه اندر جهان	ندیدم کسی از کهان و مهان
خرد نیست او را نه دین و نه رای	نه هوش بجای است و نه دل بجای
تو گوئی بسرش اندرون مغز نیست	يك اندیشه او همی نغز نیست
کس از نامداران پیشین زمان	نکردند آهنگ زی آسمان

۱ - درختی که ثمر آن تخم غالیه به تازی حبالبان گویند (صفحه ۵۲۴ فرهنگ نفیسی) از دانه های آن که شبیه پسته است روغن معطر میگیرند .

۲ - Camphre (camphora)

۳ - Musc (Muschus)

۴ - Aloexylon = Bois d'Aloès = یاداربو

۵ - Ambre gris (Ambera grisea)

۶ - Eau de Rose

چو دیوانگانست بی هوش و رای بهر باد کاید بجنبد ز جای
باز فردوسی در نزاع رستم و کیکاوس گوید:

«خرد باید اندر سر شهریار که تیزی و تندى نیاید بکار»
«تو دانی که کاوس را مغر نیست به تیزی سخن گفتش نغز نیست»
باز در داستان کیخسرو و بیژن گوید:

«هر آنکس که گردد ز راه خرد سرانجام پیچد ز کردار بد»
چون سخن بدین جا کشید بنظر رسید که اصولاً عقیده این طیب و حکیم
بزرگ را درباره دانش آموزی و رابطه بین دانش و دین چند سطرى منتخب از شاهنامه
به سمع حضار محترم برسانم .

فردوسی گوید:

«بیآموز و بشنو ز هر دانشی بیایى ز هر دانشى رامشى»
«دگر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بر آئین و دین»
«که دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردى که نادان بود»
«هنرمند با مردم بی هنر بفرجام هم خاك دارد بسر»
«ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکیست؟»

۴ - درباب بیماریها - فردوسی در شاهنامه از تعدادی بیماری و درمان
آنها صحبت میکند که اگر بخواهیم بذکر همه آنها پیردازیم مطلب بدرزا کشد.
فقط چند مثال از اشعار استاد عرض مینمایم:

فردوسی تندى و خشونت را بسیار مذمت نموده و معتقد بوده که مرد
بزرگ و هنرمند نباید تند و عصبى گردد . او گوید:

«که تندى پشیمانى آردت بار تو در بوستان تخم تندى مکار»
«که تیزی نه کار سپهد بود سپهد که تیزی کند بد بود»
«هنر با خرد دردل مرد تند چو تیغى که گردد به زنگار کند»

۵ - درباب دانستن اصل و نسب - چنانکه میدانیم دانستن پدر و مادر و
نطفه و تخم و صلب و بطن فرزند در ایران بسیار مهم بوده و مقصود آن است که
هر کس هویتش معلوم باشد از کمر و بطن کیست؟

فردوسی در سهراب نامه از زبان سهراب و مادر وی چنین گوید:

«ز تخم کیم وز کدامین گهر؟ چه گویم چو پرسد کسی از پدرا»
«بدو گفت مادر: که بشنو سخن بدین شادمان باش و تندى مکن»
«تو پور گوپیلتن رستمى ز دستان سامى و از نیرمى»
«از ایرا سرت ز آسمان برتر است که تخم توزان نامور گوهر است»

۶ - در درمان گیاهی - در درمان بیماریها با گیاهان و عصاره و بخور

آنها فردوسی در شاهنامه مطالبی آورده است که دانستن آن خالی از فایده نیست .
او در فصل کشته شدن سیاوش گوید :

«ساعت گیاهی از آن خون برست جزایزد که داند که آن چون براست»

«گیارا دهم من کنونت نشان که خوانی همی خون اسیاوشان»

که امروز بنام پرسیاوشان (Capillaire) در طب استعمال می گردد .

۷- در باب خوراکها و آشامیدنیها - فردوسی در شاهنامه درباره انواع

و اقسام خوراکها ضمن حکایات و سرگذشت های شاهان ایران قدیم بسیار آورده است .

اینک برای مثال چند شعری از استاد بعرض میرسانم :

همی نان کشکین فراز آورم چنین راند ایزد قضا بر سرم

به خوالیگرش گشت : «هرگون خورش که اورا بیاید بیاور برش»

«یکی مرغ بریان بفرمود گرم نوشته بدو اندرون نام نرم»

۸- در باب بیهوشی و داروی هوش بر و خواب آور - درباره بیهوشی و

داروی خواب آور فردوسی در شاهنامه مکرر یاد کرده است . اما باید دانست

بیهوشی بصورتی که امروز از داروهای هوش بر استفاده میگردد نبوده ، ولی

برای اعمال جراحی بیهوشی بعمل میآمده است . در افسانه های ایران باستان از

گرد و داروی بیهوشی بسیار سخن رفته است و بنظر میرسد از بنگ^۶ (= بنج =

Canalisyndica) و شراب استفاده میگرددیده است . از بنگ در اوستا آمده است

و در دوران ساسانیان از آن استفاده میشده است^۷ .

اما در باب داروی خواب آور فردوسی گوید :

«بفرمود تا داروی هوش بر در افکند در جام می چاره گر»

«بدادند و چون خورد بیهوش گشت توگفتی که بی جان و بی هوش گشت» .

درباره شراب که برای بیهوشی استعمال میگرددیده گاهی بنگ بدان اضافه

می شده است و عموماً هر جا فردوسی از داروی هوش بر سخن بمیان آورده آنرا

با شراب توأم داشته است .

فردوسی در داستان بیژن و منیژه گوید .

«می سالخورده بجام بلور بر آورد با بیژن گیو زور»

«بفرمود تا داروی هوش بر پرستنده آمیخت با نوش بر»

«بدادند چون خورد می گشت مست همان خوردن و سرش بنهاد پست»

۶- بنگ = Bangha =

۷- صفحه ۲۸۶۷ تاریخ طب ایران جلد اول چاپ تهران ۱۳۴۱ شمسی تألیف

نگارنده این مقاله .

آنگاه برای بهوش آوردن آن از کافور و صندل و گلاب و روغن سخن گفته است :

بگستر دو کافور بر جای خواب همی ریخت بر چوب صندل^۸ گلاب
« بیاورد روغن مراورا بداد که تا گشت بیدار و چشمش گشاد »
« چو بیدار شد بیژن و هوش یافت نگار سمنبر در آغوش یافت »
اصولاً استفاده از شراب علاوه بر آنکه در ایران باستان از آن صحبتها شده است ، فردوسی این مایع را در مواقع جنگ که پهلوانان از آن استفاده می کردند مکرر در شاهنامه آورده :

فردوسی در طلبیدن کاوس رستم را برای جنگ با سهراب گوید :
« بمی دست بردند و مستان شدند ز یاد سپهد بدستان شدند »
« ز مستی همان روز باز ایستاد دوم روز رفتن نیامدش یاد »
درباره بنگ باید دانست که از شاهدانه میباشد و سکرآور است . طبق گفته هرودوت از دانه های آن در ایران باستان استفاده گردیده است^۹ .
در مخزن الادویه آمده : « چون از بزربنج^{۱۰} و افیون^{۱۱} هر دو مساوی حب ساخته بقدر يك باقلا یا نخودی فرو برند خواب طویل آرد » .

۹ - در باب نوش دارو - کلمه نوش دارو در طب گذشته داروی شفابخش برای مسمومین بوده که به صورتهای مختلف در کتب پزشکی آمده است بمانند بادزهر^{۱۲} فادزهر^{۱۳} و پادزهر^{۱۴} که ضد سم و ضد زهر یا تریاق^{۱۵} بوده و در کتب طبی متأخرین بمانند مخزن الادویه^{۱۶} بادزهر حیوانی و بادزهر معدنی (یا حجرالسم) و امثال آنها آمده است . پادزهر مهربادی^{۱۷} که منسوب به مهرباد است یکی از این بادزهرها بوده . پزشکان بزرگ ایرانی بمانند رازی و ابن سینا و اهوازی نیز در کتب خود از پادزهر بسیار سخن رانده اند . اما نوش دارویی که در ادبیات کشور ما

۸ - Santal

۹ - صفحه ۲۸۷ کتاب تاریخ طب در ایران جلد اول چاپ تهران ۱۳۴۱ شمسی تألیف نگارنده این مقاله .

۱۰ - Semence de jusquame (Hyocyamus)

۱۱ - Opium = افیون = ابیون .

۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - هر چهار کلمه به معنای ضد سم و زهر است که به زبان فرانسوی Antidote یا Thérique گویند و کلمه تریاک که معرب آن تریاق آمده امروز به معنای افیون یا (ابیون) یا شیرخاش است .

۱۶ - رجوع شود به کتاب «مخزن الادویه» تألیف میر محمد حسین علوی خراسانی شیرازی چاپهای ایران و هندوستان .

۱۷ - Theriakos Mithridatus

آمده ، ترکیبی از داروها و مواد دیگری بوده که عموماً درمواقع بسیار سخت به بیمار یا جنگجوی ازپا دررفته و یا محتضر داده میشده است .

کمااینکه مثل معروف «نوش دارو پس از مرگ سهراب» و یا گفته شیخ اجل سعدی شیرازی :

« تا تریاق از عراق آید مارگزیده مرده باشد » بدنبال همان عقاید قدیمی است . فردوسی در شاهنامه درباره نوش دارو و خواستن رستم از کاوس گوید :

بدو گفت کاوس ؛ کز پیلتن کرا بیشتر آب نزدیک من
نخواهم که او را بد آید بروی که هستش بسی نزد من آبروی
ولیکن اگر داروی نوش من دهم زنده ماند یل پیلتن

آنگاه پس از کشته شدن سهراب رستم ناله ها کرد که شرح آن از زبان فردوسی بسیار شیرین است ، که اگر مقرر شود بیان گردد مطلب بدرازا کشد .

۱۰ - درباره زهر^{۱۸} و سم^{۱۹} - زهر و سم دردوران قدیم نقش بزرگی ایفا مینموده بدین معنی که دادن زهر و سم گیاهان سمی و یا آلوده نمودن تیرها و نیزه ها به زهر در آن دوران در میان دودسته جنگجو بسیار ساری و جاری بوده و همین امر باعث گردیده که دانشمندانی در پی ماده ضد سم و زهر (فادزهر و پادزهر) و تریاق و امثال آنها بودند . درطب کلمه میتريداتيسم^{۲۰} آن بود که افراد زهری را استعمال میکردند و کم کم میزان آن را بالا میبردند ، تا آنکه بدن و مزاج بدان عادت نماید تا آنکه هرچه زهر زیاد باشد به بدن اثر ننماید (همانطور که اکنون برای تهیه سرم های ضد بیماری معمول است) . لفظ میتريداتيسم یادگار دوران مهرداد پادشاه سرزمین پنتوس^{۲۱} که درسالهای بین ۶۳ و ۱۲۳ قبل از میلاد مسیح سلطنت میکرده میباشد .

معروف است که وی از ترس دشمنان که مبادا بوی زهر بخوراند کم کم خودرا بخوردن زهر عادت داد ، تا آنجا که هیچ زهر و سمی در وجودش اثری نداشت . بعدها جالینوس تریاقی ساخت و بنام وی تریاق مهرداد نام گراد . اما شاهکار بزرگ طبی فردوسی را باید در زائیده شدن رستم دید .

۱۱ - درباب عمل رستمی یا رستمینه - باید دانست قدیمترین افسانه که

۱۸ - زهر حیوانی = Venin

۱۹ - سم گیاهی یا معدنی = Poison ، این هردو عموماً یکی بجای دیگری درطب آمده است .

۲۰ - Mithridatisme

۲۱ - Pontus از ایالات آسیای صغیر درجنوب دریای سیاه .

اولین عمل قیصری بعمل آمده بر روی ماکدا^{۴۲} ملکه سبا که از سلیمان نبی آبتن شده بود بوسیله ابنر^{۴۳} پسر حیرام و گااونید^{۴۴} انجام گرفته است. این زیرکی از منلیک^{۴۵} بوده است. بچه خودش شکم مادر را ترك گفته و از شکافی که جراح پدید آورده بود پا بعرصه وجود گذاشت.

بازهم در قصص آمده است که اولین عمل تغییر جنسیت بر روی هاجسوت^{۴۶} ملکه‌ای از سلسله پانزدهم فراعنه بوسیله ناکت انجام گرفته است که بر حسب فرمان ملکه در صدد پرکردن و بستن سوراخ مهبل برآمده است (از متن سخنرانی آقای دکتر ادوارد و کاش درسومین کنگره انجمن متخصصین بیماریهای زنان و مامائی ایران اردی بهشت ماه ۱۳۴۴ شمسی در تالار ابن سینا دانشکده پزشکی). پس از این افسانه در طی ادوار مختلفه مطمئناً در مواقع سخت زایمانی یعنی هنگامیکه آمدن طفل از مجرای طبیعی امکان‌پذیر نبوده طفل را از پهلوی بیرون می‌کشیدند.

یکی از اعمال بالا را به زادن ژول سزار^{۴۷} امپراطور بزرگ روم غربی که از مادر نوه ماریوس^{۴۸} بود نسبت میدهند که معروف است از پهلوی بوسیله عمل جراحی بیرون آورده که این عمل بنام وی عمل قیصری^{۴۹} نامیده شده است و بهمین نحو در پزشکی معروف میباشد.

چنانکه آمد از شاهکارهای بزرگ طبی فردوسی مبحث مربوط به زادن رستم است.

فردوسی در تولد رستم مطالبی را متذکر گردیده که شایان تمجید میباشد. چنین بنظر میرسد که در افسانه زادن رستم، اصولاً فردوسی خواسته تولد ویرا که پهلوانی بزرگ در داستانهایش میباشد، غیر از سایر پهلوانان جلوه دهد. فردوسی تولد رستم را از مجرای طبیعی و عادی رودابه نمی‌داند. بلکه از پهلوی وی (رودابه) دانسته و از طرفی درد ورنجی که رودابه مادر رستم

Makda - ۲۲

Abner - ۲۳

Gaonide - ۲۴

Menelik - ۲۵

Hachsut - ۲۶

Jules César = Yulius Caesar - ۲۷ امپراطور روم متولد رم سال ۱۰۱ ق.م

و مقتول در سنای رم - سال ۴۴ ق.م.

Marius - ۲۸

Césarienne - ۲۹ بزبان فرانسوی Opération Césarienne یا باختصار

Césarian Section انگلیسی مینامند.

می کشیده زیاده بر درد و رنج هر زائو و مادر دانسته که احتیاج به آمدن سیمرغ و موبد (که جراح هم بوده است) میداند، که اجباراً عمل جراحی بر شکم رودابه قائل میگردد. بعلاوه طفل نیز عادی نبوده، بلکه بسیار بزرگ بوده است. آنگاه دوختن و بخیه کردن و مرهم نهادن و سایر اعمال پس از عمل جراحی را بیان داشته و در آخر کار که مادر از خطر عظیم جسته بوده نام «رستم» را براو گذارده اند.

فردوسی فرماید :

«بسی برنیامد بر این روزگار که آزاده سرو اندر آمد ببار»
 «بهار دل افروز یژمرده شد دلش با غم و رنج بسپرد شد»
 «زبسی بارکو داشت در اندرون همی راند رودابه از دیده خون»
 «شکم گشت فربی و تن شد گران شد آن ارغوانی رُخش زعفران»

این اشعار شرح بارداری رودابه بود که عیناً حالات يك زن باردار میباشد.

آنگاه مادر رودابه که بر بالین دختر بود، دختر را خطاب نموده و گوید :
 «غم و غصه برای زن باردار زیان بسیار دارد و دردی بر درد وی میافزاید» .
 خلاصه آنکه تلقین را از نظر روانی به دختر تذکر میدهد .

«بدو گفت مادر : که ای جان مام چه بودت که گشتی چنین زرد فام»
 «میراندهان کین زبان هست سود براین رنج دل را نباید فزود»
 اما رودابه که بر اثر حمل بسیار ناراحت گردیده بود بر ناز خود میافزاید و از سخن خود مادر را ناراحت میکند تا آنجا که اشک مادر سرازیر میشود .

«چنین داد پاسخ : که من روز و شب همی بر گشایم بفریاد لب»
 «چنان گشته بی خواب و پژمرده ام تو گوئی که من زنده مرده ام»
 «تو گوئی بسنگستم آکنده پوست ویا ز آهن است آنکه بوده دروست»
 مادر رودابه نیز نا آرام شده گریه میکند .

بسی آرام سیندخت ازدرد اوی گریستی چو دیدی رخ زرد اوی
 وقتی کم کم وضع حمل نزدیک میگردد و رودابه به استراحت و آسایش احتیاج کامل داشته، ولی متأسفانه یکروز بیهوش افتاد، و در ناراحتی بود .
 فردوسی گوید :

«چنین تا گه زادن آمد فراز به خواب و به آرام بودش نیاز»
 «چنان شد که یکروز از او رفت هوش از ایوان دستان برآمد خروش»

نتیجه آنکه سیندخت مادر رودابه و اطرافیان بسیار ناراحت شده و بر اثر آن زال پدر رستم نیز به گریه و زاری و ناراحتی میافتد .

فردوسی گوید :

«یکایک بدستان رسید آگهی که پژمرده شد برگ سرو سهی»
«بیالین رودابه شد زال زر پُر از آب رخسار و خسته جگر»
«همی کند موی و همی خست دست پر از غم همی بود ترسان و مست»
«شبستان همه بندگان کنده موی برهنه سر و موی وتر کرده روی»
زال در این موقع بر اثر ناراحتی رودابه در اندیشه چاره و بیاد سیمِ رَغ
افتاده در صدد استمداد ازوی میگردد ، تا در حقیقت از سیمِ رَغ کمک گیرد و
رودابه را راحت کند .

چو از پر سیمِ رَغ آمد بیاد بخندید و سیندخت را مژده داد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت وز آن پر سیمِ رَغ لختی بسوخت
سیمِ رَغ حاضر شده و در صدد چاره جوئی میافتد .
هم اندر زمان تیره گون شد هوا پدید آمد آن مرغ فرمانروا
آنگاه سیمِ رَغ دستورها و اندرزا به مادر رستم داده و اطرافیان و آنان
را از نظر روانی تقویت میکند .

«چنین گفت سیمِ رَغ : کاین غم چراست؟ بچشم هژبر اندرون غم چراست»
«از این سرو سیمین بر ماهروی یکی شیر آید ترا نام جوی»
«که خاک پی او ببوسد هژبر نیارد بسر برگزشتنش ابر»
«بیالای سرو و به نیروی پیل بانگشت خشت افکند بر دو میل»
سیمِ رَغ دستور میدهد که جراح بیاورند و زائو را با می بیهوش و سپس
با نشتر (چاقو) پهلوی بیمار را شکافته و بچه را بیرون آورند و جای زخم
را بخیه کنند .

«بیاور یکی خنجر آبگون یکی مرد بینا دل و پر فسون»
«نخستین به می ماه را مست کن ز دل بیم و اندیشه را پست کن»
«شکافد تهی گاه سرو سهی نباشد مر او را ز درد آگهی»
«وزو بچه شیر بیرون کند همه پهلوی مام در خون کند»
«وز آن پس بدوزد کجا کرد چاک ز دل دورکن ترس و اندوه و باک»
آنگاه سیمِ رَغ گوید : که برای جوش خوردن مرهمی از شیر و مشک
و گیاه دیگری بر روی زخم گذارند و برای آنکه زخم ناپاک نشود پرش را به
روی زخم گذارند .

وزان پس بدوزد کجا کرد چاک ز دل دورکن ترس و اندوه و باک
گیاهی که گویم ابا شیر و مشک بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و بیالای بر خستگیش ببینی هم اندر زمان رستگیش
پس از آن اطرافیان و کسان بیمار دستورهای سیمِ رَغ را بی کم و کاست

عمل نموده و جراح کار خود را انجام میدهد و بهمان نحو که سیمرغ گفته بود
 بچه را از پهلوی مادر بیرون آورده و سایر توصیه‌های سیمرغ را بکار می‌برند.
 بشد زال و آن پر او بر گرفت برفت و بکرد آنچه گفت ای شگفت
 بر آن کار نظاره بد يك جهان همه دیده پر خون و خسته روان
 بیامد یکی موبد چیره دست مر آن ماهرخ را بمی کرد مست
 شکافید بیرنج پهلوی ماه بتایید مر بچه را سر ز راه
 چنان بی گزندش برون آورید که کس در چنان این شگفتی ندید

در این اشعار فردوسی عمل رستمی را بسیار شیرین گفته که شایان تمجید
 و تحسین فوق‌العاده است. بدین معنی که اکنون برای بیرون آوردن نوزاد
 در صورتیکه احتیاج به عمل رستمی شود، اجباراً برگردان سر طفل که بطرف
 مجرای طبیعی است عمل میکنند و کودک را از محل شکافتن شکم بیرون می‌آورند
 و این عمل را تابیدن و یا بزبان فرانسوی (Version) گویند. بهر حال فردوسی
 آنرا به بهترین وجه بیان داشته است.

پس از آن فردوسی گوید: که گفته سیمرغ بسیار صحیح بوده و کودکی
 که او پیش‌بینی نموده بود بسیار درشت و غیر طبیعی (مقصود آنست که از کودک
 طبیعی بزرگتر بوده) و غیر عادی بوده است.
 فردوسی گوید:

یکی بچه‌ای بد چو گوشت‌دش بی‌الا بلند و بدیدار کش
 همه موی سر سرخ و رویش چو خون چو خورشید رخسند آور برون
 دودستش پتر از خون ز مادر بزاد ندارد کسی این چنین بچه یاد
 شگفت اندرو مانده بد مردوزن که نشنید کس بچه پیل تن
 سام پس از شنیدن گزارش چگونگی زادن رستم و آفرین بر سیمرغ به
 زال گوید:

بزال آنکھی گفت: تا صد نژاد پیری ندارد کس اینرا بیاد
 که کودک ز پهلوی برون آورند بدین نیکوئی چاره چون آورند
 به سیمرغ بادا هزار آفرین که ایزد و را ره نمود اندرون
 آنگاه فردوسی متذکر گردیده پس از آنکه مادر رستم از بیهوشی بیرون
 آمده جراح جای زخم و شکافتگی را بخیه نموده تا آنکه مادر بهبود یافته است.
 این مطلب یعنی زادن رستم از عجائب موضوعات شاهنامه است. با آنکه
 فردوسی در نظر عموم سخنور و ادیب بوده، اما اجازه فرماید بنده او را علاوه
 بر آنکه بزرگترین حماسه سرای ایران و حکیم بدانم از این نظر و نظرات دیگر ویرا
 طبیب گویم، چرا که جمیع اصطلاحات عمل را متذکر گردیده است.

چنانکه آمد در مصراع (بتایید مر بچه را سر زراه) عمل تاییدن (Version) که در این موارد بسیار واجب است بخوبی بیان داشته .

برای بیهوشی مادر رستم از شراب استمداد شده است .

عمل رستمی که در زبان فرانسوی عمل قیصری (Opération Césarienne) و در آلمانی Kaiserschnitt و به انگلیسی Caesarean Section گویند توسط بلیناس^{۳۰} درباره امپراطور روم ژول سزار به عمل آمده است^{۳۱}.

اما حق آن است که عمل رستمی یا رستمینه نام گرفته شود چرا که ، فردوسی در عمل رستمی جمیع اصطلاحات طبی و جراحی را که درباره رستم گفته است از نظر ما ایرانیان ارزشمندتر است . فردوسی در این داستان :

ابتدا مادر رستم را بعنوان يك زن آبتن ناراحت که می خواهد بار را بر زمین گذارد خوب وصف نموده است ،

دوم آنکه استمداد از جراح زبردست (موبد) جسته است ،

سوم آنکه دستور سیمرغ را برای آوردن جراح و مست کردن (بیهوش کردن) مادر رستم و بیرون آوردن بچه از پهلوی و شکافتن پهلوی مادر و دوختن آن قسمت از بدن مادر که چاک داده بود و تاییدن سر بچه و بیرون آوردن بچه بدون صدمه و آزار خوب توصیف کرده است ،

چهارم آنکه شرح و وصف بچه که بمانند هر بچه ای که احتیاج به عمل رستمی پیدا میکند بمانند طب امروزی گفته ، مضافاً بدانکه طفلی که قرار است پهلوان داستان باشد طفل عادی نبوده بلکه بسیار بزرگ و قوی بوده است ،

پنجم آنکه در این داستان فردوسی يك اصطلاحات فنی و طبی را متذکر گردیده مثلاً خنجر آبگون بجای چاقوی نیز و بران و مرد بینادل پرفسون بجای جراح دانشمند کاردان و مست کردن ماه (مادر رستم) را بعنوان بیهوش کردن و شکافتن بجای (Incision) و دوختن چاک و تهیه داروهای لازم و مستور گذاردن مرهم بر روی زخم (Plaie) و بهبود و درمان و امثال آنها را بسیار نیکو آورده است .

بهر حال این بود نظر و شاهکار عظیم فردوسی طبیب بزرگ ایرانی .

۱۲ - مشاوره پزشکی - در باب مشاوره پزشکی ویا باصطلاح فرانسویان (Consultation médicale) در شاهنامه ابیات فراوان است که به کومک موبدان

Pline ۳۰

۳۱ - صفحه ۲۸۴ کتاب تاریخ طب در ایران جلد اول چاپ تهران ۱۳۴۱ شمسی تألیف

نگارنده این مقاله .

و صاحب بیمار و استعانت از سیمرغ^{۳۲} آمده است .

فردوسی در باب مربوط به مشاوره زال با بزرگان در کار رودابه گوید :
«نخست آفرین بر جهاندار کرد دل موبد از خواب بیدار کرد»
و در نامه نوشتن سام به منوچهر در کار زال و رودابه گوید :

«زمانی همی داشت بر خاک روی بدو داد دل شاه آزرَم خوی»
«بفرمود : تا رویش از خاک خشک ستردند بروی پراکنده مشک»
«بفرمود : تا موبدان و ردان ستاره شناسان و هم بخردان»
«شوند انجمن پیش تخت بلند ز کار سپهری پژوهش کنند» .

در شاهنامه در باب سیمرغ یا باصلاح خود فردوسی مرغ فرمانروا مطالبی آمده که میرساند در کارها از این مرغ دستور (یا الهام) گرفته میشده است .

فردوسی گوید : که سیمرغ بر بالای کوه البرز آشیانه داشت و زال پدر رستم را تربیت و وی را بزرگ کرده و دستورها و تعلیمی بوی میدهد که به چه نحو رستم فرزند زال بر اسفندیار روئین تن غلبه نماید .
فردوسی گوید :

«یکی کوه بد نامش البرزکوه بخورشید نزدیک و دور از گروه»
«بدانجای سیمرغ را لانه بود که آنجا نه از خلق بیگانه بود»
در چاره‌جویی زال از سیمرغ در جنگ رستم و اسفندیار فردوسی چنین گوید :

«بدو گفت زال : ای پسرگوشدار	سخن چون بیای آوری هوشدار»
«همه کارهای جهان را دراست	مگر مرگ را کان در دیگر است»
«یکی چاره دارم من اینرا گزین	که سیمرغ را یار خوانم برین»
«گراو باشم زین سپس رهنمای	بماند بما مرز و کشور بجای»
«وگر نه شود بوم ما پُر گزند	از اسفندیار آن یل بدپسند»
«به مجمر یکی آتشی بر فروخت	بر آتش از آن پرش لختی بسوخت»
«چو یک پاسی از تیره شب در گذشت	تو گفستی که روی هوا تیره گشت»
«نگه کرد زال آنکهی از فراز	ز سیمرغ دیدش هوا پُر طراز»
«همانگه چو مرغ از هوا بنگرید	درخشیدن آتش تیز دید»
«بدو گفت سیمرغ : شاها چه بود	که آمد بدینسان نیازت بدود ؟»
«بدو گفت سیمرغ : کای پهلوان	مباش اندراین کار خسته روان»

۳۲- در اوستا کلمه سَئنه (Saena) و در پهلوی سَئنه مرو (Saena Morve) که کم کم بصورت سیمرغ (یا سیمرغ حکیم) آمده است .

«سزد گر نمائی بمن رخس را
 «خبر چون بتزدیك رستم رسید
 «نگه کرد مرغ اندر آن خستگی
 «به منقار از آن خستگی خون کشید
 «بر آن خستگی ها بمالید پر
 «بدو گفت سیمرغ : کای پیلتن
 «چرا رزم جستی ز اسفندیار
 همان سر فراز جهان بخش را
 خودورخش هر دو بیلا کشید
 بجست اندر او روی پیوستگی
 وزو هشت پیکان به بیرون کشید
 هم اندر زمان گشت با هوش وفر
 توئی نامدار همه انجمن
 که او هست روئین تن و نامدار .
 ایضاً فردوسی در فصل مربوط به اجازه خواستن زال ازسام برای تزویج رودابه گوید :

«امیدم به سیمرغ مانده مدام
 «نیازم بدان کوشکار آورد
 باز هم فردوسی درباب مشاوره پزشکان مکرر در شاهنامه آورده است.
 منجمله در پادشاهی ضحاک درمورد درمان مارهای دوش وی عقاید
 پزشکان را ذکر می نماید که متأسفانه چاره نمی یابند .
 فردوسی گوید :

«چوشاخ درخت آن دو مارسپاه
 «پزشکان فرزانه گرد آمدند
 «ز هرگونه نیرنگها ساختند
 پس از آنکه پزشکان از چاره درد عاجز ماندند شیطان در لباس طبابت
 نزد ضحاک می رود ومغز سرآدمی را برای آرام بخشی تجویز میکند .
 فردوسی گوید :

«بجز مغز مردم مده شان خورش
 «دوای تو جز مغز آدم چو نیست
 برای مزید اطلاع اضافه مینمایم که اولین کنگره پزشکی در جهان در
 سرزمین وکشور ما دردوران انوشیروان شاهنشاه ساسانی تشکیل یافته که بنده
 در رساله بنام (دانشگاه جندی شاپور) آنرا به تفصیل نگاشته ام که شرح آن در
 این مختصر باعث طویل مقال گردد .

۱۳ - درباره خواص وموارد استعمال داروها - درخاتمه مقال متذکر
 میگردم که در شاهنامه از خواص وموارد استعمال عده زیادی دارو و گیاه وآب
 میوه ها نام برده است که اگر بخواهم بشرح همه آنها پردازم باعث اطاله سخن
 گردد و مطلب را بهمین جا ختم میکنم و امیدوارم روزی بتوانم نظرات فردوسی
 را در پزشکی به صورت کتابی درآورم .

نفوذ و تأثیر شاهنامه فردوسی در هند و پاکستان

زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران در زمان حکومت مسلمانان فارسی زبان در شبه قاره هند و پاکستان که در حدود یک هزار سال طول کشید گسترش فوق العاده ای یافت و تأثیر و نفوذ بسیار زیاد و عمیقی بین مردم و زبانهای آن سرزمین پهناور از خود بجای گذاشت. کلیه آثار معظم و کلاسیک فارسی از جمله: شاهنامه فردوسی، مثنوی مولانا روم، خمسه نظامی، رباعیات خیام، گلستان و بوستان سعدی، غزلیات حافظ شیرازی و امثال آنها سرچشمه الهام و مورد پیروی گویندگان و نویسندگان هند و پاکستان واقع شد و باعث ایجاد تحولاتی در ادبیات زبانهای محلی مختلف آن مملکت گردید. شرح چنین مطلب بیکران نیاز به فرصت فراوان دارد و ما در اینجا صرفاً شاهنامه فردوسی را از این حیث مورد مطالعه قرار میدهیم و در ابتدا تحولی را که بوسیله آن در ادبیات سانسکریت صورت گرفته مختصراً بیان میداریم.

تأثیر شاهنامه در ادبیات سانسکریت

اساطیر و داستانهای مذهبی و ملی در هند قدیم زیاد نوشته شد ولی در بین هندوان تاریخ نویسی هیچگاه مورد توجه واقع نگشته و دامن آثار کلاسیک سانسکریت با تمام وسعتی که داشته از فن مزبور تهی بود. تماس مسلمانان با اهالی هندوستان و آگاهی آنان با علوم و فنون لشکرگشایان فارسی زبان باعث آشنائی هندوان با علم تاریخ گردید. بویژه شاهنامه شاهکار استاد سخن فردوسی طوسی که پس از حملات سلطان محمود غزنوی به هندوستان بدانشمندان آن سرزمین معرفی شد و درخشندهای علمی، ادبی و تاریخی آن چشمان اهالی آن دیار را خیره ساخت، تأثیر شگرفی در افکار آنان نمود و راه مقبولیت را برای فن تاریخ در ذوق سانسکریت زبانان

گشودا .

در نتیجه در قرن یازدهم میلادی شخصی بنام «کشمند» که یکی از درباریان مهاراجاننت بود تاریخی سانسکریت از کشمیر زیرعنوان «راجاولی» برشته نظم کشید . کلهن بهت سراینده «راج ترنگنی» ذکرى ازوى و اثرش در کتاب خویش بمیان آورده است و بیش از آن اطلاعاتی درباره راجاولی و نگارنده اش در دست نیست .

شاعری دیگر بنام «چندکوی» در قرن دوازدهم میلادی کتابی بنام «پرتھوی راجوجی» که شامل وقایع نخستین جنگ پرتھوی راج پادشاه دهلی واجمیر با سلطان شهاب الدین غوری متوفی ۶۰۲ هـ مطابق ۱۲۰۶ میلادی بوده نوشت ولی مهمتر از همه ، کار کلهن بهت یکی از درباریان فاضل ودانشمند راجاجی سنگه فرمانروای کشمیر بود که با الهام از شاهنامه فردوسی در سال ۱۱۴۹ میلادی تاریخ کشمیر را از آغاز تا زمان پادشاه معاصر خود (جی سنگه) منظوم ساخت و بر آن راج ترنگنی اسم گذاشت .

راج ترنگنی که در واقع نخستین کتاب سانسکریت در فن تاریخ نویسی بشمار میرود و حاوی هشت بخش و شامل تمام وقایع تاریخی کشمیر میباشد از چندین حیث مماثلت خاصی با شاهنامه فردوسی دارد . باین معنا که محتویات هر دو کتاب منظوم سرگذشت های تاریخی مملکت مربوط را از ابتدا تا زمان حکمران معاصر گوینده آن تشکیل میدهد . ثانیاً هیچکدام از آنها پیادشاهی مخصوص نسبت داده نشده است ثالثاً از نظر مفهوم کلمات ، شاهنامه و راج ترنگنی مترادف یکدیگر است رابعاً راج ترنگنی هم ، نظیر شاهنامه ، اثری جاویدان از سانسکریت محسوب می گردد .

شاهنامه بفارسی در قرن دهم میلادی و راج ترنگنی سانسکریت در قرن دوازدهم میلادی سروده شد و شخصی بنام جون راج یکی از درباریان سلطان زین العابدین ، پادشاه معارف پرور و مربی فضلا و علمای کشمیر (۷۰/۱۴۲۰ میلادی) تقریباً پس از دو قرن از نگارش راج ترنگنی ، تاریخ دیگری که شامل وقایع تاریخی کشمیر تا زمان سلطنت زین العابدین بود سانسکریت منظوم ساخت و نظر به مقبولیت فوق العاده اثر کلهن بهت اثر خویش را نیز بهمان اسم «راج ترنگنی» نامید .

در تاریخ جون راج که حاوی وقایع تاریخی کشمیر از سال ۱۱۵۰ الی ۱۴۵۹ میلادی میباشد سرگذشت تاریخی آن نواحی در زمان حکومت مسلمانان

بویژه پادشاه سرپرست سراینده زین العابدین بطور مفصلی بیان شده است.^۲
پس از جون راج، شاگرد وی بنام «شری وار» تاریخ منظومی بعنوان
«زین راج ترنگی» بسانسکریت سرود و در آن سرگذشت‌های تاریخی را از سال
۱۴۵۹ تا ۱۴۸۶ میلادی مرقوم داشت.

شری وار بدربار زین العابدین بستگی داشت و در هردو زبان سانسکریت
و فارسی بیایه عالی رسیده بود او یوسف و زلیخای نظامی گنجوی را بسانسکریت
ترجمه کرد و اسم آنرا «کنها کوتکا» گذاشت.

بعد از شری وار شخصی بنام «پراجیه بهت» تاریخی منظوم بعنوان
«راجاولی پتاکا» بسانسکریت نوشت و آن شامل سرگذشت سیاسی کشمیر از سال
۱۴۸۶ تا ۱۵۱۲ میلادی میباشد. بدین ترتیب مبتنی بر پیروی از شاهنامه فردوسی،
تاریخ‌نویسی در کشمیر بسانسکریت آغاز گردید و ادامه پیدا کرد.

اسامی شاهنامه در آثار شاعران هندوپاکستان

مسلمانان فارسی‌زبان از آغاز تأسیس حکومت اسلامی در هند و پاکستان
که در لاهور صورت گرفت بعزت اینکه به کشورگشائی می‌پرداختند توجه خاصی
به شاهنامه فردوسی که مشحون از راهنمائیهای رزمی بود مبذول می‌داشتند.
ابوالفرج رونی شاعر قرن پنجم و مسعود سعد سلمان مدیحه‌سرای دربار غزنویان
متوفی ۵۱۵ هـ که در تمام آثارشان تعداد قابل‌توجهی از اسامی خاص حماسه ملی
مزبور ایران مانند: جمشید، افراسیاب، افریدون، زال، رستم، هفت‌خوان
رستم، رخش، دیوسفید، سیمرغ، اسفندیار، پرویز، بهمن، توران، بهرام،
اردشیر، ارژنگ، گیو، گرگین، بیژن، بیستون، پشنگ، هوشنگ، کیقباد،
کیخسرو، انوشیروان، اسکندر، کسری و امثال آنها دیده می‌شود میتوانند ادعای
فوق را تأیید نمایند.

شیوه سخنوران پیشرو فارسی در شبه قاره مانند ابوالفرج رونی، مسعود
سعد سلمان، تاج‌الدین ریزه، بدرچاچ، امیر خسرو دهلوی و غیره دایر برگنجاندن
اسامی خاص شاهنامه در اشعار خویش بوسیله سایر فارسی‌گویان بعدی در شبه قاره دنبال
گردید و بنابراین آثار همگی آنان تحت تأثیر فراوان شاهنامه قرار گرفت و در پیروی
از آنان سخن‌سرایان زبانهای محلی بویژه زبان اردو نیز که در اغلب موارد از شعر
فارسی تقلید نمودند اعلام و اسامی خاص شاهنامه را در کلام خویش بکار بردند.

۲- «کشمیر سلاطین کی عهدین»، از محب‌الحسن (ترجمه اردو از انگلیسی) چاپ
دارالمصنفین اعظم گره در سال ۱۳۸۶ هـ.

در نتیجه رستم - هفت خوان رستم - جمشید - جام جم - خسرو پرویز -
 انوشیروان - بیستون و غیره در اشعار اردو زیاد به چشم می‌خورد . در اینجا بطور
 نمونه برخی از ابیاتی را از دیوان‌های عده‌ای از شعراى متقدم فارسى در شبه‌قاره
 بخصوص رونی ، مسعود سعد سلمان ، تاج‌الدین ریزه و بدرچاچ که اسامی خاص
 شاهنامه در آنها آورده شده‌است در زیر مینگاریم :

اشعاری چند از کلام ابوالفرج رونی سخنور قرن پنجم هجری . دیوان
 چاپ مشهد در سال ۱۳۴۷ .

خسرویها و اثرهای بزرگت کرده رستم و خسرو در مجلس انس توادا
 ص ۶

* * *

روان رستم اگر بازده به حرب شود گریز خواهد از او چون کبوتر از مضراب
 ص ۱۷

* * *

وارث او که جفت ضحاک است بسته فتر این فریدون باد
 ص ۵۵

* * *

او بجاه از جم گذشته کامران بر تخت ملک بندگان او رسیده زو بجاه کیقباد
 ص ۶۱

* * *

بملک اندر فریدون است و جمشید بحکم اندر سلیمان است و داود
 ص ۶۱

* * *

هوا بر سیرت ضحاک ظالم گزید آئین نوشروان عادل
 ص ۹۳

* * *

چون تیغ زند آفتاب رایت بر ابر بگیرد کمان رستم
 ص ۱۰۰

* * *

روی هامون ز نعل ادهم رخس پر پشیزه چو پشت ماهی شیم
 ص ۱۱۰

در ترازوی همت اعلاش دانگ سنگ آمدست پڑ بهمن
ص ۱۲۴

* * *

موش سوراخ غور کینه او کرده افسوس بر چه بیژن
ص ۱۲۴

* * *

افزون گه عدل و حسن سیرت از کسری و اردشیر و بابک
ص ۱۷۹

مسعود سعد سلمان در ستایش سیف الدوله گوید :
ترا به بیژن و گرگین صفت چگونه کنم که هر غلام تو صد بیژن است و صد گرگین
باز هم در ستایش وی گوید :
ای ترا قتر فریدون و نهاد جمشید وی ترا سیرت کی خسرو و رای هوشنگ
ای بصدور اندر بایسته تر از نوشروان وی بحرب اندر شایسته تر از پورپشنگ

در ستایش علاء الدوله مسعود گوید :
تو کیقباد تختی و نوشیروان تاج افراسیاب خنجر و اسفندیار تیغ
ای رستم نبرد بران سوی رزم رخس وی حیدر زمانه بر آهنج ذوالفقار
دشت مازندران که دیو سپید در وی از بیم جان نکرد نگاه
در ستایش بهرام شاه گوید :
جمشید خسروان شد و خورشید آسمان بوسد زمین در گه او عز و جاه را

در مدح محمود بن ابراهیم گوید :
آن گاه سخا و همت افریدون آن وقت جلال رتبت اسکندر
جم و فریدون گر جشن ساختند رواست چنین بود ره و آئین خسروان کبار
در مدح علی خاص گوید :
ز پور زال و ز نوشیروان و حاتم طی بمردی و خرد و جود یادگار توئی
بخاستند یلان سپاه تو هر یک چو طوس و نوذرو گرگین و بیژن و میلاد
در ثنای ملک ارسلان گوید :
هر حمله ای که آری شاهان ثنا کنند بر تو روان رستم و جان سفندیار
ابیاتی چند از قصاید تاج الدین ریزه فارسیگوی زمان حکومت خاندان
ممالیک در دهلی :
اسفندوار شد دل بدخواه سوخته زین غم که شاه قوت اسفندیار یافت

جام جهان‌نمای شهر قحف لاله را کاطراف بوستان زخوشی مجلس جم است

* * *

می اشك چشم دختر تا كست پا مگر خونِ پسر چكیده ز شمشیر رستم است

* * *

زهی شیر افگنی کز بیم تیغت چور و باهی شود گر گین و میلاد

* * *

بآن در خسروی تا بر زبانها سخن از عشق شیرین است و فرهاد

* * *

گیتی زال از جفا بسیار دستانم نمود تا زدستش پیش شاه این داستان آورده ام

اشعاری چند از قصاید بدرچاچ :

قصر ترا هفت آسمان کسری زخشت آستان زو گرد حسرت هر زمان بر طاق کسری ریخته

* * *

زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی که پیش تیغ او چو بین نماید خنجر سامش

* * *

زهی سکندر کشور گشای عالمگیر که نعل مرکب او به سرافسر داراست

* * *

ای تو مهی که خنجرت صد مه هفتخوان شکست

وی تو شهی که چاکرت ملکت هفتخوان شکست

* * *

زهی سکندر دارا غلام سام حسام زهی محمد موسی کف و مسیحا دم

* * *

بر در بارگه عزت او کیکاوس همچو چاوش نهاد است کلاهی بر سر

* * *

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر

* * *

روئین تن زمانه بر هفتخوان رستم چو بین شود چو بهرام از هیبت مصافت

* * *

نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ آب شهامت بروز افسر افراسیاب

* * *

زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی خهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

فرهنگنامه‌های شاهنامه

نخستین لغت‌نامه فارسی که پس از تألیف لغت فرس اسدی طوسی در ایران در هندوستان نوشته شد فرهنگنامه قواس است و آنرا فخرالدین مبارک قواس غزنوی شاعر ممتاز زمان سلطنت علاءالدین خلجی که از سال ۶۹۵ الی ۷۱۹ هـ در دهلی حکومت کرد بمنظور کمک بخوانندگان و مطالعه کنندگان شاهنامه فردوسی تألیف نموده است .

فخرالدین قواس درباره علت تألیف فرهنگنامه‌اش در مقدمه آن چنین مینگارد^۳ :

« روزی در انجمنی نشسته بودم یاران همدل و هم‌منش گرد آمده بودند ، روزی خواندن کارنامه در دل ایشان راه یافت . شاهنامه که بهترین نامه‌هاست پیش آوردند تا آنچه از پوشیده‌های آن در دل داشتند هم سوی یکدیگر می‌دیدند اما کسی آن در باز نمی‌کرد و داد سخن‌ها بسزا نمیداد دوستی روی من آورد و گفت ما را ازین زبان بهره‌مند کن . درپوش را برستم و سخن را در سخن پیوستم . . . مرا چون از گفت او گریز نبود خشنود شدم و در بستوه و استوه را برخود بستم و خواست منش و اندیشه دل در آن پیوستم تا فرهنگنامه‌ها را باهم کنم . نخست شاهنامه را که شاه نامه‌هاست پیش آوردم و از سر تا پا بخانه فروخواندم آنچه از سخن پهلوی بود همه را جداگانه بر کاغذ بنوشتم . فرهنگنامه‌های دیگر که آن‌را فرهنگنامه نبشته‌اند در زبان تازی و پارسی ترجمان کرده همه را فرد فرد و یکان یکان در خانه کاغذنگار آوردم و آنرا بخش بخش و گونه گونه و بهره بهره کردم . »

ازاین بیان کاملاً پیداست که علاقه مفراط مردم در هندوستان به اثر پراج فردوسی موجب شد اولین لغت‌نامه فارسی که بشاهنامه مربوط بود در آن کشور تألیف گردد . همین تعلق خاطر اهالی هندوپاکستان باعث تدوین لغتنامه دیگری بنام گنج‌نامه که مختص لغات شاهنامه فردوسی میباشد گردید .

گنج‌نامه فرهنگ شاهنامه فردوسی تألیف علی بن تیغور بسطامی است که دانشمند شهیر زمان سلطنت سلطان عبدالله قطب‌شاه (۱۰۳۵ تا ۱۰۸۳ هجری) پادشاه گولکنده بوده و ترجمه کتاب اخبارالرضا از شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بابویه قمی (متوفی سال ۳۸۱ هـ) که بمناسبت شاه مزبور « تحفه ملکی » نام آن‌را نهاده و تحفه قطب شاهی که بسبب گلستان سعدی در آداب حکومت و سلطنت

۳- نقل از مقاله پروفیسور دکتر نذیر احمد استاد دانشگاه علیگره مجله فکر و نظر (باردو) شماره جولائی ۱۹۶۵ م ص ۶۰ .

نوشته و همچنین خلاصه مقالات خواجه عبدالله انصاری که بخواهش نیکنام خان سپهسالار عبدالله قطب شاه برشته تحریر درآورده نیز از آثار اوست. گنج‌نامه بتاریخ چهارم جمادی‌الثانی سال ۱۰۶۹ هـ پایان رسیده است.

نسخه خطی فرهنگ گنج‌نامه که در ۴۰۵ صفحه بقلم مؤلفش نوشته شده در کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن موجود است. علی‌بن تیفور درباره علت تهیه این فرهنگ در دیباچه آن چنین نوشته است:

«... ابن تیفور علی‌الملکی را باشارهٔ سروش‌غیبی و بشارهٔ لاریبی بخاطر فاتر رسید که درواقع چون کتاب مذکور حکیم مشهور (شاهنامه) کارنامه است مملو از نوادر اخبار سلاطین نامدار و گنج‌نامه است مشحون بجواهر آثار خواقین کامگار فرهنگی است از لغات باستانی و کتزیست از عبارات دهقانی اگر چنان شود که اغلب لغات و اصطلاحات آن با مستشهدات آنها بتوفیق العلیم‌الحکیم نوشته آید فرهنگی شود جداگانه مخصوص کتاب شاهنامه...»^۴.

شاهنامه از کتب بسیار محبوب و مورد علاقهٔ سلاطین هندوستان و درباریان آنها بوده و نسخ خطی آن درپیش آنها ارج و ارزش خاصی داشته است بطور نمونه جلال‌الدین اکبر شاهنشاه آن کشور شاهنامه را جزو کتابهای قرار داده بود که همواره پیش وی خوانده میشدند.

تجلیل تذکره‌نویسان از فردوسی

اغلب تذکره‌نویسان و مورخان هند و پاکستان فردوسی طوسی را درآثار خویش با تجلیل فراوان معرفی نمودند. بطور مثال قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس‌المؤمنین در مجلس دوازدهم فردوسی را سبحان‌العجم نامیده و دراینکه شاعری درممت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود نهاده و از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده با دولتشاه سمرقندی هم‌نظر بوده است.

همچنین شبلی نعمانی صاحب شعرالعجم (باردو) شاهنامه را دایرة‌المعارف منظوم ایران دانسته و معتقد بوده است که فردوسی تمام رسوم و آداب و اخلاق ایران‌باستان را درآن آورده است. مطابق اطلاع مؤلف کتابشناسی فردوسی کتب تذکره و تاریخ مؤلفهٔ ادیبان هند و پاکستان که دربردارندهٔ معرفی فردوسی میباشند عبارتند از: لباب‌الالباب از محمد عوفی. خزانهٔ عامره تألیف غلام‌علی آزاد بلگرامی - هفت آسمان اثر احمدعلی احمد. هفت اقلیم از امین احمدرازی.

۴ - فرهنگ‌نویسی فارسی درهند و پاکستان چاپ وزارت فرهنگ تهران سال ۱۳۴۱.

بهارستان سخن نگارش عبدالرزاق صمصام الدوله - تاریخ فرشته تألیف محمد قاسم هندوشاه فرشته - نتایج الافکار از قدرت الله گوپاموی - مرآت الخیال اثر شیرعلی خان لودی - شمع انجمن نوشته نواب حسن خان وغیره .

شاهنامه فردوسی از ابتدای تأسیس حکومت مسلمانان درهند وپاکستان در اذهان مردم آن سامان زیاد مقبول افتاد وجای بلند ومنزلت ارجمندی یافت. وسخنوران درآن دومملکت مثنویهای رزمیه متعددی درتقلید از شاهنامه در وزن وبحر متقارب بزبان فارسی نوشتند . تعدادی از آنها در زیر نام برده میشود :

شاهنامه - عبدالوهاب شایق متوفی ۱۱۸۲ هـ تاریخ کشمیر را بسبک شاهنامه در شصت هزار بیت منظوم ساخت (شعراي کشمیر جلد چهارم ص ۱۹۲۷ چاپ کراچی ۱۳۴۶) .

بهمن نامه - آذر طوسی اسفرائینی ملك الشعراي دربار احمدشاه بهمنی مثنوی رزمیه ای بعنوان بهمن نامه بسبک شاهنامه درباره ممدوحش نوشت ولی نتوانست آن را پیاپیان برساند. شاعران دیگر از جمله ظهوری ترشیزی بهمن نامه را تکمیل نمودند.

اکبر نامه - ملاحمیدالله متخلص به حمید کشمیری متوفی ۱۸۴۸ م مثنوی رزمیه ای بسبک شاهنامه درباره محمد اکبر خان پسر دوست محمدخان که در سال ۱۸۴۳ م انگلیسی ها را در کابل شکست داد نوشت . اکبر نامه در سال ۱۳۳۰ در ۲۴۶ صفحه از طرف انجمن تاریخ افغانستان در کابل بچاپ رسیده است . ملاحمیدالله کشمیری آثار متعددی در فارسی داشته وهمه آنها منظوم بوده است .

افتتاح سلطانی - سروده شاعری بنام علوی معاصر شاهجهان . مثنوی رزمیه ایست در بحر متقارب شاهنامه که حاوی وقایع جنگی در بین اورنگ زب و نذر محمدخان والی بلخ می باشد. نسخه خطی آن بخط نستعلیق زیبا در کتابخانه بوهار کلکته نگهداری میشود .

حملة حیدری - شامل شرح حال پیغمبر اسلام و خلفای اوست و آن را میرزا محمد رفیع خان باذل در بحر متقارب سروده است . باذل حاکم گوالیار (وسط هند) بوده و در سال ۱۱۲۳ هـ درگذشته است . (نسخه خطی در کتابخانه بوهار کلکته) حملة حیدری را میرزا ابوطالب اصفهانی به تکمیل رسانید .

حملة حسینی - یکی از حماسه های دینی مانند حملة حیدری است که بوزن و سبک شاهنامه فردوسی سروده شده . در حدود ده هزار بیت شعر دارد و گوینده آن محمد محسن ولد نور محمد بن ابراهیم بن یعقوب تتوی (سندی) می باشد. محمد محسن معاصر محمد رفیع خان باذل بوده است . (مقالات الشعراء چاپ سندی اربی بورد کراچی سال ۱۹۵۷ م صفحه ۷۰۲) .

آصف نامه - منظومه مختصری مشتمل بر وقایع جنگی که در بین آصف الدوله

نواب اود و غلام محمد خان صورت گرفت . منظومه بسبك و بحر شاهنامه سروده شده و گوینده آن «موزون» تخلص میکرد و در قرن نوزدهم میلادی می زیست . نسخه خطی آصف نامه در کتابخانه بوهار کلکته موجود است .

اقبال نامه — منظومه رزمی متعلق به وزیر علی خان وسعدت علی خان جانشینان نواب آصف الدوله حکمران اود (لکهنؤ) که بوسیله سخنوری نامعلوم در سال ۱۲۱۵ هـ سروده شده است . نسخه خطی آن در ۵۹ صفحه در کتابخانه بوهار کلکته نگهداری می شود .

رستم نامه — نسخه ای خطی در کتابخانه گنج بخش لاهور در ۱۲۸ صفحه بخط نستعلیق وجود دارد که در فهرست کتابخانه بنام رستم نامه معرفی گردیده است در آن منظومه داستان های فریدون و افراسیاب و کیکاوس و سیاوش و رستم و سهراب و منیژه و بیژن و رستم و اسفندیار و رستم و دیوسفید و هفت خوان و همانند آنها پرورانده شده و برای فرونی جلب توجه خوانندگان اشعار برگزیده شاهنامه فردوسی نیز در آن آمیخته شده است اسم سراینده و زمان تهیه آن در نسخه داده نشده است .

انور نامه — میر اسمعیل خان ابجدی مدراسی متوفی ۱۲۰۳ هـ که ملك الشعراى دربار نواب محمد علی حاکم کرناٹک (جنوب هند) بود مثنوی رزمی بسبك شاهنامه زیر عنوان انور نامه نوشت .

مهراج نامه — خواجه سناء الله خراباتی وقایع تاریخی کشمیر را از قدیمترین روزگاران تا زمان خویش بسبك شاهنامه منظوم ساخته است . نسخه خطی مهراج نامه بخط سراینده اش که در ۱۹۶ صفحه در سال ۱۲۷۶ هـ کتابت شده در کتابخانه سناء الله خراباتی در پاکستان را ولپندی نگهداری می شود .

فتح نامه — میر عظیم الدین تتوی متوفی ۱۲۲۹ هـ بامر میر فتح علی خان والی سند فتح نامه را بسبك شاهنامه در سال ۱۱۹۹ هـ سروده است سندی ادبی بود آن را در ۲۲۱ صفحه در سال ۱۹۶۷ م از حیدرآباد سند (پاکستان) منتشر ساخته است .

پیروان فردوسی

شاعران اردو نیز از ابتدا از شاهنامه استقبال نمودند و از هر حیث شاهکار فردوسی طوسی را مورد توجه و سرچشمه الهام خود قرار دادند .

نخستین مثنوی معروف اردو بعنوان خاور نامه که در واقع ترجمه ایست به اردو و از خاور نامه فارسی^۵ اثر ابن حسام و دارای ۲۴ هزار بیت شعر در وزن

۵ - تنها نسخه خطی خاور نامه اردو در کتابخانه دیوان هند (لندن) نگهداری میشود . مؤسسه ترقی اردو بورد کراچی خاور نامه را در سال ۱۹۶۸ م در ۸۳۶ صفحه چاپ کرده است .

شاهنامه میباید توسط کمال خان متخلص به رستمی شاعر دربار محمد عادل شاه پادشاه بیجاپور سال ۱۰۵۹ هـ سروده شد. مثنوی رزمیه دیگر اردو در بحر متقارب بشکل شاهنامه بعنوان علی نامه^۶ که شامل وقایع زمان سلطنت علی عادل شاه میباید توسط محمد نصرت نصرتی ملک الشعرا دربار بیجاپور در سال ۱۰۷۶ هـ نگارش یافت.^۷ بعضی از آثار منظوم اردو که در پیروی از فردوسی و بهسبک شاهنامه بوجود آمد عبارت بوده است از:

تاریخ اسکندری سروده محمد نصرت نصرتی، فتح نامه نظام شاه نوشته حسن شوقی (فتح نامه نظام شاه مشتمل بر وقایعی میباید که در جنگ مابین رام راجا حکمران وجی نگر و چهار فرمانروای مسلمان دکن در میدان تالی کوت - جنوب هند - صورت گرفته است) نوسرهار اثر سخنوری بنام اشرف، قصه حسینی گفته شخصی متخلص به خواص، روضه الشهداء سروده ولی ویلوری، جنگ نامه سروده شاعری متخلص به سیوک، ظفر نامه نوشته غلام علی خان لطیف و امثال اینها.

مجموعه داستانهای بسیار جالب بسانسکریت بنام «سنگهاسن بتیسی» که بر ۳۲ داستان متعلق به تخت پادشاهی مشتمل است، بوسیله شخصی بنام چتر بهوج داس کالیسته بفارسی ترجمه شد و مترجم آن را به اسم شاهنامه بکرماجیت نامید. بدرچاچ شاعر زمان محمد تغلق مثنوی بعنوان شاهنامه سرود. ابوالحفیظ چالند هری شاعر معروف اردو و سراینده سرود ملی پاکستان در پیروی از شاهنامه فردوسی تاریخ اسلام را به عنوان شاهنامه اسلام برشته نظم کشید. پاکستانی دیگری بنام دایم اقبال دایم شاعر زبان پنجابی وقایع کربلا را زیر عنوان شاهنامه کربلا به پنجابی منظوم ساخته و آنرا در چندین صد صفحه بچاپ رسانیده است.

چنانکه قبلاً اشاره شد، اسامی خاص شاهنامه نظیر: جمشید - رستم - سهراب - کیکاووس - اسفندیار - گیو - اردشیر - انوشیروان و غیره در ادبیات زبانهای محلی هندوستان از جمله اردو - بنگله - سندی - پنجابی - کشمیری - پشتو - بلوچی گجراتی و امثال اینها رخنه کرده و عده کثیری از مردم هندو پاکستان بویژه مسلمانان و پارسیان همین اسامی را برای خود انتخاب کردند و هزاران نفر در بین آنان هنوز هم این اسمها را برای خود و فرزندان خویش برمی گرینند و مثلاً جمشیدجی، رستمجی، سهرابجی، کاوسجی و غیره نامیده میشوند. و اغلب آنها بویژه کسانی که علم و دانش اندوختند در زمینه شاهنامه شناسی مقالات و کتب ارزنده و قیمتی به زبانهای انگلیسی و اردو و گجراتی نوشتند و می نویسند.

۶ - نسخه خطی در کتابخانه سرکار نظام حیدرآباد دکن بوده است (دکن مین اردو) صفحه ۱۷۷).

۷ - «دکن مین اردو» (باردو) تألیف نصیرالدین هاشمی چاپ لاهور (پاکستان)

پارسیان هند و پاکستان و شاهنامه

شاهنامه فردوسی برای پارسیان هندوستان اثر بسیار ارزشمندی بشمار میرود و تقریباً کتاب مقدسی محسوب میگردد. خدماتیکه آنها به ایران‌شناسی و مطالعات شاهنامه انجام دادند شایان ستایش است.

رستم هند

غلامحسین معروف به گاما که در مسابقات جهانی کشتی‌گیری، انجام شده در لندن بسال ۱۹۱۰ م و در پتیاله (هند) بسال ۱۹۲۸ م، مقام اول را احراز نمود لقب رستم زمان را یافت. پدرش غلام پهلوان و برادرش امام‌بخش رستم‌هند نامیده شدند و در حال حاضر هم منظور حسین معروف به بهولو پسر امام‌بخش ملقب به رستم هند و پاکستان میباشد.

فردوسی هند

میر ببر علی متخلص به انیس لکهنوی، معروفترین مرثیه‌گوی زبان اردو که در وصف جنگ حسین بن علی (ع) و همراهیانش در میدان کربلا اشعار فراوان دارد و کلام رزمیه‌اش از شاهکارهای اردو بشمار است به لقب «فردوسی‌هند» ملقب شده است. بدیهی است با ملقب‌ساختن میرانیس به لقب «فردوسی‌هند» اردو زبانان عظمتی را که برای فردوسی قایل‌اند ابراز داشته‌اند.

تراجم شاهنامه به زبان‌های شبه‌قاره

شاهنامه فردوسی بزبانهای مختلف هندو پاکستان ترجمه شده از جمله به اردو و بعضی تراجم عبارتند از: ترجمه شاهنامه که بوسیله لالابهیمن چند بسال ۱۲۰۷ هـ به اردو ترجمه شد. لالابهیمن چند با برهان‌شاه قلعدار خاندیش (هند) منسلک بود. خلاصه منشور شاهنامه بنام شمشیرخانی که توسط توکل‌بیک صورت گرفته بوسیله مولچند منشی بسال ۱۲۲۵ هـ زیر عنوان قصه خسروان عجم به اردو منتقل گردید و آن بتصحیح غلام‌حیدر در سال ۱۸۴۶ میلادی در ۵۹۲ صفحه در کلکته بچاپ رسید. چاپهای دیگر آن در کانپور میرته ولکهنو صورت گرفت. شمشیرخانی خلاصه منشور شاهنامه فردوسی بکوشش میرزا مهدی علیخان مقبول به سال ۱۲۷۶ هـ به اردو برگردانده شد. تلخیص شاهنامه فردوسی بوسیله سیدباقر حسین به اردو

ترجمه و در سال ۱۳۲۲ هـ طبع گردید .

شمشیر خانی خلاصه‌ای از شاهنامه فردوسی به امر واجد علی شاه پادشاه لکنو توسط میرزا رجب علی بیگ سرور بسال ۱۸۴۷ میلادی زیر عنوان «سرورسلطانی» به اردو ترجمه شد .

شاهنامه فردوسی بوسیله کیخسرو کتار درشش جلد به گجراتی ترجمه و در بمبئی چاپ گردید .

ای . ک . آتلا کارنامک اردشیر پاپکان و انتخاب از شاهنامه را به گجراتی ترجمه کرد و آن در سال ۱۹۰۰ میلادی در بمبئی بچاپ رسید . قسمتی از شاهنامه را واو - ب بوهرا در هندوستان بانگلیسی ترجمه کرد و آن در سال ۱۹۱۱ م در احمدآباد انتشار یافت .

برخی از داستانهای شاهنامه بزبان سندی ترجمه شد . عبدالوهاب پری قسمتی از شاهنامه را بزبان کشمیری منظوم ساخت .

انتخاب شاهنامه به نثر بنگله توسط وسوسا و اراداتا منتقل گردید .

انتخاب شاهنامه فردوسی بکوشش مزمل حق متوفی ۱۹۳۳ میلادی بزبان بنگله بطور منظوم ترجمه شد .

ترجمه دیگر شاهنامه فردوسی به بنگله توسط محمد خاطر فرزند حسام الدین از اهالی گویند پور بنگال بعمل آمد .

دو بیچندرالال رای درامی بعنوان رستم و سهراب به بنگله نوشت . سید جلال الدین جعفری با مقدمه ارزنده‌ای رستم و سهراب را به اردو در شهر الله‌آباد بچاپ رسانید .

شاهنامه فردوسی توسط ملا نعمت‌الله به پشتو ترجمه و بسال ۱۳۶۹ هـ در ۴۰۰ صفحه در پیشاور (پاکستان) منتشر گردید .

شاهنامه فردوسی در زمان زین العابدین پادشاه معارف‌پرور کشمیر که از سال ۱۴۲۰ تا ۱۴۷۰ میلادی حکومت کرد بوسیله بودی بهت بهندی ترجمه شد^۹ .

ترجمه دیگر شاهنامه بهندی بوسیله سری واستورام چندرا زیر عنوان «چندرا و هرویا لوسمها» بعمل آمد و آن بسال ۱۹۴۷ میلادی در شهر آگرا بچاپ رسید^{۱۰} .

نسخ خطی شاهنامه در اغلب کتابخانه‌های هندو پاکستان نگهداری میشود بطور مثال ده نسخه آن در کتابخانه خدابخش پتتاوینچ نسخه در کتابخانه انجمن آسیائی بنگال و بوهار لائبریری کلکته و همچنین در سایر کتابخانه‌های آن دو کشور

۹ - «فارسی ادبیات مین هندون کا حصه» اثر دکتر عبدالله چاپ لاهور ص ۱۲ .

۱۰ - کتاب‌شناسی فردوسی تألیف ایرج افشار ص ۱۲۸ .

از جمله کتابخانه‌های بمبئی، حیدرآباد سندودکن، بهوپال، رامپور، علیگره، لاهور، ملتان، کراچی، راولپندی و امثال آنها نسخ خطی ذیقیمتی آن اثر پرارج موجود است.

تعدادی از نسخ خطی مصور و پررنگ‌های علمی پادشاهان و درباریان علم‌دوست هند و پاکستان نگهداری میشد در اوقات مختلف به انگلستان برده شد و الان در کتابخانه‌ها و موزه‌های معظم آن مملکت وجود دارد. بطور مثال شاهنامه‌ای که در کتابخانه راجا سلیم‌پور نزد لکهنئو موجود بود و نسخه بسیار نفیس و مصوری بود و قیمت آن صد سال قبل ده هزار روپیه برآورد شده بود به لندن رفت.

کتابخانه‌های سلاطین اوده و پادشاهان میسور بویژه تیپوسلطان بلندن فرستاده شدند و آنها شامل کتب بسیار ذیقیمتی بودند. همچنین نسخ خطی مصور و مطالای یوسف وزلیخا که سابقاً از آثار فردوسی بشمار میرفت در کتابخانه‌های هند و پاکستان وجود داشت و هنوز هم در برخی از کتابخانه‌ها نگهداری میشود. بطور مثال نسخه‌ای از آن کتاب نوشته میرعلی درهرات در سال ۹۳۰ هـ که آنرا عبدالرحیم خانخانان در سال ۱۰۱۹ هـ به نورالدین جهانگیر پادشاه هندوستان هدیه کرد و قیمت آن در همان زمان یک هزار اشرفی بود الان در کتابخانه بانکی پورپتنا موجود است. کتابخانه رامپور نسخه خطی شاهنامه نگاشته سال ۸۴۰ هـ در ابرقو بخط محمود کاغذی را داراست و چندین نسخه خطی نفیس دیگر شاهنامه در همان کتابخانه نگهداری میشود. چهار نسخه خطی آن نوشته شده در سالهای ۱۰۲۹ هـ، قرن هیجدهم میلادی، ۷۴۶ هـ و ۷۵۲ هـ که دو عدد از آنها دارای ۹۱ و ۷۵ تابلوی نفیس میباشد در کتابخانه موزه ملی پاکستان کراچی موجود است. (فهرست نسخ خطی فارسی موزه ملی پاکستان چاپ سال ۱۳۴۶).

علاقه شدید اهالی هند و پاکستان به شاهنامه فردوسی از این هم کاملاً آشکار است که اولین بار جلد اول شاهنامه در سال ۱۸۱۱ میلادی در کلکته بچاپ رسید. اولین چاپ کامل و معتبر آن در سال ۱۸۲۹ م باز هم در همان شهر صورت گرفت و پس از آن بارها در شهرهای مختلف هند و پاکستان از جمله بمبئی که چاپ اولیای آنجا مربوط به سال ۱۸۵۵ م شهرت خاصی دارد و کانپور و لکهنئو و غیره شاهنامه منتشر گردیده است. شاهنامه فقط در شهر بمبئی بیش از یازده مرتبه بچاپ رسیده است و اگر چاپ منتخبات و خلاصه‌ها و داستانهای مختلف شاهنامه را حساب کنیم که بطور علیحده و یا شامل کتب درسی طبع گردیده رقم آن بدون شک به صدها خواهد رسید. همچنین یوسف وزلیخا با انتساب به فردوسی چندین بار در شهرهای لکهنئو - کانپور - بمبئی و غیره چاپ شده است.

مجله و سال که در آن انتشار یافته	موضوع مقاله	نویسنده
بوسیله وزارت فرهنگ و هنر در ایران در سال ۱۳۲۲ چاپ شد .	« نفوذ فردوسی در هندوستان در هزاره فردوسی »	دکتر محمد اسحق
مجله دانشکده خاورشناسی لاهور ۱۹۲۶م	« جغرافیای شاهنامه »	محمد اقبال
مجله دانشکده خاورشناسی لاهور ۱۹۳۲م	« طلوع خورشید در شاهنامه »	محمد اقبال
مجله اندو ایرانیکا کلکته ۱۹۴۹ م	« شاهنامه و حمله اسکندر به هندوستان »	فتح اعظم هوشمند
مجله دانشکده خاورشناسی لاهور ۱۹۳۳م	« کلام بزمیه فردوسی »	میان اختر قاضی احمد
مجله هفت مقاله کراچی ۱۳۴۶ش	« مذهب فردوسی »	اقبال محمد
مجله هلال کراچی ۱۳۴۶ش	« فردوسی و حمد خدا »	محمد ریاض

بخامه محققان و دانشمندان درهند و پاکستان در زبانهای مختلف از جمله انگلیسی، اردو، گجراتی، سندی، بنگاله و غیره مقالاتی پیرامون شاهنامه و فردوسی در کتابها و مجلات و جراید چاپ شده است.

آقای دکتر ایرج افشار در تألیف پراج خود بعنوان کتابشناسی فردوسی برخی از مقالات آنها را که بزبان اردو انتشار یافته ذکر نموده اند و آنها عبارتند از: (جدول صفحه مقابل).

بین کسانی که پیرامون شاهنامه فردوسی مقالاتی ارزنده به اردو نوشته اند پروفیسور حافظ محمود شیرانی مقام شامخی را داراست او چهارمقاله تحقیقی بعنوان: علل و زمان نظم شاهنامه - هجو سلطان محمود غزنوی - مذهب فردوسی - یوسف و زلیخای فردوسی نوشته و آنها در حدود پنجاه سال پیش در مجلات هندوستان از جمله رساله اردو نشریه وزین سه ماهه انجمن ترقی اردو چاپ شد. همین مقالات بشکل کتابی با ارزش از طرف انجمن مزبور انتشار یافته است. در کتاب فردوسی و شعرا نگارش استاد مجتبی میوی نسبت بیکي از مقالات شیرانی چنین بچشم می خورد:

«یکنفر ادیب فاضل هندی (پاکستانی) مرحوم دکتر حافظ محمود شیرانی تفاوت فاحشی یوسف زلیخا را با شاهنامه بخوبی ملتفت شده است. این ادیب فاضل بعد از آنکه در تاریخ ادبیات ایران (تألیف پروفیسور براون) عقاید نلدکه و اته را خوانده بود و براهین و شواهد ایشان را امتحان کرده بود نسخه همین یوسف و زلیخا را گرفته با شاهنامه مقایسه کرد و شواهد و امثله ای از این دو کتاب نقل کرد و واضح و آشکار ساخت که لغات و تعبیرات و اصطلاحات متعدد هست که در هر یک از این دو کتاب بنحو خاصی استعمال شده است و بنابراین محال است که گوینده این دو مثنوی یکنفر باشد».

«هر کس که کلیله و دمنه را با اشعار مولانا یا مولانا را با سعدی یا سمک عیار را با داراب نامه یا اشعار منوچهری را با شعر فرخی از این حیث مقایسه کند اگر اهل این کار و مرد زبان شناس باشد فوراً ملتفت این اختلافی خواهد شد که میان شعرا و نویسندگان متعلق به نواحی مختلف در یک زمان یا متعلق با عصر مختلف از حیث زبان و طرز تعبیر موجود است و دکتر شیرانی مسلماً شایستگی چنین مقایسه و اظهار عقیده ای را داشته است...»

ناگفته نماند اثر مزبور دهها سال قبل بزبان اردو نوشته شد و درباره بعضی از مطالب تحقیقی آن بعداً دانشمندان ایرانی و خارجی مطالعاتی نموده و آثاری منتشر کرده اند و شاید خواننده احساس کند که بعضی از مطالب اظهار شده تازگی

ندارد اما باید در نظر داشته باشیم که در این موارد نیز فضل تقدم با مرحوم شیرانی است و شاید دانشمندان بعدی نیز که بهمان نتیجه برداشت مرحوم شیرانی رسیده و یا نظر او را تایید نموده‌اند از اظهار منبع و سند تحقیقی که از آن شیرانی است خودداری نکرده باشند .

* * *

کتابها و مجلاتی که در تهیه این مقاله مورد استفاده قرار گرفت :

مجله اردو نامه نشریه ترقی اردو بورد (شماره ۳۳ سال ۱۹۶۹ م مقاله محمد معین‌الدین دردائی) .

شعر العجم تألیف شبلی نعمانی (جلد اول) .

«هندوستان کی مسلمان حکمرانوں کی عہد کی تمدنی کارنامہ» شایع کردہ دارالمصنفین اعظم گرہ (ہند) .

«فردوسی پرچارمقالہ» نگارش پرفسور محمود شیرانی چاپ انجمن ترقی اردو دہلی .

«اسلامی کتب خانہ» از محمد زبیر چاپ دہلی .

کتاب شناسی فردوسی تدوین دکتر ایرج افشار از انتشارات انجمن آثار ملی تهران ۱۳۴۷ .

فردوسی و شعرا نگارش مجتبی مینوی از انتشارات انجمن آثار ملی تهران .

مجله ہلال نشریہ فارسی وزارت اطلاعات پاکستان چاپ کراچی شمارہ ۳۲ مہرمہ ۱۳۳۹ .

دیوان مسعود سعد سلمان بکوش رشید یاسمی چاپ تهران ۱۳۱۵ .

دیوان ابوالفرج رونی چاپ مشهد سال ۱۳۴۷ .

مجله فکر و نظر (باردو) شمارہ جولائی ۱۹۶۵ م مقاله پروفسور دکتر نذیر احمد استاد دانشگاه علیگرہ .

فرہنگ نویسی فارسی درہند و پاکستان تألیف شہریار نقوی از انتشارات وزارت آموزش و پرورش ایران سال ۱۳۴۱ .

کشمیر سلاطین کی عہد میں اثر محب الحسن ترجمہ اردو از انگلیسی چاپ
اعظم گرہ (ہند) .

«فارسی ادبیات میں ہندو کا حصہ» از دکتر عبداللہ چاپ لاہور (پاکستان) .

«دکن میں اردو» تألیف نصیر الدین ہاشمی چاپ لاہور پاکستان .

«بزم مملوکیہ» مرتبہ سید صباح الدین عبدالرحمن چاپ اعظم گرہ سال

۱۳۷۴ ھ .

شاهنامه فردوسی را بهتر بشناسیم

کوششی که در سالهای اخیر با تشکیل کنگره بمنظور بهتر شناختن بزرگان علم و ادب ایران آغاز شده درخور تحسین است خاصه از این جهت که در اغلب این کنگره ها بهمه جنبه های ادبیات و فرهنگ ملی ما توجه میشود و فقط به شخص یا موضوع معینی اختصاص نمی یابد .

این کوشش ها گرچه تاکنون بمعنی واقعی کلمه به نتایج درخشان مورد نظر نرسیده ولی اگر دقیقاً و منظمآ ادامه یابد قطعاً به نتیجه میرسد .

حاصل کار بررسیهایی که تاکنون درباره دانشمندان نامی ایران بعمل آمده در سطوح متناسب و در خطوط متوازی نیست و بهمین دلیل است که بعضی از شخصیت های علمی یا ادبی را بیشتر و بعضی را کمتر می شناسیم و طبیعی است که این امر ناشی از وجود حب و بغض در کار تحقیق تلقی نمیشود زیرا صرفاً مولود قریحه خاص محقق و شیوه تفکر و مسیر تحقیق و تاحدی نیز مربوط به کمیت و کیفیت کار مورد تحقیق است .

مشابهت شیوه تفکر معمولاً چند محقق را در یک مسیر قرار میدهد که هر یک با بینش خاص خود به شناساندن آن مسیر کمک میکنند کار هر یک مکمل کار دیگری و حاصل کار مجموع آنان نمودار کمال و اوج پیشرفت در مسیر مورد نظر است .

ولی این مسیر منحصر بفرد نیست و بهمین جهت با وجودیکه در بعضی موارد بمرحله غنا و اشباع رسیده ایم درپاره ای موارد هنوز دچار فقر و نارسائی میباشیم و برای رفع این نقیصه باید بکوشیم که کار تحقیق حتی المقدور بموازات هم پیش رود و آهنگ حرکت آن در مسیرهای مختلف تا حدی متناسب با یکدیگر باشد.

مقایسه بررسیهایی که درباره سه سخنور نامی ایران حافظ و سعدی و فردوسی شده بخوبی نشان دهنده این ناهماهنگی است تا حدی که اگر واقعاً حافظ شناسی و میزان کوششی که در راه شناختن دیوان حافظ بکار رفته ملاک و مأخذ تحقیق در سایر متون شعر فارسی قرار گیرد باید اعتراف کنیم که در حق دیگران از جمله سعدی و بیش از همه در حق فردوسی مرتکب بی‌عدالتی شده‌ایم . ما حافظ و دیوان آن را بخوبی می‌شناسیم سعدی را کمتر از آن می‌شناسیم و شاهنامه را بخوبی و روشنی آثار حافظ و سعدی نمی‌شناسیم و البته این بدان معنی نیست که بحافظ بیش از حد لزوم توجه شده بلکه بدان معنی است که شاهنامه بعد لزوم توجه نشده است .

نمی‌خواهم دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی را با هم مقایسه کنم اصولاً این دوشاهکار ادبیات فارسی نه فقط از نظر کیفیت بهیچوجه با هم قابل مقایسه نیستند بلکه از نظر کمیت نیز نمیتوان این دورا با هم مقایسه نمود بزرگترین مشکل تحقیق در شاهنامه مربوط به کمیت آن است نه در کیفیت آن و حال آنکه مشکلات تحقیق در سایر متون شعر فارسی و مخصوصاً حافظ در کیفیت و چگونگی اندیشه کنائی و پیچیدگی گفتار بهم بافته اوست .

اشاره علامه شادروان محمد قزوینی به هفده نسخه حافظ آنها بعنوان نمونه و پس از حذف نسخه‌هاییکه بقول آن مرحوم (خارج از حد احصا و غالباً تابع و طفیلی چاپهای قدیمی هستند) شاهد گویای این نظر است که حافظ در گذشته و حال بسیار مورد توجه محققان بوده و هست .

مادر سالهای اخیر شاهد چندین نسخه دیوان حافظ بوده‌ایم که بهمت و کوشش محققان دقیق و صاحب نظر تهیه و بمشتاقان سخن آسمانی حافظ تحویل گردید و نظریاتی که درباره اصالت نظر و اصابت رأی محققان مذکور ابراز شده است هر یک در حد خود معتبر و قابل توجه است .

دلائلی که مرحوم قزوینی را مجاب و متقاعد کرد که مطلقاً به نسخه اقدم دیوان حافظ توجه کند در حد خود جالب است درحالی که میدانیم توجه مطلق به نسخه اقدم — اگر احياناً بمعنی واقعی اقدم و از دخل و تصرف مصون نبوده باشد — باشتباهات ناشیه مهر صحت و قاطعیت میزند و راه تحقیق و کاوش بیشتر را سد میکند . نوع دیگر آن نیز که عبارت است از شناختن شعر حافظ صرفاً باتکاء آشنائی بشیوه گفتار و سیاق عبارات و سنخ فکر حافظ بی‌احتیاطی و خطرناک است و در صورت ادامه این روش بسیار ممکن است هر محقق بی‌برای خود حافظی بسازد و مآلاً لسان الغیب خود ساخته در میان انبوه حافظ‌هاییکه محققان ساخته‌اند مفقود شود . ظاهراً اختلافات زیادی که در نسخه‌های متعدد و مختلف حافظ دیده میشود

مولود اصرار درانتخاب یکی از این دو طریق به وسیله کاتبان و محققان قرون گذشته است درحالی که هیچ یک از این دو طریق به تنهایی مارا يك حافظ سالم و مطمئن نمیرساند و باید این دو روش را باهم تلفیق و ترکیب نمود .
تازه ترین کار در این زمینه کوششی است که در دانشگاه پهلوی برای تهیه يك حافظ آراسته و بی نقص آغاز شده و امید است این کوشش به نتیجه مطلوب برسد .

درباره سعدی وضع ما از این بدتر است اگر کوشش درباره شناختن آثار حافظ و بدست آوردن دیوان صحیح و سالم آن در مرحله اخذ نتیجه است درباره سعدی هنوز به نیمه راه تحقیق نرسیده ایم زیرا روی سعدی بسیار کمتر از حافظ کار شده است شاید این امر دلائلی متعدد داشته باشد ولی بنظر بنده دلیل عمده و اساسی مطلب مربوط بکمیت کار سعدی است که بیش از سه برابر و شاید قریب چهار برابر کار حافظ است و طبعاً برای بدست آوردن يك کلیات آراسته و بی نقص از آثار سعدی به چهار برابر کوششی که برای حافظ شده نیازمندیم و تردیدی نیست که چنین کاری تاکنون صورت نگرفته و بهمین دلیل طبعاً باید دخل و تصرف و اختلاف و اختلال در آثار سعدی بمراتب بیشتر از حافظ باشد .
آنچه با يك حساب ساده بدست می آید اینست که مجموع اشعار سعدی ظاهراً ۱۵۴۶۵ بیت است بشرح زیر :

بیت	۴۴۲۱	۱ - بوستان
»	۸۵۰	۲ - گلستان
»	۱۲۴۸	۳ - قصائد فارسی
»	۳۵۲	۴ - قصائد عربی
»	۳۸۶۸	۵ - قصائد طبیات
»	۱۸۷۵	۶ - بدایع
»	۶۶۱	۷ - خواتیم
»	۵۰۷	۸ - صاحبیه
»	۳۲۹	۹ - غزلیات قدیم
»	۲۵۲	۱۰ - ترجیعات
»	۱۶۶	۱۱ - ملمعات
»	۵۴	۱۲ - مثلثات
»	۱۹۱	۱۳ - مثنویات
»	۱۸۲	۱۴ - مرانی

»	۸۸	۱۵ - قطعات
بیت - ۱۷۶ رباعی	۳۵۲	۱۶ - رباعیات
بیت	۶۹	۱۷ - مطایبات

وبعضی از ابیات و مصاریع در قسمتهای مختلف تکرار شده که بحساب نیامده ولی با کمال تأسف باید اعتراف کرد که این رقم دقیق و صحیح نیست و حتی قریب به صحت هم نیست و شاید رقم اختلاف در نسخه‌های مختلف از پانصد بیت بیشتر باشد و این کار که نشانه فقدان فرصت تحقیق برای تهیه یک نسخه نسبتاً صحیح کلیات سعدی است، موجب کمال افسوس و اندوه است.

کسانیکه با نسخه‌های مختلف کلیات سعدی سروکار داشته‌اند و چاپهای بی‌نام یا با نامهای تجارتي: کتابخانه مرکزی - کتابخانه محمدعلی علمی - کتابخانه خیام - مؤسسه نشر کتاب اخلاق را که عموماً با دیباچه علی‌ابن احمد بیستون بر کلیات شروع شده است ملاحظه کرده‌اند اعتراف میکنند که دو نسخه نظیر هم وجود ندارد.

البته هیچ کس از این مؤسسات بازرگانی توقع تحقیق علمی ندارد از نظر این مؤسسات به محض اینکه نسخه‌های کلیات سعدی برای فروش کمیاب شد تجدید چاپ آن ضروری است بدون اینکه مطالعه و تأمل و اظهار نظر درباره متن و مندرجات نسخه قلبی لازم باشد یا برای اینکار در مؤسسات بازرگانی ادعای صلاحیت وجود داشته باشد.

ما در مورد اشعار حافظ بمرحله‌ای رسیده‌ایم که میتوانیم بعضی از نسخه‌های آن را قابل اعتماد بنامیم ولی با کمال تأسف هنوز در مورد سعدی اندر خم یک کوچه‌ایم و راهی که باید طی کنیم و باین مرحله برسیم بسیار طولانی است بنده در کلیات سعدی ادعای تخصص ندارم ولی آنچه از مرور و مطالعه چند نسخه مختلف استنباط کردم اینست که یکی از مغلوط‌ترین و مغشوش‌ترین نسخه سعدی همان است که بوسیله یکی از معروف‌ترین رجال سیاسی و فلسفی و ادبی معاصر تهیه و عرضه شده است.

نسخه‌های کلیات سعدی همه مغلوط همه معیوب و همه مغایر با هم و همه در تنظیم ابواب و فصول اسیر ذوق و سلیقه نسخه‌بردار است یکی قصائد فارسی را بر عربی مقدم داشته و دیگری عکس آن عمل کرده یکی رباعیات را بجای مفردات یکی خواتیم را بدنبال ملمعات و مراثی را مؤخر بر طبیات و دیگری عکس آن قرار داده و حتی در چاپ یک قصیده یا یک شعر مستقل نیز سلیقه‌های خاص بکار رفته مثلاً ترجیع‌بند سعدی را که واسطه‌العقد آن بیت معروف بنشینم و صبر پیش

گیرم - دنباله کار خویش گیرم . است یکی با بند : ای زلف تو هر خمی کمندی . شروع کرده و دیگری با بند : ای سرو بلند قامت دوست . و ناشر دیگر بصورت دیگر .

گویا تصور میکردند فصول و ابواب کلیات سعدی بمنزله اطاقهای منزل ایشان است و ابیات و قطعات اشعار لوازم تزئینی این منزل که هریک را بمیل خود و در جای خاصی قرار میدادند .

نسخه‌ای که اشاره کردم علاوه بر همه این نقائص و معایب دارای نقص‌های عمده دیگری نیز هست مصحح این نسخه بعضی از اثاثه و لوازم این منزل را اصولاً زائد تشخیص داد و بدور افکند و بعضی را که بنظر خودش با مبلمان و دکوراسیون اطاقها ناهماهنگ بود دستکاری کرد و بآن تغییر صورت و در نتیجه تغییر معنی داد بدون اینکه در این اصلاحات مستندی داشته و بیکی از متون گذشته اشاره یا استناد کرده باشد .

بدین معنی که مصحح ارجمند و دانشمند مذکور بعضی از اشعار سعدی را از قلم انداخت و وارد کتاب نکرد و بسیاری از اشعار را با تغییر عبارات بکلی ثقیل و نامأنوس کرد .

مثلاً مطایبات سعدی در این نسخه نیست خود سعدی میگوید برای ارضاء خاطر و انجام خواهش شاهزادگان اشعاری چنانکه سوزنی دارد ساختم ولی مصحح محترم به مصلحت و در شأن سعدی ندانست کلیات او را بعبارات رکیک مطایبات آلوده کند .

خود سعدی میگوید : من اینم که این اشعار را گفتم و این عبارات را نوشتم ولی مصحح دیوان میگوید . نه - تو بهتر از آنی که میگوئی و در شأن تو نیست که این عبارات از ذهن و قلمت تراوش کند .

شعر وسیله بیان اندیشه و عامل انتقال احساس انسانی به بهترین نحو ممکن در قالب مقررات و ضوابطی است که آن را از نثر مشخص و ممتاز میکند بهترین شاعر آنست که اندیشه و احساس خود را به بهترین صورت و در بهترین عبارات و بهترین و متناسب‌ترین قوالب بیان و عرضه کند در این‌جا منظور از بهترین الزاماً بمعنی (اخلاقی‌ترین) نیست مضمون و موضوع اندیشه و احساس که مربوط بعقیده شخص شاعر است هر چه می‌خواهد باشد و اصولاً بدی و خوبی اندیشه شاعر که امری قراردادی است بهیچوجه معروض بقضاوت نیست زیرا مضمون شعر میتواند از خدا تاشیطان و از پاک تا پلید همه کس و همه چیز را دربرگیرد فقط نحوه بیان این اندیشه است که نشان میدهد گوینده مهممل می‌بافد یا شعر

می گوید .

هیچ شاعری را نباید و نمیتوان مقید کرد که حتماً اندرز بدهد و مثنوع و نمازگزار باشد یا حتماً ناسزا بگوید و تظاهر بالحاد کند او هرچه دلش خواست باید بگوید ولی برای اینکه شاعر واقعی باشد باید خوب بگوید . بعضی از ابیات بسیار ظریف و زیبا که کاملاً آشکار است که از سعدی است از وسط غزلیات این نسخه بکلی حذف شده و در نسخه های دیگر هست و بعضی از اصلاحات این نسخه بکلی مورد نفرت ذوق سلیم و آشکارا مغایر با شیوه گفتار روان و شیرین سعدی است .

همه ما داستان (بیشه خالی از پلنگ) را که تبدیل به (پیشه مشتبه به نهالی) شده شنیده و خوانده ایم بنظر بنده این از مواردی است که بهیچوجه ضرورت ندارد که تحقیق کنیم کاف فارسی در آخر پلنگ در نسخه های بسیار قدیم مکسور است یا ساکن و یا کلمه نهالی به چند معنی استعمال شده و یا در نسخه های دیگر (بیشه) است یا (پیشه) .

بهترین کار در این مورد خاص اینست که نظری به مجموعه اشعار سعدی بیفکنیم و ببینیم اصولاً در هیچ جا نظیر این عبارت ثقیل را بکار برده است ؟ آیا با توجه به لطف بیان و آسان گوئی سعدی که تقریباً معنی همه گفته های او به مجرد خواندن بلافاصله بذهن می چسبد میتوان تصور کرد که این بیت از سعدی باشد ؟ جالب است که خود مصحح محترم نیز اشاره نکرد که بیت :

هر پیسه گمان مبر نهالی باشد که پلنگ خفته باشد
را در کدام نسخه دیده و بچه دلیل آن نسخه را بر نسخه های دیگر مرجح دانسته است .

با این وصف فراموش نکنیم که این نسخه یکی از معروفترین و رایجترین نسخه های کلیات سعدی است که کراراً از روی آن تجدید چاپ شده وقتی که وضع این نسخه چنین باشد حساب سایر نسخه های کلیات سعدی بقول حافظ با کرام الکاتبین است .

از آنچه درباره دیوان حافظ و کلیات سعدی گفته شد میتوانیم موضوع تحقیق در متن شاهنامه را تخمین و ارزیابی کنیم و چون این مقدمه متکی بر کمیت کار گویندگان است طبعاً باین نتیجه میرسیم که برای شناختن شاهنامه به تلاشی چهار برابر آنچه که درباره کلیات سعدی و تقریباً دوازده برابر آنچه که درباره دیوان حافظ شده نیازمند میباشیم زیرا شاهنامه تقریباً چهار برابر کلیات سعدی و بیش از ۱۲ برابر دیوان حافظ است و فراموش نکنیم که این مقایسه ساده و سطحی و متکی بعدد را بشرطی میتوان تأیید کرد که فقط متن کتاب از نظر شعر

فارسی و ارزش گوینده آن بعنوان يك شاعر بزرگ مورد توجه باشد در حالی که میدانیم تحقیق در این حد ممکن است برای شناختن کار سعدی و حافظ کافی باشد ولی برای شناختن شاهنامه بهیچوجه کافی نیست .

کار فردوسی علاوه بر جنبه خاص شاعری از دیدگاه تاریخ اقوام ایرانی و بررسی در اساس سنن و معتقدات ملی و از لحاظ آشنائی به جغرافیای ایران باستان و بمنظور تحقق و کاوشهای باستانشناسی (ارکئولوژیک) و بررسی و تفکیک عناصر تاریخی از عناصر اساطیری در محدوده‌ای که جولانگاه قهرمانان شاهنامه است بسیار قابل تأمل است و این محدوده بگفته فردوسی بسیار وسیع است آذربایجان و گیلان کم ولی مازندران بیشتر مورد توجه قهرمانان فردوسی است از کردستان و لرستان اشاره چشم‌گیری نیست و از اصفهان نیز خیلی کم یاد شده است ولی خراسان و سیستان و مخصوصاً شمال و شمال شرقی خراسان بیش از همه مورد تاخت و تاز قهرمانان شاهنامه است در اوائل شاهنامه گیلان و مازندران و استان مرکزی (اطراف ری - ورامین - دامغان - دماوند) بسیار مورد توجه است مخصوصاً تبعدگاه ضحاک و قصر عظیم کاوس‌شاه و خیلی چیزهای دیگر در البرز کوه است ولی پس از جنگهای نخستین تدریجاً برخورد و مبارزه از این حدود دور واز طریق دامغان و نواحی شمالی کویر به خراسان و نقاط شمالی آن نزدیک میشود در این محدوده بسیار وسیع فردوسی از کوهها و قلعه‌ها و آبادی‌ها و شهرهای زیادی نام میبرد که خصوصیات آن‌ها بر ما مجهول است .

این‌ها مربوط به تحقیق در متن شاهنامه است و تحقیق در نتایج مترتبه و آثار ناشیه از شاهنامه که بسیار متعدد و متنوع و تار و پود فرهنگ ملی ما از آن بافته شده است مانند مقایسه نفوذ زبان فارسی در قبل و بعد از تدوین شاهنامه در محدوده‌ای که بیش از دومیلیون کیلومتر مربع مساحت دارد و ایران فعلی و قسمتی از شمال و بخش مهمی از جنوب و شرق کشور ما را در کشورهای شوروی و افغانستان و پاکستان و هند در بر میگیرد و تأثیر فردوسی بر گویندگان بزرگ ایران زمین از قرن چهارم هجری بعد و تأثیر عناصر و شخصیت‌های شاهنامه در ادبیات ملی و معارف و هنرهای قوم ایرانی و کمک بایجاد و بقای وحدت ملی از طریق تعمیم فولکلورهای یکسان از جمله مسائل و اموری است که تجزیه و تحلیل هر يك به تنهایی نشان‌دهنده حق عظیمی است که این سخن‌سالار نابغه بر ملت ایران دارد .

بنابراین بررسی شاهنامه منحصر به مطالعه و مقابله چند نسخه و تشخیص و تفکیک ملحقات و تهیه يك متن منقح و مذهب و فاقد اختلاف نیست گرچه تا همین حد نیز کاری است که ممکن است عمر يك محقق کافی برای انجام صحیح و کامل آن نباشد و بهمین دلیل بنده تاکنون برای اصلاح و مقابله دقیق چند نسخه

شاهنامه يك مدعى جدی ندیدم و نامش را نشنیدم و این نشانه کمال درایت و هوشمندی کسانی است که روی شاهنامه کار کرده اند زیرا بخوبی میدانند چنین کاری آسان نیست .

با این ترتیب بدون اینکه ضرورت داشته باشد به نسخه خاصی اشاره کنم عرض میکنم علاوه بر اینکه هنوز يك نسخه مورد اعتماد از شاهنامه در دست نیست بفرض روزی امید و آرزوی یکی از محققان معاصر تحقق یابد و (توفیق طبع و نشر شاهنامه ای انتقادی بر اساس نسخه های گرانمایه ای چون نسخه لنین گراد و نسخه مصر که عکس هر دو در کتابخانه ملی ایران موجود است و نسخه علامه شادروان علی اکبر دهخدا و نسخه کتابخانه سلطنتی ایران و نسخه مرحوم ابراهیم خاکپور که بهترین و قدیم ترین نسخ موجود شناخته شده اند دست دهد) باز حق این اثر عظیم و فوق العاده و گوینده بزرگ آن ادا نمیشود .

تهیه و ترویج اثر منقح مولوی و سعدی و حافظ ممکن است نوعی حق گراری بمرحله کمال نسبی باشد ولی حق فردوسی با انجام این وظیفه ادا نمیشود او بعنوان زندگی بخش زبان ملی ما و سازنده و نگهدارنده تاریخ و قوم ایرانی حق دارد از ما بخواهد که گفتار او را تا حدی که دیگران گفتار حماسی و تاریخی پیشینیان خود را جدی گرفته اند - جدی تلقی کنیم شکی نیست که در شاهنامه مطالب عاری از حقیقت و آمیخته با فسانه بسیار است ولی این يك مسأله کلی و عمومی است و اختصاصاً مربوط به شاهنامه نیست داستانهای شاهنامه مانند داستانهای ملل مختلف داستان آفرینش است و از آغاز آفرینش شروع میشود و پس از طی فاصله ای بسیار طولانی کم کم قدم بدهلیز تاریخ میگذارد و باز مانند همه داستانهای ملل آمیخته به تعصبات و غرور قومی است . اگر پیدایش تاریخ و فن کتابت را مبدأ مطالعه قرار دهیم هرچه از این مبدأ عقب تر برویم به افسانه آمیخته تر و هرچه جلوتر بیائیم بواقعیت های تاریخی نزدیک تر می شویم به همین دلیل است که در اوائل شاهنامه افسانه بر حقایق تاریخی غلبه دارد و در اواسط و مخصوصاً در اواخر شاهنامه قضیه کاملاً معکوس است معذک باید در نظر داشت که کار بزرگ فردوسی در درجه اول احیاء تاریخ قوم ایرانی است و آمیختگی دوران نخستین این تاریخ با فسانه بهیچوجه از عظمت و اهمیت آن نمی کاهد زیرا اولاً بطوریکه گفته شد این آمیختگی تاریخ با فسانه منحصر بتاریخ ایران نیست ثانیاً در این مورد خاص تأثیر در جامعه و نتایج حاصله از داستانهای تاریخی در پیوستگی معنوی اقوام و ایجاد وحدت ملی مورد نظر است نه انطباق یا عدم انطباق داستانها با واقعیت و با کمال تأسف باید اعتراف کرد که شاهنامه فردوسی تاکنون فقط از نقطه نظر زبان و ادبیات و شعر فارسی مورد نظر ما بوده و بجنبه های تاریخ قوم ایرانی و

باستان‌شناسی و ارزش احتمالی تحقیقات اركئولوژيك شاهنامه توجه لازم و كافی شده است .

در زمینه ایران‌شناسی تاکنون کارهای مفیدی شده که روشنگرارزشهای تاریخی و باستانی ما بوده ولی این کوششها بهیچوجه کافی نیست کتب چهارگانه (ودا) که متن آن بزبان سانسکریت است و کتاب اوستای زردشت و کتاب تورات و کتیبه‌های بدست آمده از آناتولی و کتیبه‌های آشوری و بابلی متعلق به کتابخانه سلطنتی نینوا و آثاری که با تلاش و تجسس باستان‌شناسان اتحاد شوروی در جنوب روسیه بدست آمده و کتیبه‌ها و آثاری که در تخت جمشید و شوش و کاشان و لرستان و همدان و تپه حسنلوی آذربایجان و چراغعلی تپه (رودبار گیلان) کشف شده و از نظر اهمیت قابل انکار نیستند ولی این آثار که غالباً در مسیر حرکت و مهاجرت اقوام آریائی بدست آمده با احتمال قوی مربوط بدوران شبانی و کمتر متعلق به عصر شهرسازی و کشاورزی است و میدانیم که شهرنشینی و ایجاد سازمان مدنی در تاریخ تمدن بشر پس از کشف کشاورزی و ترك الزام و ضرورت مهاجرت و زندگی شبانی تحقق یافته و بر مبنای این استنباط قهرمانان فردوسی معمولاً باید از صاحبان این آثار بما نزدیکتر باشند زیرا داستانهای شاهنامه در بسیاری از موارد نشان‌دهنده اقامت طولانی قهرمانان در منطقه و محدوده خاص است .

و در میان این آثار آنچه از روزگار زندگی شهری قوم ایرانی و مدنیت آن حکایت میکند در حد خود جالب ولی اولاً بسیار ناچیز و ثانیاً بطور کلی مغشوش و ناهماهنگ است بدین معنی که هریک از آثار بدست آمده بنظر دانشمندان از قرن و عهد خاصی حکایت میکند و باسانی فصل مشترك و حد فاصل آنها را نمیتوان مشخص و معلوم نمود .

بنظر میرسد يك منبع بسیار غنی و نسبتاً مستند موجود که باتكاء آن میتوان در زمینه ایران‌شناسی کارهای بزرگ انتقابی انجام داد شاهنامه فردوسی است و فقط براهنمائی شاهنامه است که میتوان دانست آنچه بدست آمده چیست و متعلق بکدام دوره و سلسله است اینکاری است که دیگران در مورد آثار مشابه شاهنامه انجام داده‌اند و نتیجه گرفته‌اند .

در ادبیات جهانی سه اثر حماسی بزرگ و قدیمی وجود دارد که عبارتند از : منظومه بزرگ رامایانا و مهابهاراتا در هند و منظومه ایلیاد اثر هومر در یونان و منظومه شاهنامه فردوسی در زبان فارسی و ایران ؛ بصورت فهرست و با رعایت کمال اختصار میگویم که در مورد اول کار سر جان مارشال در (هارپا) و (موهنجو دارو) به نتیجه رسید و از مطالعه و بررسی آثار بدست آمده ضمن کشف يك تمدن باستانی معلوم شد که این چکامه‌ها گرچه آمیخته بافسانه است ولی

بطور کلی افسانه نیست و در سالهای مهاجرت اقوام آریائی هند تنظیم شده و بیان کننده جنگهای این قوم با دراویدیان است که اقوام بومی هند بوده اند .

در مورد دوم راجع به داستانهای ایلید اثر هومر کار مهم و اساسی را (شلهمان) آلمانی کاوشگر بزرگ و پرحوصله قرن نوزدهم انجام داد او منطقه بسیار وسیعی از قلمرو حکومت عثمانی را که حدس میزد حوزه فعالیت قهرمانان ایلید باشد در اختیار گرفت و فارغ و بی اعتناء بغوغا و جنجال کسانی که کار پر زحمت او را بیهوده و خود او را طالب مجهول مطلق معرفی میکردند حفاری را شروع کرد و در سایه همت و پشتکار فوق العاده آثار بسیار گرانبهائی بدست آورد گرچه عده ای اظهار نظر کردند آنچه شلهمان بدست آورده آثاری متعلق به روزگار پیش از (اگامنون) است ولی اولاً این اظهار نظرها مورد تأیید جدی قرار نگرفت ثانیاً هیچ کس نتوانست منکر این حقیقت شود که کاوش و پژوهش باتکاء نوشته های بزرگان گذشته ممکن است منجر به کشف يك سلسله واقیعت های مجهول و آمیخته با فسانه شود .

در این مورد نمونه های دیگری نیز میتوان ارائه نمود مثلاً کاوش بر مبنای مطالعه عهد عتیق پرده از روی فرهنگی قدیم برداشته و کاوش بر اساس مطالعه کتب مقدس مایائی که در (یوکاتان) بدست آمده با وجودیکه هنوز کاری ناقص و پژوهشی ناچیز است مبین این حقیقت است که اگر غارت گران اروپائی آثار مکتوب تمدن های امریکای لاتین را معدوم و نفایس آن را تاراج نمیکردند با احتمال قوی ثابت میشد که این اقوام از هم نوعان آسیائی خود چیزی کم ندارند کما اینکه فعالیت و تلاش امثال (تامپسون) و (استی فنس) که باید آنها را شلهمان امریکای جنوبی نامید ثابت کرد که منطقه ای که اکنون کشور پرو نامیده میشود قریب هزار سال قبل از میلاد (تقریباً مقارن روزگار هومر) دارای تمدن بوده است .

این نکته مهم لازم بیادآوری است که فردوسی و قهرمانان شاهنامه از همه قهرمانان رامایانا و مهابهاراتا و ایلید و عهد عتیق و مؤلفان آنها بما نزدیک ترند منظومه های هندی مذکور ظاهراً متعلق به هزاره دوم قبل از میلاد هستند و با وجودیکه نمیتوان باسانی پذیرفت که گویندگان این اثر بزرگ درباره معاصران خود سخن گفته باشند مع ذلک بفرض که میان گویندگان و قهرمانان این منظومه فاصله زمانی نباشد باز با ما (نسبت به قهرمانان شاهنامه) فاصله زیادی دارند .

ایلید و عهد عتیق نیز تقریباً به قرن نهم تا هزاره اول قبل از میلاد تعلق دارند و مخصوصاً در مورد ایلید باید توجه داشت که از بیان هومر پیداست که با قهرمانان خود فاصله بسیار زیادی داشته و باعتبار اشارات یکی از محققان

معاصر این فاصله از ده قرن بیشتر است .
فردوسی یادآوری میکند که با قهرمانان شاهنامه دوهزارسال فاصله زمانی دارد که طبعاً این یادآوری درمورد قهرمانان بخش‌های نخستین شاهنامه است زیرا بطوریکه میدانیم شخصیت‌های اواخر شاهنامه فقط در حدود چهار قرن با فردوسی فاصله زمانی داشته‌اند با این ترتیب تردیدی نیست که فردوسی از ممارست و تجربه بیشتری در صحت نقل و ضبط حوادث تاریخی برخوردار بوده و منابع و آثار مورد استناد او مسلماً باصالت و صحت نزدیک‌تر بوده است .

سؤالی که مطرح است اینست :

در شرائطی که آثاری بقدمت و کهولت مهابهاراتا ورامایانا و ایلپاد و عهد عتیق از نظر ارکئولوژی و تجسّسات باستان‌شناسی مورد توجه قرار میگیرد وصحت واصلت بسیاری از اشارات آنها تأیید واثبات میشود چطور میتوان شاهنامه فردوسی را از این نظر موردتوجه و ملاک عمل قرار نداد ؟

ما اکنون شهرهای زیادی را می‌شناسیم که فردوسی از آنها نام برده وحتی بنیان‌گذار آنها را بما معرفی نموده واقعیت این شهرها مانع از آن است که درصحت گفتار فردوسی تردیدکنیم ولی درشاهنامه بشهرهای زیادی نیز اشاره شده که ما اکنون نه آن شهر و نه محدوده احتمالی و نزدیک بآنها بدرستی می‌شناسیم .
اگر وجود ساری و آمل وری ودامغان و اردبیل ودها شهر دیگر که فردوسی اشاره کرده افسانه نیست طبعاً یا باحتمال بسیار قوی دهها و شاید صدها شهر و نقطه آباد دیگر که فردوسی بآنها اشاره کرده و آنها را مرکز قدرت و سلطنت و مدنیت معرفی نموده و فعلاً واقعیت و حیات ندارند در گذشته حیات و واقعیت داشته و افسانه نبوده‌اند .

بنده ادعا نمیکنم که آنچه فردوسی گفته تاریخ واقعی و تمام آدرس‌های او دقیق و صحیح است علاوه بر وجود يك سلسله امور ماوراء طبیعی درشاهنامه مانند پیدا شدن سروشی که پرویز را از کنار بهرام چوبینه ربوده و طوفانی که کیخسرو در آن ناپدید شد وداستان اکوان دیو وپرورش زال در زیر پر سیمرغ و احضار این پرنده با فر و هوش درآستانه تولد رستم ودرگرما گرم جنگ رستم با اسفندیار بوسیله سوزاندن پر او اصولاً يك سلسله حقایق تاریخی نیز درشاهنامه بصورت دیگر ضبط شده که بعلت جلوگیری از تطویل کلام طرح جزئیات مورد ندارد و این موضوع قابل انکار نیست ولی کسانی که احتمال صحت مواضع ناپیدای فردوسی را مردود میدانند باید توجه داشته باشند که همین گوینده باستاند همان منابعی که آمل وری و دامغان و ساری را پای تخت و تبعیدگاه میدان جنگ و مسیر قهرمانان داستان خود میدانند در دامنه البرز کوه بجائی اشاره میکند که

قصر مجلل کیکاوس در آن واقع بوده بجه دلیل میتوان گفت این اشاره مطلقاً غلط و غیر قابل توجه است .

بگفته فردوسی محل اقامت وقبر فرود شاهزاده ایرانی و پسر سیاوش و قبر مادرش جریره دختر پیران که مانند تمام افراد خانواده اش خودکشی کرد و همچنین قبر بهرام برادر گیو در کوهی نزدیک کلات است .

ما چون میدانیم کلات کجاست در مورد استعمال این اسم خاص گفتار فردوسی را صحیح میدانیم ولی چون در مورد محل اقامت و زندگی فرود تحقیق کافی نکرده ایم میگوئیم افسانه پردازی شده طبق قول فردوسی تقسیمات اربعه طبقاتی از جمشید پیادگار مانده این نکته قابل دقت است که آریائی‌ان هند نیز معتقد به (کاستیزم) بودند ولی بدرستی معلوم نیست آنها مقدم بر جمشید بوده اند یا موخر بر آن ولی این امر تقریباً مسلم است که این طبقه بندی اجتماعی در زمان بودا وجود داشت و بودا برای برانداختن آن مبارزه کرد اشاره دیگری که بر قدمت کاستیزم دلالت دارد و میتوان از آن تاحدی استنتاج کرد ایستکه فردوسی جمشید شاه را معاصر با هودنبی و نوذر شاه را معاصر با موسی میداند اگر تاریخ تقریبی حیات هود و فاصله تقریبی آن با حیات موسی در منابع قدیم بدست آید با احتمال قوی هم تاریخ پیدایش کاستیزم معلوم و هم فاصله تقریبی روزگار جمشید و نوذر روشن میشود .

براساس شاهنامه زندگی فریدون تا حدی شبیه بزندی موسی است مانند او پنهانی متولد شد و پرورش یافت و ضحاک در جستجویش بود تاریخ ولادت موسی بطور تقریب و شاید با اختلاف يك قرن روشن است ولی متأسفانه تاریخ ولادت و زندگی فریدون و حتی قرن آن روشن نیست و از تطبیق تاریخ قوم یهود با زندگی فریدون در شاهنامه نیز نتیجه روشنی بدست نمی آید تنها نقطه روشن که از زندگی فریدون در شاهنامه دیده میشود اینست که در طول جنگهایی که منوچهر با سلم و تور داشته و در تمام مدت حیات در گیلان زندگی میکرد .

شبهات های میتولوژیک در شاهنامه منحصر به فریدون و موسی نیست زندگی داراب نیز شبیه زندگی موسی است و داستان کیکاوس و سیاوش و سودابه نیز با داستان عزیز و یوسف و زلیخا شباهت دارد . صدور حکم قطعی درباره این که کدام يك از دیگر اقتباس شده است عقلاً و حتی علماً دور از احتیاط است زیرا اشتراك در شرائط زیستی انسانی موجد اشتراك در انسانیت است و اشتراك در انسانیت موجد اشتراك در آداب و رسوم و سنن و مجازات و منهیات نسبتاً مشابه بدین معنی که از خصوصیات اقلیمی و شرائط بیولوژیک نسبتاً مشابه پدیده های ذهنی و عینی نسبتاً مشابه در اقوامی که هر گر از حال و حیات یکدیگر خبر ندارند بوجود می آید و

بنابراین ممکن است هیچ يك از این وقایع از دیگری مقتبس نباشد .
ولی نمیتوان انکار کرد که تحقیق در این مسائل میتواند احتمالاً به کشف
آثاری منجر شود که بدوران حدوث این وقایع و شاید به شناسائی ریشه این
معتقدات کمک کند و یکی از دهها جواب باین سؤال مقدر که : نتیجه چنین
کاری چیست ؟ این است که کشف مجهولات تاریخی خود نتیجه است و به نتیجه
دیگری احتیاج نیست .

قلمرو سلطنت سیاوش که فردوسی روشنی و صراحت کامل راجع به
مشخصات اقلیمی و جغرافیائی آن حرف میزند و مساحت آن صدویست در سیمصد و
چهل فرسخ است باید جای جالب توجهی باشد بعید بنظر میرسد که فردوسی صرفاً
بضرورت وزن و شعر این دورقم را بکار برده باشد اگر اینطور بود شاید ارقام
دیگر میتوانست شعر را سلیستر و زیباتر سازد و تردیدی نیست که این رقم از منابعی
که در اختیار فردوسی بوده استخراج و بوسیله فردوسی ضبط شده و بمارسیده خاصه باین
دلیل که فردوسی کراراً بما اعلام میکند که آنچه گفته بصورت نثر در اختیارش
بوده و از خود چیزی بر آنها نیفزوده است از نکات قابل تأمل شاهنامه تاریخ
ظهور زردشت و معتقدات مذهبی شاهان و سرداران ایران است که مبهم و معشوش
بنظر میرسد .

کیخسرو پس از رسیدن به سلطنت پیمان می بندد و قول میدهد و بآتش و
مهر سوگند میخورد که بخونخواهی پدر با افراسیاب جنگ کند اگر موضوع
ظهور زردشت را در زمان لهراسب (یعنی پس از کیخسرو) و اشاعه و ترویج
تعالیم او را در زمان گشتاسب و در روزگار اسفندیار کاملاً جدی بگیریم باید
بگوئیم که کیخسرو براساس معتقدات دین ایران قبل از زردشت سوگند خورده .
از طرفی می بینیم همین کیخسرو پس از فتح بهمن دژ در منطقه اردبیل
که باید جای جالب و ناشناخته ای باشد و رسیدن بمقام سلطنت چون هنوز پایتخت
خاصی نداشت هرچندی در شهری به سلطنت می نشست و وقتی که بآذربایجان
رسید بآتشکده رفت و نیایش گرفت .

با دقت و تأمل در مراسم تدفین و ازدواج سرداران و بزرگان نیز این
مسئله روشن نمیشود فریدون با رعایت آئین و کیش و دفن میشود اما این آئین
و کیش معرفی نمیشود ازدواج رستم با مادر سهراب و ازدواج سیاوش با فرنگیس
و جریره دختر پیران و پس از مرگ سیاوش ازدواج مجدد فرنگیس با فریرز
عموماً منطبق با آئین و کیش مرسوم است ولی در هیچ يك از این موارد فردوسی
نمیگوید کدام دین و آئین .

با وجود این نکات تقریباً از دوران کیومرث تا عهد کیخسرو در موارد

متعدد که مربوط به مراسم نیایش و بزرگداشت قهرمانان و امثالهم است همه شاهان و سرداران ایرانی تلویحاً و گاهی تصریحاً معتقد بآئین زردشت معرفی شده‌اند.

نکات قابل تحقیق و نقاط قابل پژوهش و کاوش که میتواند روشنگر بسیاری از مبهمات تاریخ قوم ایرانی باشد بقدری در شاهنامه وجود دارد که بهیچوجه نمیتوان در فرصت کم بشرح آن پرداخت و بطوریکه در همین نوشته اعلام شد درمورد کشف مدنیت‌های ازتك و اینکا و مایا در امریکای لاتین و کشف آثار مدنیت درخشان در فلسطین و هند و آسیای صغیر که با توجه بمندرجات کتب اساطیری و حماسی و مذهبی ملل مذکور صورت گرفت چنان رعایت اختصار شد که بیشتر جنبه اشاره داشت تا مقاله.

با توجه باینکه نشانی‌های فردوسی صریح‌تر و خودش با قهرمانانش بما تردیکتر است هرگونه تأخیر و تعلل در شروع و اجراء يك سلسله اقدامات پژوهشی دراین زمینه نوعی حق ناشناسی و بی‌توجهی نسبت پیاپی‌گذار تاریخ قوم ما و زنده کننده زبان و ادبیات ملی ایران است.

با توجه باین نکات است که باید گفت هنوز حق فردوسی ادا نشده و حتی با تهیه يك متن مذهب و پاکیزه از شاهنامه نیز این حق ادا نمیشود انجام چنین کاری که فقط بمنزله اولین گام در راه شناسائی شاهنامه است درباره آثار سایر گویندگان به منزله پایان کار و آخرین گام است.

آنچه گفته شد برای اعلام يك نظریه کلی کافی است و هدف این نوشته نیز بیان جزئیات و استدلال در جهت تأیید و تصدیق آن نیست و اصولاً موضوع از جمله مسائلی است که بضرر قاطع درباره آن نباید سخن گفت هرکار علمی و تحقیقی با احتمال به موفقیت شروع میشود نه با قطع و یقین بموفقیت و اگر قطعیت از پیش قابل احراز و اثبات بود فعالیت شروع نمیشد و اصولاً فعالیت ضرورت نمی‌یافت و قرائنی که از کاوش براساس متون مشابه در تاریخ ملل مختلف ارائه شده حکایت میکند که کاوش براساس مندرجات شاهنامه نمیتواند ازفائده تقویت گنجینه ذخائر ملی خالی باشد آیا برای اینکار باید تأمل کنیم تا شخصیت‌های با اراده و پرحوصله و عاشق پیشه‌ای نظیر (شله مان) و (تامپسون) و (استی فنس) درکشور ما ظهور کنند؟

توجه باین مسائل ایجاب میکند که کارروی شاهنامه را جدی بگیریم و اگر لازم شد کمیته خاصی برای اینکار تشکیل دهیم تا همه مطالعات محققان که ازدیدگاه‌های مختلف بعمل آمده درآن کمیته متمرکز شود شاهنامه فقط يك اثر ادبی و فردوسی فقط يك شاعر بزرگ نیست بلکه این نامه نامور سجل و شناسنامه قوم ایرانی است و پاسداری این شناسنامه ملی از وظائف اساسی ماست.

درباره (فردوسی بعنوان شاعر بزرگ ملی ایران) با رعایت کمال اختصار عرض میکنم که اگر ملاک شناختن يك شاعر بزرگ میزان نفوذ گفتار او در نسل های آینده و گویندگان بعد از خود و تأثیر او در زبان و ادبیات ملی است فردوسی بدون کمترین تردید بزرگترین شاعر زبان فارسی است که همه امتیازات گویندگان پس از وی در او جمع است .

او ضمن تنظیم کتب و رسالات و یادداشت هائیکه در اختیارش بود با وسعت نظر خارق العاده خود بهمه زوایای حیات فردی و اجتماعی انسان توجه داشت . شاهکار فناپذیر او دریای بی پایانی است از : مذمت دروغ و محسنات صداقت و ضرورت پاسداری از قول و وفای بعهد و رعایت اعتدال و تشویق حزم و متانت و پرهیز از شتاب و عجله و بی احتیاطی در امور و تشویق به قناعت و ترغیب به عفو و اغماض و پاسداری حق و حقیقت و پرهیز از اعمال خشونت بی مورد و تشویق به مسالمت و مدارا تا جائیکه مقدور و میسر است و تأکید و توصیه مکرر به رعایت مردانگی و فداکاری و مآل اندیشی و خویش شن داری که گردآوری آنها و تحقیق در این مورد که سایر گویندگان بزرگ فارسی تاچه حد تحت تأثیر این گنجینه بی پایان قرار داشته و از آن بهره مند بوده اند کار جداگانه ایست .

با توجه بتمام این نکات لازم میدانم عنوان این نوشته را تکرار کنم .
برای اینکه بر دیگران که روی شاهنامه کار میکنند سبقت داشته باشیم و برای اینکه میراث گذشتگان ما را خود ما زودتر از دیگران بشناسیم . بکشیم که شاهنامه را بهتر بشناسیم .

۸۶۱
۱۲۱۹
وزارت ارشاد اسلامی
دفتر حفظ و نشر آثار ادبیات اسلامی
شماره ثبت دفتر ۱۵۴۹۹
تاریخ ثبت ۶۱/۳/۲۴
شماره قفسه

